

خداي تعالى کسی را عذاب و هلاک ، اری اقه  
 بفلان کذا و کذا ای اری الناس به العذاب و  
 الهلاک ولا یقال ذلك الا فی الشر. (تاج العروس)  
 ارآء . و اراءه . [ آ ] (ع ۱) مع رأی  
 یعنی اعتقاد وینائی . (آندراج)  
 اراآب . [ آ ] (ع ۱) مع . ارب .  
 حاجتها . (فیث اللغات)  
 اراآک . [ آ ] (ع ۱) . مع اریکة  
 تعنها سریرها . (فیث اللغات)  
 بستند به و آفتاب اراآک  
 معظارد بدیوان جاهش بحاسب . نظام قاری .  
 || کوشکهای آراست . || مع . آراک و  
 اراکه . که درختی است .  
 اراآم . [ آ ] (ع ۱) مع آردنة .  
 ار اوردت . [ آ ] (ع ۱) نوعی از نخلست که  
 از هندوستان آرند و از ریشه بعضی درختان  
 گیرند .  
 اراآة . [ آ ] (ع ۱) نمودن . (فیث)  
 بشودن . نشان دادن . اراآة طریق . راه  
 نمودن . رهبری . راهنمایی . رهسویی .  
 دلالت . اری اقه بفلان . بنیاید خدای مردم  
 را عذاب و هلاک اورا . (منتهی الارب ) .  
 || شناسانیدن . || پنا کردن . || اراآه دادن  
 و اراآه کردن . نمودن . نشان دادن .  
 ارآب . [ آ ] (ع ۱) مع م ( م ) ارآب صدع  
 پیوند کردن شکاف را . (منتهی الارب ) .  
 ارآب . [ آ ] (ع ۱) مع ارب . ارب  
 یعنی زیرکی و مکر و زشتی و شر و بدی و  
 عقل و دین و شر جزین و حاجت و عضو السجود  
 علی سجة ارآب یعنی سجده بر هفت عضو  
 است و پیشانی و در دست و دو قدام و دو زانو  
 یعنی مساجد سبعة .  
 ارآب . [ آ ] (ع ۱) (کنیه) شهری است در  
 کوهستان یهودا (صیفة بوشع ۶۵ ، ۶۲)  
 و بسا میشود که وطن ازایی یوه در طرف  
 شرقی حبرون در خرابه عرابیه محل قدیمی  
 هست که آثار دیوارهای کهنه و حوض ها و  
 خرابه های کهن دینه شمه که بگمان کائمر  
 همان ازایی میباشد که در کتاب مقدس مذکور  
 است . (قاموس کتاب مقدس)  
 اراآبه . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) از آبهای بادیه است  
 و بوم ارب از ایام هریست که در آن هزیل  
 این هیقه الا کبر التعلیمی یا بنی رباح بن بر بوع  
 حرب کرد و زنان ایشان را برده گرفت و  
 چارایان ایشان ببرد . مساور بن هنده گوید  
 و جلین من اهل ابضة طامعا  
 حنی تحکم قیه اهل ارب  
 و منقذ بن عرفة در سبیه بر اند خویش  
 اهبان و بنو هزیل قتل او در بوم ارب گوید :

بنفسی من ترکت و لم یرشد  
 بلف یزاب و احنروا سراها  
 و خلاعت النقة منك سرا  
 فلا جرح نلان ولا رواعا .  
 و فضل این العباس اللهی گوید .  
 اتبکی أن رأیت لام وهب  
 مقانی لا تطورك الجوابا  
 آمانی لا یرمن و اهل خیم  
 سواجد قد خورن علی اربا .  
 معجم البلدان . و رجوع بلف القریب مصحح  
 محمد سید العریان جزء ششم صفحه ۹۴  
 شود . || آبی است بنی رباح بن بر بوع را  
 به سخن . (معجم البلدان) .  
 اراآیات . [ آ ] (ع ۱) حصنی است بر  
 ساحل شرقی کریمه در روسیه ، واقع بر کنار  
 نهر جون و آرا تاتارها برای حمایت بلاد  
 از هجوم مردم شمالی بنا کردند و روسها  
 سال ۱۱۸۲ آرا را تصرف و تخریب کردند  
 (نسبه معجم البلدان) .  
 اراآع . [ آ ] (ع ۱) رجوع به ریح و رجوع  
 به قاموس کتاب مقدس شود .  
 اراآین . [ آ ] (ع ۱) درخت خطمی .  
 مهذب الأسله  
 اراآین . [ آ ] (ع ۱) نام متلی است  
 بر ریگ توده تبرک . حقه از کوه خبیته  
 بر تنگه صفراء قرب مدینه منصره است .  
 (معجم البلدان) . متلی است نزدیک وادی  
 صفراء . (منتهی الارب)  
 اراآیه . [ آ ] (ع ۱) اوابه ارب  
 عاقل شدن . خردمند شدن . (ذوزنی ) .  
 (تاج المصادر بیقی) زیرک شدن . (صراج) .  
 اراآیه . [ آ ] (ع ۱) مع م ( م ) کسی را  
 بگمان افکنیدن . بگمانی افکنیدن . (تاج  
 المصادر بیقی) . بگمان انداختن . در شک  
 افکنیدن . || شک آوردن . ریت آوردن .  
 || ایهت کردن . || (مصل) صاحب شک و تهمت  
 گردیدن مرد . (یعنی متهم شدن ) . یا کار  
 نایبندی کردن . || (معص) جرات ساختن  
 شیروا . ماست بستن .  
 اراآیه . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) گردون .  
 ( یرهان قاطع ) گردونه (۲) . بارکش .  
 گاری (۱) گردون که از چوب سازند و بر آن  
 بارکشند . صاحب بهار حجم گوید که اراآیه  
 بلف و بای موحنه و عرابه یعنی مهمله و بای  
 موحده هر دو خلعت است آنچه بتحقیق پیوسته  
 صحیح عرابه باین مهمله و دال مهمله است .  
 مؤلف نبات اللغات گوید که چون در برهان  
 و جهانگیری هر دو بفتح قبه معجمه و دال  
 مهمله یعنی گردون چوبی نوشته است باین

دلیل فراده صحیح باشد بفتح هین صحبه  
 مزید علیه غرده مذکور و اینچنین زیادت  
 الف در فارسی بسا آمده و بقول برهان که  
 اهل لسان است دریافت میشود که اراآیه  
 یعنی گردون لفظ طبعده است (هیث) .  
 سکندر بفرمود تا جاثلیق  
 بیورد اراآیه و منجیق  
 بیک هفته بستد حصار بلند  
 . . . . .  
 منسوب به فردوسی .  
 بی غرض در گم او با اراآیه  
 همی آوردستگ مرم مشکوفه .  
 میلی .  
 زوزنیکه بر اراآیه سوارند دلبران  
 در دلیرست از همه این شوخ بیشتر .  
 سیفی



ارآیه .  
 اراآیه چچی . [ آ ] (ع ۱) [ آ ] (ع ۱)  
 (س) زاننده اراآیه . اراآیه ان . هندی گردونه  
 هر جا به اراآیه چچی من کند گذر  
 همچون اراآیه چویی آمیش دوم بسر .  
 سیفی (آندراج) .  
 اراآیه ران . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) رهبر  
 اراآیه . اراآیه چچی .  
 اراآیه روه . [ آ ] (ع ۱) (س) راههای  
 اراآیه روه ، طرفی که قابل عبور اراآیه و گردونه  
 باشد . (ه)  
 اراآیه کشی . [ آ ] (ع ۱) [ آ ] (ع ۱)  
 رهبر اراآیه . اراآیه چچی ، آنکه مردی را بر اراآیه  
 سوار کرده برد .  
 اراآیه چچی . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) ناحیه ایست در  
 مشرق ولایات متعده امریکا . مساحت آن  
 ۴۶۰۰ میل مربع ، مسکن آن ۶۸۲۹ تن  
 و راه آهن از آن گذرد . کرسی آن دفتر  
 است . (نسبه معجم البلدان)  
 اراآیه چچی . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) چهارچهار .  
 اراآیه کوس . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) یونانی  
 یعنی قانع حرب . و آن لقبی است که پس  
 از تسخیر آدیابن ، سوروس (مور) دادند .  
 ایران باستان صفحه ۲۵۰۸ .  
 اراآت . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) حیر ، اراآه .  
 اراآت . [ آ ] (ع ۱) (ع ۱) یکی از موزهای  
 ناکا ، یونان باستان . دختر زوش و منسین  
 [ رن م ] وی مظهر شعر لسانی و سانی

(۱) در منتهی الارب منلنة آمده است . (۲) Charrette . (۳) Chariot (۴) Araba . (۵) Les chemins carrossables .



ارادات و اراده

ای داور زمانه ، ملوک زمانه را  
جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست  
مسعود سعد  
(کلیله و دمنه) زاهدی مهران یادش می بود چون  
بخوان بلشسته کمتر از آن خورد که ارادت  
او بود و چون بنام برخواستند پیش از آن  
کرد که عادت او ، گلستان .  
نه بی ارادت او بر زمین پاره ای  
نه بی مشیت او بر هوا بچند باد .  
مسعود سعد سلیمان .  
گردن او عاشق ارادت دستت  
بعلوی او قنطه ارادت رانست .  
(ظاهر) در صفت اسب (و واقف گردان او را)  
پدرستی اختیار کردنت در آنچه جسته آنرا  
و صواب بودن با آنچه اراده کرده . ابو الفضل  
بیهقی چاپ مرحوم ادیب مشجق ۳۱۴ .  
|| خواست خدا . مشیت (۱) . قضا . قدر .  
تقدیر . قال الرضا م ، الابداع و الارادة و  
المشیه اسماء ثلثة و معناها واحد ، بقدر  
الاشیاء بحکمته و بتدیر اختلافها بآرادته .  
ابو الفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب مشجق ۲۹۹  
صفتی که حالت مخصوص را در آدمی ایجاد  
میکنند که از او فعل مخصوصی صادر میشود و  
در حقیقت اراده تعقل میگوید بچیز معدوم که  
آنرا بوجود و حصول بی آورد چنانکه  
در آیه شریفه ، اما امره اذا اراد شیئاً ان  
يقول له کن فيكون ، مبلی است که از پس  
اعتقاد بر سود و نفع پیدا میشود . و اراده  
عبارت از مطالبه قلب است خداوند روح را  
باز طیب نفس . اراده قانع کردن نفس است  
از مرادات خود و رو نمودن است بر او امر  
خدا و رعایت شدن بر آن و گفته اند : اراده  
اخگری است از آتش دوستی در قلب که  
اقتضا میکند آجابت کردن خواهی نفس را  
(تشریحات چرچانی) .  
هی فی الكفة نزوع النفس و ميلها الى الفعل  
بجهد يحصلها عليه . و النزوع الاشتهاق . و الميل  
المحبة و القصد فمطلب الميل على النزوع  
للتخير . قيل و قائده الاشارة الى انها ميل  
غير اختیاری . و لا يشترط في الميل ان يكون  
عقب اعتقاد لنفع كما ذهب اليه المعتزلة .  
بل مجرد ان يكون حاملاً على الفعل بحيث  
يستلزم لانه محض للوقوع في وقت ولا يحتاج  
الى محض آخر . و قوله بحيث متعلق بالميل  
و معنى حمل الميل للنفس على الفعل جعلها  
متوجهة لايقاها . و قال ايضا لقوة التي هي  
مبدأ النزوع وهي الصفة القائمة بالحيوان التي  
هي مبدأ الميل الي احد طرفي المقدور .  
و الارادة بالمعنى الاول اي بمعنى الميل الحامل  
على ايقاع الفعل و ايجادها تكون مع الفعل و

تجاسمه وان تقدم عليه بالذات . و بالمعنى  
الثاني اي بمعنى القوة تكون قبل الفعل . و  
كلا المعنيين لا يتصور في ارادة تعالى .  
وقد يراد بالارادة مجرد التصدد عرفاً . و من  
هنا قيل ارادة المعنى من اللفظ . و قال الامام  
لا حاجة الى تعريف الارادة لانها ضرورية  
فان الانسان يتحرك بالجملة التفرقة بين ارادته  
و علمه و قدرته و امله و لذته . و قال المعتكفون  
انها صفة تقتضي رجحان احد طرفي الجانح  
على الآخر لاني الوقوع بل هي الايقاع  
و احتروزوا بالقيده الاخير عن القدرة كذا ذكر  
الغفالي في حاشية الضاوي في تفسير قوله  
تعالى ، ماذا اراد الله بهذا مثلا ، في اوائل  
سورة البقرة . و قال في شرح الموافقة الارادة  
من الكيفيات التفاضلية تمتد كثير من المستزلة  
هي اعتقاد النفع او غله . قالوا ان نسبة القدرة  
الى طرفي الفعل على السوية فاذا حصل  
اعتقاد النفع او غله في احد طرفي ترجيح على  
الآخر عند التقدير و اثرت فيه قدرته . و عند  
بعضهم الاعتقاد او الظن هو السلي بالهابة .  
و اما الارادة فهي ميل يتبع ذلك الاعتقاد او الظن .  
كما ان الكراهة نفرة نتج اعتقاد الضرر  
او غله . فانا نجد من انفسنا بعد اعتقاد ان  
الفعل الثلاثي فيه جلب نفع او دفع ضرر رجلا  
اليه مترتباً على ذلك الاعتقاد . وهذا الميل  
مقارن للعلم بالنفع او دفع الضرر ضرورة  
وايضاً فان القادر كثيراً ما يتعد النفع في فعل  
او يقطنه ومع ذلك لا يريد ما لم يحصل بعدا  
الميل و واجب على ذلك بان لا يعمى بان الارادة  
اعتقاد النفع او غله مطلقاً بل هي اعتقاد  
نفع له او نسيبه ممن يؤثر خيره بحيث يمكن  
وصوله الي احدھا بلا مانع مانع من تمع او  
معلومة . و الميل المذكور انما يحصل لمن  
لا يقدر على الفعل قدرة تامة بخلاف القادر  
التام القدرة . اذ يكفي العلم و الاعتقاد  
على قياس الشوق الى المحبوب . فانه حاصل  
لمن ليس واصلا به دون الوامل . اذ لا شوق  
له و عند الاشارة هي صفة محضتة لاحد  
طرفي المقدور بالوقوع في وقت معين و الميل  
المذكور ليس ارادة . فان الارادة بالاتفاق  
صفة محضتة لاحد المقسورين بالوقوع و ليست  
الارادة مشروطة باعتقاد النفع او بيلبسته .  
فان الهارب من السبع اذا ظهر له طريقان  
متساويان في الاضواء الى النجاة فانه يشار  
احدهما بآرادته . و لا يتوقف في ذلك الاختيار  
على ترجيح احدھما النفع . و لا على  
ميل يتبعه . انتهى . و في الضاوي الحق  
ان الارادة ترجيح احد مقصورين على الاخر  
و تخصيصه بوجه دون وجه . او معنى يوجب

هذا الترجيح . وهي اهم من الاختيار . فانه  
مبني مع تفضيل انتهى . اي تفضيل احد الطرفين  
على الآخر . كأن المختار ينظر الى الطرفين  
و المرید ينظر الى الطرف الذي يريد .  
كذا في شرح المقاصد . و المقصود من الميل  
مجرد الترجيح لا مقابل التفرقة . و قال الغفالي  
في حاشية ملحه ان هذا مطلب أهل السنة  
فهي صفة ذاتية قدرية و وجودية قائمة على  
العلم و مقارنه له و للقدرة . و قوله بوجه الخ  
احتراز عن القدرة فانها لا تنصص الفعل ببعض  
الوجود . بل هي موجبة للفعل مطلقاً . و ليس  
هذا معنى الاختيار كما توهم بل الاختيار  
الميل الى الترجيح مع التفضيل . وهو اي  
التفضيل كونه افضل عنه مما يقابله . لان  
الاختيار اصل وضعه احتمال من الخير . و لذا  
قيل الاختيار في اللغة ترجيح الشيء و تخصيصه  
و تقديمه على غيره . و هو اخس من الارادة  
و المشية . نعم قد يستعمل المتكلمون الاختيار  
بمعنى الارادة ايضاً حيث يقولون انه فاعل  
بالاختيار و فاعل مختار . و لذا قيل لم يرد  
الاختيار بمعنى الارادة في اللغة بل  
هو معنى حادث . و يقابله الايجاب عندهم .  
و هذا اما تفسير لارادة الله تعالى اولمطلق  
الارادة الشاملة لارادة الله تعالى و على  
هذا لا يرد عليه اختيار احد الطرفين  
المستويين و احد المرغبتين (۲) المتساويين  
للمضطر . لانا لانسلم تامة انه اختيار على هذا  
ولا حاجة الي ان يقال انه خارج عن اصله  
لتقطع النظر عنه . وقد اورد على المصنف  
ان الارادة عند الاشارة الصفة المخصصة  
لاحد طرفي المقدور و كونها نفس الترجيح  
لم يذهب اليه احد . و واجب بانه تعريف لها  
باعتبار التعلق . و لذا قيل انها على الاول  
مع الفعل و على الثاني قبله . و انه تعريف  
لارادة العبد . انتهى . ثم اعلم انه قال الشيخ  
الاشعري و كثير من اصحابه ارادة الشيء  
كراهة منه بعينه . و الحق ان الارادة  
و الكراهة متقارنان و حيث اختلفوا .  
فقال القاضي ابوبكر الغزالي ان ارادة الشيء  
مع الشعور بعينه يستلزم كون الضد مكروهاً  
عند ذلك لا يريد فالارادة مع الشعور بالضد  
مستلزمة لكراهة الضد . و قيل لا تستلزمها  
كنا في شرح الموافقة . و عندنا الكون هي  
استدعاء الكد و ترك الراحة . كما في جمع  
السنوك . قال الجنييد الارادة ان يعتقد  
الانسان ان الشيء ثم يعزم عليه ثم يريد .  
و الارادة عند صدق النية . قال عليه الصلوة  
و السلام و لكل امرئ ما نوى . كما في خلاصة  
السلوك و قيل الارادة الاقبال بالكلية على  
الحق و الاغراس من الضيق . و على ابتداء

{ ۱ } Volonté .

الجملة . كذا في بعض جواهر الفقه ،  
(فائده) الارادة ميأيرة للشهوة بان الاتيان  
عندريد شرب نواه كسره فيشره ولايشتهي  
بل ينفر عنه . وقد تجتمعان في شيء واحد  
فينبههموم من وجهه وكذا الحال بين الكراهة  
والنفرة اذفي النواه المذكور وجهت النفرة  
دون الكراهة المتباينة للارادة . وفي اللذيق  
الحرام يوجد الكراهة من الزهاد دون  
النفرة الطبيعية . وقد تجتمعان ايضاً في حرام  
منفرد عنه . ( فائده ) الارادة غير التمشي .  
فانها لا تتعلق الا بقصور مقارن لها عند اهل  
التحقيق . والتمشي قد يتعلق بالحال الذي  
و بالمعنى . وقد توهم جماعة ان التمشي نوع  
من الارادة . حتى عرفوه بان ارادة ما علم  
انه لا يقع اوشك في وقوعه . فانفق المحققون  
من الاشارة والمعتزلة على انها متبايران .  
(فائده) الارادة القديمة توجب التصود اي  
اذاتلقت ارادة الله تعالى بفعل من افعال نفسه  
لزم وجود ذلك الفعل و امتنع تخلفه عن  
ارادته اتفاقاً من الحكماء واهل السنة واما اذا  
تعلقت بفعل غيره فليس خلاف المعتزلة القائلين  
بان معنى الامر هو الارادة . فان الامر لا يوجب  
وجود الامور به كما في العبادة . و اما  
الارادة العادة فلا توجبه اتفاقاً . يعني  
ان ارادة احدنا اذا تعلقت بفعل من افعاله  
فانها لا توجب ذلك التصود عند الاشارة  
وان كانت مقولته له عندهم . وواقفهم في ذلك  
الجبائي و ابته و خاصة من المتأخرين من  
المعتزلة ووجود النظام والعلاف و جعفر بن  
حرب و طائفة من قدماء معتزلة البصرة ايجابها  
للتصود اذا كانت قعداً الى الخمر . وهواي  
القصد ما تجده من اتساع حال الابدان لا حزمها  
عليه ليقدم العزم على الفعل فلا يتصور ايجابها  
ايه . فهؤلاء اثبتوا ارادة متقدمة على الفعل  
بازمنة هي العزم ولم يجوزوا كونها موجبة  
وارادة مقارنته هي القصد و جوزوا ايجابها  
ايه . و اما الاشارة فلم يحملوا العزم من  
قبيل الارادة بل اصرأ مقارناً لها . اعلم ان  
الملاء اختلفوا في ارادته تعالى . فقال الحكماء  
ارادته تعالى هي علمه بجميع الموجودات  
من الازل الى الابد . و بانه كيف ينبنى ان  
يكون نظام الوجود حتى يكون على الوجه  
الاكمل و بكيفية مدبره من تعالى حتى  
يكون الموجود على وفق المعلوم على احسن  
نظام من غير قصد و عشق ويسمون هذا العلم  
عناية . قال ابن سينا اعناية هي احاطة علم  
الاولي تعالى بالكل و بما يجب ان يكون عليه  
الكل حتى يكون على احسن النظام فعلم  
الاول بكيفية الصواب في ترتيب وجود الكل  
منبع لقبضان الخبر والوجود في الكل من غير  
انبات قصد وطلب من الازل الحق . و قال

ابو الحسين وجماعة من رؤساء المعتزلة كالنظام  
والجاسق والعلاف و ابن القاسم البلخي  
وعبود الخوارزمي . ارادته تعالى علمه برفع  
في الفعل . و ذلك كما يجده كل عاقل من  
نفسه ان فله او اعتاده لنفع في الفعل يوجب  
الفعل و يسميه ابو الحسين بالداهية . و لما  
استحال الظن والاعتقاد على حقه تعالى .  
اجتمعت داعية في العلم بالنفع . و نقل عن  
ابو الحسين رحمه انه قال الارادة في الشاهد  
زائدة على الداعي وهو الميل التابع للاعتقاد  
او الظن . وقال الحسين النجار وكونه تعالى  
مربداً امر عديم . و هو عدم كونه مكرهاً  
ومتلوباً و يقرب منه ما قبل هي كون القادر  
غيره كره ولاساء . وقال الكشي هي في فعله  
العلم بسا فيه من الصلحة و في فعل  
غيره الامر به . و نقل اصحابنا الاشارة و  
واقفهم جمهور معتزلة البصرة انها صفة متباينة  
للعلم والقدرة توجب تخصيص احد المقدورين  
بالوقوع باحد الاوقات كذا في شرح الواقفي .  
ويقرب منه ما قال الصوفية على ما وقع في الانسان  
الكامل من ان الارادة صفة تجلي علم الحق على  
حسب المقضى الذاتي وذلك المقضى هو الارادة .  
وهي تخصيص الحق تعالى للمومات  
بالوجود على حسب ما اقتضاه العلم . فهذا  
الوصف فيه يسمى ارادة . والارادة  
المتطوعة قبلاً هي عين ارادته  
تعالى . لعنك بسا نسبت البنا كان  
الحدوث اللازم للارادة لوصفنا ففنا  
بان ارادتنا مخلوقة . والا فهي بسببها الى  
الله تعالى عين ارادته تعالى و ما منها من  
ايراز الاشياء على حسب مطلوباتها الانسانية  
الينا . وهذه النسبة هي المخلوقة فاذا ارتفعت  
النسبة التي لها الينا و نسبت الى الحق على  
ماهي عليه . اتفعلت بها الاشياء . فانهم . كما  
ان وجودنا بنسبة الينا مخلوق و بنسبة اليه  
تعالى قديم و هذه النسبة هي الضرورية التي  
يعطيها الكشف والنزق . اذ العلم قائم مقام  
العين . فماتم الابدان . فانهم . و اعلم ان  
الارادة الالهية المخصصة للمخلوقات على  
كل حال وهيتها صادرة عن غير علة ولا سبب  
بل بعض اختيار الهي لان الارادة حكيم  
من احكام العظمة و وصف من اوصاف  
الالوهية فالوحيه و عظمته نفسه لامله و  
هذا بخلاف راي الامام محي الدين في  
الفتوحات . فانه قال . لا يجوز ان يسمى الله  
تعالى مختاراً . فانه لا يفعل شيئاً بالاختيار بل  
يفعله على حسب ما يشتهي العالم من نفسه و  
ما اقتضاه العالم من نفسه الامدا الوجه الذي  
هو عليه فلا يكون مختاراً . انتهى . و اعلم  
ايضاً ان الارادة هي الارادة العادة لها تسعة

مظاهر في المخلوقات . المظهر الاول هو الميل  
وهو انجذاب القلب الى مطلوبه فاذا قوي و  
دام سمي ولماً و هو المظهر الثاني . ثم اذا  
اشدد و زاد سمي حباية . وهو اذا اخذ القلب  
في الاسترسال ليس يحب . فكانه انصب  
اليها اذا امرغ لا يجده بذاً من الاصابه . و  
هذا مظهر ثالث . ثم اذا تفرغ له بالكافية  
و تمكن ذلك منه سمي شغافاً . وهو المظهر  
الرابع . ثم اذا استحكمت في القواد واخذته  
من الاشياء سمي هوى . وهو المظهر الخامس  
ثم اذا استولى حكمه على الجسد سمي شهامة  
وهو المظهر السادس . ثم اذا نسي ذلك العليل  
الموجبة للميل سمي حياً . وهو المظهر السابع .  
ثم اذا هاج حتى يغني الصب عن نفسه سمي  
كوداً و هو المظهر الثامن . ثم اذا طلع  
حتى افنى المحب والمحبوب سمي عشقاً . و  
هو المظهر التاسع . انتهى كلام الاتمان الكامل .  
(كشاف اسعلاعات الفنون )

|| توجه خاص مرید بر شد و سالتك به پیر و  
امثال آن

نصحت میدان فرادت بیار

تا بزنده مرد سخن گوی گوی .  
سعدی .

دردی . . . بوجه ارادت بتو دیکه او ( زاهد )  
رفت . ( کلیله و دمنه ) فرمانبری من [ مسعود ]  
این تجبت را که جا نرده در دوزخ من و این  
ارادتی که لازم شد محدود کردن من . . . ابو الفضل  
بیهقی . چاپ مرحوم ادیب صفحه ۳۱۶ .

یکی از علمه خورنده بسیار داشت و کفای  
اندک با یکی از بزرگان . . . بگفت . . .  
شبیخ که اندکی در وظیفه اش افزون کرد  
و بسیاری از ارادت کم . گلستان . که یار  
موافق بود و ارادت صادق مینمود .  
گلستان . ملک بخندید و ندیمان را گفت  
چندانکه مرا در حق خدا پرستان ارادت  
است و اقرار . مرا این شوخ درید را عداوت  
است و انکار . گلستان . همچون مجلس و حفظ  
چو کلیه بز است تا آنجا نهدی نهی  
بخانه نستان و اینجانا ارادتی نیازی سادتی  
نیری . گلستان . یکی از جمله صالحان بقواب  
دید بادشاهی را در بهشت و سلسالی در  
دوزخ . . . ندا آمد که این پادشاه ارادت  
درویشان در بهشت است و این پاروا بفریب  
بادشاهان در دوزخ . گلستان . با سدادان  
دستاری . . . و دیناری بس مضمی بنهادم و  
در کنارش گرفتم . . . یاران ارادت من در  
حق او خلاف عملند دیدند . گلستان . تعلیمی

ارادت عاشق بی زار است . گلستان .  
و کر پیشم ارادت نکه کنی در دیو  
فرشته ایت نماید پیشم گویی .  
گلستان . || اراده کردن . قصد کردن . آهنگ  
کردن . مقصود داشتن .

**اراراته** - [ ا ر ا ت ] (عصر) بخواست. بیل. بخودی خود. بنفسه. طوعه. برضا. **ارادت پیشه** - [ ا ر ا د ت ] (م) که دائم ارادت ورزد. ارادت شمار. ارادت کیش. **ارادت شمار** - [ ا ر ا د ت ] (م) ارادت پیشه. **ارادت کیش** - [ ا ر ا د ت ] (م) ارادت پیشه. **ارادت کیشی** - [ ا ر ا د ت ] (م) عمل ارادت کیش. **ارادت مند** - [ ا ر ا د ت ] (م) که ارادت ورزد. ارادت کیش. ارادت شمار. **ارادوس** - [ ا ر ا د ] (ا) یا رواد و این شهر است. کلمه عبرانیه بمعنی تپه یا محل خرابی، جزیره است کوچک در بحر المتوسط واقع در ۳۰ درجه عرض شمالی بشمال طرابلس از ساحل فینیقیه و بسافت دومیل از ساحل و در حدود سه میل جنوب غربی طرطوس و ۳۵ میلی طرابلس. محیط جزیره در حدود ۱۵۰۰ قدم و معظم طول آن ۸۰۰ قدم است و آن مرتفع است و ایبه فینیقیان از قلمهها و سورههای متینه تا کنون باقی مانده است. سکنه آن در حدود سه هزار تن و شغل مهم مردم صیدهای است. در قدیم آنان مطیع ملوک صور بودند سپس از اطاعت ایشان سرپیچیده و پادشاهی بر روی خود برگزیدند که پادشاهان ایران خراج می پرداخت. سردم جزیره بحدائق در کشتی سازی شهرت داشتند و مدت پنج شش ماه در سه عیش روزگار گذرانیدند و چشمة آب گوارائی در وسط آب شور دریا کشف کردند و آنرا بالوله های مسین در حوضی که از دماس کرده بودند میسازیدند و در اوقات جنگه از آن سیراب میشدند و در اوائل اسلام سال ۲۷ هجری معاویه بس از غزای قبرس آنجا را محاصره کرد ولی چون فصل زمستان بود نتوانست آنرا بگشاید و بدمشق رفت و سال بعد باز گشت و مجدداً محاصره کرد و مردم آنجا تسلیم شدند. بدین شرط که بدیشان آزادی داده شود تا عرجا خواهند بروند آنگاه عساکر معاویه بشهر درآمدند و آنجا را آتش زدند و سورههای آن را خراب کردند و بعدها این جزیره بتصرف صلیبون درآمد و آنان سال ۷۰۲ هجری بهنگام خروج از سوریه آنجا را نیز ترک گفتند. (ضمیمه معجم البلدان).

**ارانی** - [ ا ر ا ن ] (ع) منسوب به اراده. طوعی. اختیاری. بیل. عن قصد. بعدگوش آدمی را حرکت ارادی نباشد. تنفس حیوان ارادی نیست. **ارافل** - [ ا ر ا ف ] جز ارذل. ناکسان.

(ثبت النقات) زیوان. موهها. سفله. فرمایگان. ارافل ناس. سردم پست. هتج. خصم امثال فرمایگان و ارافل باشند. (کلیله دمه). **اراره** [ ا ر ا ] کلمه است که گوسپندان و ابدان خوانند (منتهی الارب). **ارار** - [ ا ر ا ] (ع ا) شانی از درخت خاردار که آن را بر زمین زده نرم کنند و نرگرنه و نمک بر آن پاشیده در زهلمن ماهه شتر داخل نمایند تا مانع لجاج دفع گردد (منتهی الارب). **ارار** - [ ا ر ا ] (ا) نام وادی است در کتاب نصر. (معجم البلدان). **ارار** - [ ا ر ا ] (ا) قوز حازمی از نواحی حلب است و ما قوت گوید من بدان ونوق ندارم. (معجم البلدان). **ارار** - [ ا ر ا ] (سباستین) (۱) (ا) سازنده آلات موسیقی از سردم فرانسه. متولد در استراسبورگ و مؤسس کارخانه مهم بیانوسازی (۱۷۵۴ - ۱۸۲۱). **ارارات** - [ ا ر ا ر ا ت ] (۲) (ا) (جبال آتشفشانی)

کوهستانی که بطرف شمال مغربی و غرب سمتند می بیوند و همیشه این کوه عظیم دارای رتبه عالی بوده دائماً برفهاش برف نمودار است و ۱۲۰۰۰ قدم از سطح دریا مرتفع و از جمله آتشفشانهای است که اغلب از آتشی وی سال ۱۸۱۰ میلادی بوده. انتهى. **ارارات** مورخ یونانی مردم ارارات را الاراد [ ا ر ا ] نوشته است. (ایران باستان صحنه ۲۲۶ و ۲۲۷) و رجوع بضمیمه معجم البلدان شود. **ارارتو** - [ ا ر ا ت ] (ا) (ا) مملکتدان. (ایران باستان صحنه ۲۳۵. رجوع به وان شود. **ارارس** - [ ا ر ا ر ] جز ارس. کشاورزان. **ارارمه** - [ ا ر ا ر م ] (ع ا) ارس. کشاورزان. **ارارواها** - [ ا ر ا ر و ا ه ا ] (۳) (ا) (ا) دریاچه. اینست با آب شور در برزیل [ ا ر ا ] از مملکت رپود ژانیه. طول آن از مشرق بغرب ۴۲ میل و عرض آن در حدود ۷ میل است و بسافت ۵ میلی دریا بعد از آن ساحل واقع است.



ارارات

بازمنستان. که طبق روایت کتاب مقدس کشتی نوح آنجا مستقر شد. چودی. **اراراط** - در قاموس کتاب مقدس آمده. **اراراط** (ملعون) مقاله است در مرکز ارمنستان که مابین رود ارس و دریای وان و اروپه واقع است (کتاب دوم پادشاهان ۱۹، ۳۷. کتاب اشیا ۳۷، ۳۸) گاهی این لفظ بر تمام آن مملکت اطلاق شده (کتاب ارمیا ۵۱، ۲۲) و موافق روایات کشتی نوح بر این کوه فرار گرفت. این کوه بندرا ارمنه سپس رکن اگریداع یعنی سرانیش و ایرانیان کوه نوح و اروپائیان غالباً اراراط و اهراب چودی نامند. و آن صاحب دو قلعه است که یکی مقدار چهار هزار قدم از دیگری بلندتر و بسالفة

**اراراته** - [ ا ر ا ت ] بلفت رومی مصطکی را گویند و آنرا بحری عنک رومی خوانند. طبیعت آن گرم و خشک است. (برهان فاضل). **اراراته** - [ ا ر ا ت ] (ع مصر) تنگ کردن مغز را بگند از تین مزاج (تاج المصادریهتی) شنبه و تنگ گند تین مزاج استخوان و غیره. اراراته مکه. ای رفته. (منتهی الارب). **ارار پادشاه** [ ا ر ا ] (۴) (ا) پادشاه استرگت ها. نخست اورنیس اقوایشانی موسوم بپترین بود و پسر ایمی تنودرت باطالیبا شد و در ۵۴۱ پادشاهی رسید و آنگاه که پلار بر استرگت ها غالب آمد او در جمله آن شد که مملکت خویش را تسلیم زوستانین

(۱) Erard ( Sébastien ) (۲) Ararat. (۳) Araruama. (۴) Ereric.

( یوستینیانوس ) امپراتور روم کند و عهدی با آنان در این معنی متحد سازد لکن پیش از اجرای این مقصود سپاهیان وی اورا بکشتند ( قاموس الاعلام ترکی ) .

اراز . [ ۶ ] ( روه ۰۰۰ ) . رود آمل . ( ایران باستان صفحه ۲۲۹۶ ) .  
اراز یسترانت . [ ۱ ] ( ا . خ ) ( ۱ ) رجوع به اراسطراطس شود .

ارامس . [ ۶ ] ( در ۲ ) ( در لاتینی نسا کوم [ ن . ی ] ) ( ا . خ ) شهری پفرانسه کرسی یادگاره [ د لور ] در ۱۶۴ هزار گزی شمال یاریس و در آن اینه قدیمه جیهه است . ناحیه ارآس داری ۱۲ کانتون و ۲۱۱ کمون و ۲۰۹۵۶ تن سکنه است .

اراصپ . [ ۱ ] ( ا . خ ) از دوستان کوروش بزرگه مخامنشی که کوروش پاتنه آ- [ رت آ ] را بدو سپرد . رجوع بایسران باستان صفحه ۳۲۷ و پاتنه آ شود .

اراسطراطس . [ ا س ط ر ] و

اراسطراطس [ ا ط ر ط ] ( ا . خ )  
اراسطراطس ( هیرون الایا و تاریخ الحکمای قفلی ( ۴ ) ) . ارازیستران ( ۴ ) . طیب یونانی . متولد بیزنطیس . بجز برمه ا [ بر ] متوفی در آسیای صغیر در حدود ۲۸۰ . ( ق . م )  
انتیوخس ، پسر سلوکس [ رس ک ] پادشاه سوریه پسرش ببول مبتلا بود . اراسطراطس در یافت که علت مرض عشق شدید او زن پدر خویش ، شرآتیبس [ ات ] است . شاه بر اثر نصایح وی زن خویش را ترک گفت و اورا بیسر تزویج کرد و انتیوخس شقایقت وی نخستین کسی است که بشریح اجساد مردگان پرداخت و گویند که وی بکشف دوران دم تزویج شده بود . وی در ازیم مدرسه مشهوری تأسیس کرد . جالبوس نام ویرخی از رسائل اورا محفوظ داشته است . رساله دریاب حیات ، دریاب صحت ، دریاب فالج ، در باب ادویه و سموم . رجوع به هیرون - الانباء ج ۱ ص ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ و تاریخ الحکمای قفلی ص ۹۴ شود .

اراسطس . ( محبوب ) ( ا . خ )

شخصی مسیحی که از اهل قرنطس و خریزید دار آنجا و دوست و همکار یولس بوده باری باقی وقت و با تموت یوس نیز در رسالتش بمشغول همراهی کرد ( کتاب اعمال رسولان ۱۹ ، ۲۲ ) و در وقتیکه یولس نامه رومیان را بنوشت وی در قرنطس بود ( رساله رومیان ۱۶ ، ۲۴ ) و تا اسیر کردن و بریدن یولس بروم در آنجا ماند ( رساله دوم تیموتائوس ۴ ، ۲۰ ) ( قاموس کتب مقدس )  
اراسک . [ ا ] ( ا . خ ) نام تروود ارس

( شمال آذربایجان ) در کتاب موسی خورن مورخ ارمنی ( کتاب ۲ ، بند ۶۵ ) ( ایران باستان صفحه ۲۰۸۹ ) .

اراصم . [ را ] ( ۵ ) یا االم ( سن ۱۰۰ ) ( ۶ ) ( ا . خ ) استقف فرمی [ ق ف ] ، قرب گامت [ ی ] در ایالتا ، پاتنه پنجم میلادی .

لبا ردهای طرفدار آریوس و پراپاشکنجه های صعب بگشتند ، ذکران وی در دوم ژوئن است

اراصم . [ ا ] دینده ( ۷ ) ( ا . خ ) دانشمند هنندی و ادیب و فیلسوف ، او یکی از هلمای مشهور مائنه پانزدهم میلادی است . مولد در سال ۱۴۶۷ در رتردام [ ر ت رت ] پس از ا کمال تحصیلات خود داخل سلسله رهبانان شد و در بعضی مدارس بتدریس پرداخت و سپس او را بتعلیم پسر ژاک چهارم پادشاه اسکاتلند جدید گماشتند و علم و درایت او مشهور گردید و چون آثار و تألیفات وی منتشر شد بیشتر سلاطین وقت بجلب او بدربارهای خویش کوشیدند و چون در آنوقت اصلاح و تعدیل دین مسیحی لازم بنظر می آمد او در این معنی بالوتر معروف بکتابه پرداخت و آنگاه که فوتر دست بنکار دعوت زد وی از مکاتبه بالوتر خود داری کرد و هم بر ضد وی چیزها نوشت و چون در همه تألیفات او حریت فکری و آزادی عقیده مشهود بود بیشتر از مؤلفات او از طرف واتیکان ممنوع و سوخته شد خصوصاً در کتاب موسوم بدمج جنون که پاره اصناف پشری سر و کار دارد و انتقاد میکند ، طایفه رهبانان خصومتی سخت با او پیدا کردند . مؤلفات او بزبان لاتینی است لکن با کثیر السنه اروپائی ترجمه و بکرات طبع شده است در سال ۱۵۲۱ در شهر بال در خانه دوست خود مدیر مطبعه دولت اختیار کرد و در آنجا بنشر آثار جغرافیائی بطلمیوس و پیش کتب قدیمه یونانی مشغول گشت و در ۱۵۳۶ بدانجا وفات کرد ( قاموس الاعلام ) .



اراصم . اصل هلمین .  
اوراست کلکت [ ک ل ل ] و مدح دیوانگی .  
وی بزرگترین دوماست های عهد رنسانس

است سیک تعزیر و طرز تفکر او موجب شده است که ویرا بلقب ولتر لاین میخوانند .

اراسیسی . [ ا ] ( ا . خ ) ( ۸ ) نام حکیمی از مفسرین کتب ارسطو . فهرست ابن الندیم و تاریخ الحکمای قفلی چاپ لیسک صفحه ۶۰ .

اراسیستران . [ ا ] ( ا . خ ) رجوع به اراسطراطس شود .

اراسینس . [ ا ن ] ( ۹ ) رودی است در شبه جزیره مره و آن در جنوب شهر آراگس از غازی میجوشد و در مجرای خود آسیاهای بسیار را بکار می آید از دو بخلیچ انابولی می ریزد و گمان میکنند که این رود ، رود اسپتغال است که در آرکادیا بر مین فرو میرود و از جنوب شهر آراگس میرون می آید . ( قاموس الاعلام ترکی ) .

اراش . ( ا . خ ) ابن عمرو بن الفوث انخی الازدین النیب . وی باسلامه بن امار تزویج کرد و امار بن اراش فرزند ایشان بود . رجوع بعقد القرید مصحح محمد سعید المریان جزء ثالث صفحه ۳۱۲ شود .

اراضی . [ ا ] ( ا . خ ) پهلایان و فراخان ( منتهی الأرب ) . [ ا ] بساط سطلر از پشم گوسپند ، باشد با از پشم بهتر . ( منتهی الأرب ) بساطی سطلر که از موی یا پشم بافته . شادروان . ( مهلب الاساس ) .

اراضه . [ ا ] ( ع مس ل م ) مرغ ارنای شدن جامی . ( منتهی الأرب ) با مرغ ارض شدن زمین . ( تاج المصادر بهقی )

اراضی ( منتهی الأرب ) [ ا ] سیراب گردیدن . ( منتهی الأرب ) سیراب شدن . [ ا ] گرد آمدن آب ، چنانکه در وادی ، آب گرفته شدن بیابان ، آب در وادی و حوض گرد آمدن و بستیدن آن . ( تاج المصادر بهقی ) . گرد آمدن آب از میرابی جای ( منتهی الأرب ) [ ا ] سیراب کردن قوم . [ ا ] دوباره آب خوردن ، دوباره خوردن آب را ( منتهی الأرب ) [ ا ] پوشیده شدن تک حوض یا آب . [ ا ] آموختن بشر کره و اسب کره . فرمختن .

اراضی . [ ا ] . ح . ارض .

اراضی . اریلو کاتنم ، وعده فرای آن ۱۵ وجعت ۳۰۰۰ تن است . ( رجوع بچغرافای سیاسی تالیف آملی کههان صفحه ۳۹۴ و ۳۹۶ شود ) .

اراضی . [ ا ] . ح . ارض .

اراضی . [ ا ] ( ا . خ ) آبی است از آبهای

(۱) Erasistrate. (۲) Arras. (۳) Erasistrate. (۴) Erasistrate. (۵) Erasme. (۶) Elme. (۷) Erasme (Didier). (۸) Orosius. (۹) Erasinus. (۱۰) Erasinus. (۱۱) Erasinus.



رومی نام تخمی است بشکل منور و برنگه سیاه . بنایت سلب و در میان گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سیهک خوانند آورد آنرا با سرکه و آب برشند و برورمهای گرم و سلب ضلالت کننده نرم سازند (برهان قاطع) دانه ایست سیاه در میان گندم و عدس بیشتر پیدا شود . جنگلنگک . (ظفر آ . جنگلنگک) (بحر الجواهر) . بیوفالی تضعیفست سیاه و مدور و تلخ و در میان گندم و عدس میباشد و بقاری سیهک نامند ملین و محلل و ضیاد اروپا سرکه جهت اورام صلبه حازه و تسکین درد او نافع و روی غذا و نفاخ و مورث قولنج ریخی و مصلحت سرسکه همزوج بشیرینی است . (تحفة حکیم مؤمن) تخمی است سیاه منور شکل بنایت صلب و در میان عدس میباشد بیاری آنرا سیهک گویند منقعت وی آنست که چون آرد وی با سرکه و آب برشند و وش ساعت دو آفتاب نهند و بعد از آن با آب تنهای دیگر برشند نیک و برورمه گرم صلب ضیاد کننده نرم گرداند و درد آن زایل کند . (اختیارات بدیسی) سیاهک . رغید اهر . هر پنگک . هر کال پنگک .



اراقوا

**اراقه و اراقت** . [ ا ر ا ق ] ( ع مع ) ریختن ، بر ریختن ، ریختن مایع . ( تاج - المصادر یهقی ) . ( زوزلی ) . ریختن آب و آنرا بان مانند . ( مؤید الفضلاء ) . ریختن خون و آب و مانند آن . صَبَّ . بر ارقه . اهر ارق . اراقت دماء . سفک دماء . اراقت دماء و افاتت دماء باک نداشتی . ( ترجمه یهقی صفحه ۳۶۹ ) . || یول کردن ، چون فریقین صاف بدار اسفند مروان الحمار بواقفت محتاج شد . فرود آمد که آبی بر برد . ( تاریخ کنده ) قان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن کرد شد ، قان سبب اراقتی برخاست . نای بر در خیمه نهاد .

الصید ما ذاتریغ ای ماترید ( تاج العروس ) . **اراقه** . [ ا ر ا ق ] ( ع مع ل م ) با نراخی و ارزانی ضمن ( چنانکه زمین ) ( منتهی الارب ) فراع نعمت شدن زمین ( مؤید الفضلاء ) || یز مین حلفناک رسیدن . ( منتهی الارب ) . یز مین فراع نعمت در شدن . ( مؤید الفضلاء ) . **اراقی** . [ ا ر ا ق ] ( ا ر خ ) موضعی است در قول ابن احرر .

كان على الجبال اوان كحنت  
مجانن من تراج اراق حينا  
وزيد الشيل الطائي كوريد  
ولما ان يمت لصف اراق  
تجمع من طوائفهم قلول  
كانهم يهتف العوض اصلا  
تمام قاصي عم الظلول .  
( معجم البلدان )

**اراقليا** . [ ا ر ا ] ( ۲ ) ( ا ر خ ) شهر قدیم آسیای صغیر ( بشینا ) که امروز آنرا فرگلی [ ا ر د ] گویند و دارای ۸۰۰۰ تن سکنه است . و مند ماکن [ قیثا غوروس ] فی اراقلیا کان مرابطاً لسلکها ولما جاور السی بابل . . . ( عبون الانباء ج ۱ ص ۳۸ ) . || شهر قدیم ایتالیا ( لوتکانی ) . که بیروس [ و ر د ] در میان را بدانجا مغلوب کرد ( سال ۲۸۰ ق م ) .

**اراقلیدیس** . [ ا ر ا ] ( ۳ ) ( ا ر خ ) از اهل اینوس ( ۱ ) از تلامذة افلاطون ( تاریخ الحکمای قفلی صفحه ۳۴ ) .

**اراقلیطوس** . [ ا ر ا ] ( ۵ ) ( ا ر خ ) فیلسوف یونانی از مکتب ایونی ، متولد در افسس ( ۱ ) وی مبدع هستی و آتش می گفت . ( ۵۷۶ - ۵۴۸ ق م ) . غشی [ افلاطون ] اراقلیطوس و کانت لهم طریقه فی الفلسفة وهي اليوم بجهولة فسمع منهم و تحقق ان طریقتهم فی الحکمة یتمین علیها الرد . ( تاریخ الحکمای قفلی صفحه ۲۰ ) .



سکه افسس با تصویر اراقلیطوس . **اراقم** . [ ا ر ا ق ] ج . ر . ارقه ، از اقسام مار . حتی آخر الارقم لا یشرنی کیبب الاسعنی وما یعول . ( الموشح مرزبانی ج ۱ ص ۱۲۵ ) . || حی از بی تغلب . **اراقی و اراقوا** . [ ا ر ا ق ] ( ۷ ) بلغت

بنی شیب . || ذوارق و ادنی است بنی احد را قرب لثاط . || ذوارق و ادنی است بین قطیلت و سفیرة خالد . || ذوارق و ادنی است در بلاد بنی احد . || اراق موضعی است سیاه . ( معجم البلدان ) .

**اراطس** . [ ا ر ا ط ] یا اراطسنس . [ ا ر ا ط ر ن ] ( ۱ ) یا اراطستانس [ ا ر ا ط ر ن ] ( ا ر خ ) منجم و عالم ریاضی یونانی ( ۲۷۶ - ۱۹۴ ) قبل از میلاد . وی در شهری از شهرهای افریقا متولد شد و در اسکندریه و اثینه خط علم کرد و اوست که در سال ۲۵۰ پیش از میلاد ، میل کلی را ۲۲۱ درجه و ۴۶ دقیقه استخراج کرد و فاصلت زمین را از آفتاب و ابعاد قوس یکسره نصف النهار زمین را معین کرد . جالینوس از رسد وی نقل کرده وی بهشتاد سالگی خود را بگرستگی بگشت . . . او را مسلسله خوانند آبی برنجیر بسته . و او چون زنی است ایستاده . . . اراطس آنست این صورتها را کرده است . این زنجیر بدو دست او می درکند ، تا چون آویخته باشد بدان . التظیم صفحه ۹۳ . و الدلیل جلیه ما ذکره جالینوس فی کتاب الدبران من رسد اراطستانس . . . ( کتاب الجواهر فی الجواهر للبیرونی چاپ حیدر آباد دکن سال ۱۳۰۰ هجری ) .

**اراطه** . [ ا ر ا ط ] ( ا ر خ ) آبی است بنی صعبه را در مشرق سیهه . || آبیست از آب های فنی ، بین آن و بین اضاخ مسافت یکشب رده است . ( معجم البلدان ) .

**اراطی** . [ ا ر ا ط ] ج . ا . ا راطی و ا راطه .

**اراطی** . [ ا ر ا ط ] ( ا ر خ ) بعضی ارام نیز گویند و آن آبیست در شش میلی هاشبه در مشرق خزیمه واقع در رامحاج . و یوم اراطی از ایام عربست . ( معجم البلدان ) .

**اراطه** . [ ا ر ا ط ] ( ا ر خ ) نصر گویند ، موضعی است ظاهراً در حجاز و باقوت گویند من در آن شک دازم و تصور میکنم غلط باشد . ( معجم البلدان ) .

**اراعت و اراعه** . [ ا ر ع ] ( ع مع ص ) اراعت قوم ، بسیار و افزون شدن طعام ایشان . افزونی کردن طعام . ( تاج المصادر یهقی ) || اراعت حنطه ، یا کبر شدن گندم . || اراعت اربل ، گوالین و بسیار بوجه شدن شتران . بسیار شدن اشتر بوجه . ( تاج المصادر یهقی ) . **اراعیل** . [ ا ر ا ع ] ج . رطله . || از اهل ریاح ، اوائل باد .

**اراشه** . [ ا ر ا ش ] ( ع مع م ) طلب کردن ، گستن . خوانستن ( چنانکه سیدوا ) ، ارعت

(۱) Eratosthenes. Erasthène. (۲) Héraclès (۳) Héraclite. (۴) Enia. در متن بجای ایونس بیوس آمده است . (۵) Héraclite. (۶) Ephèse. (۷) C'aeus. Téphrosie .

(جهانگشای جوینی) ، کلیات پرسیل  
 اراقت یسرا رات ، (جهانگشای جوینی) .  
**اراقیطون** ، ( ۱ ) بابا آدم - مندوس ،  
 وریشه بابا آدم ریسه آست .



اراقیطون .

**اراکه** ، [ ۶ ] ( ۱ ) درختی است که بچوب  
 آن مسواک کنند . ( منتهی الارب ) . درخت  
 پیلوکه از بیخ آن مسواک سازند . ( قیاس  
 اللغات ) . از بیخها و شاخهای آن مسواک  
 سازند و بر گهای آن بشران پیرانند و  
 آنرا بهندی بیخ خوانند . ( آنسراج ) بر گش  
 در زمستان بریزد درختی است از نوع شود  
 گیاه چوچ . شجره السواک درخت مسواک  
 ( زخیری ) ( ۲ ) . ( دستور اللغة العربیة قطری ) .

درخت شور - درخت شوره ، حش ، و مبره  
 آنرا خط و جهاش ( آنگاه که سبز باشد )  
 و جیهاد بریزد و مرد و کبک ( مبره اراک  
 نیک بیفته در میند ) گویند . درخت مسواک  
 است شجر او قریب به درخت انار و برگش  
 عریض و خزان نمیکند و خار دارد و گلش  
 مایل به سرخی و نمرش بقد بلغم و بعد از  
 رسیدن سیاه میشود و با اندک حلاوت است  
 در اول گرم و در آخر تانی خشک و جالی  
 و محلل و مقطع و مفتوح سده و جهت دفع  
 رطوبات لزجه و ریاح فلیظه و ضاد مطبوع  
 او در روغن زیتون جهت تحلیل زرم رحم  
 و بواسیر و سغه و طیبخ او جهت عمر البول  
 و نشبه منانه و تخم او جهت تقویت معده و  
 دفع اسهال بقایات نافع و ضاد بر مک او محلل  
 و مانع نزلات و ماشرا و نطه و مسواک کردن  
 بچوب او جالی دندان و مغزی نه و اکنار  
 او مورد جوشن لیهات و سجع و مملحتش  
 کنیز او قدر شربش از طیبخ تا نصف رطل  
 و از تخمش تا سه درهم و بدنش صندل است .  
 ( تحفه حکیم مؤمن ) . از جوشن مسواک  
 سازند ، بن دندان سخت کند و بوی دهن  
 خوش دارد . زرع قلبوب ، و ضریر انطاکی  
 درند کرم خود آرد ، اراک و رسمی اسواک  
 عربی لم تدرک الوان لانه من خواس الا  
 قلم الاول و مایل من النانی برف من شجر

السمرمان الا ان ورقه عریض سبط لا ینثر  
 شیه شوک له زهر الی العمرة یخلف حبا  
 کالبحم اشقر ثم یحمر ثم یسود فیملو وهو  
 حار یابس فی الثابة اویسه فی الثالثة جلا  
 محلل مقطع یفتح السد و یفعل البنم و  
 الرطوبات اللزجة و الریاح الفلیظه و اذا علی  
 فی الزیت سکن الاوجاع طلاء و حلل اودام  
 الرسم و البواسیر و السغه و لایقوم مقام حبه  
 فی تقویة السده و فتح الشاهیه ( ۲ ) هبی و وره  
 یحلل و یمنع النوازل و الماشرا و النطه طلاء  
 و ذلك الاسنان بعوده یجلو و یلوی و یصنع  
 اللثة و ینقیها من الفضلات و الاکنار منه یورد  
 البثور فی اللیحات و سجع و تصلحه الکنکیرا  
 و الشریه من طیبخه الی نصف رطل و من  
 حبه الی ثلاثه و بدله فی الجلاء الی یک بردیک  
 و فی غیر ذلك الصندل . انتهى .

|| قلعته از زمین . ( منتهی الارب ) . || نبات  
 تلخ و شور مزه . ( منتهی الارب ) . درخت  
 شور و تلخ . ( مؤید الفضله ) . ج . اراک و  
 اراک ، || اراک اراک ، اراک بسیار و درهم  
 بیچسند . ( منتهی الارب ) .

**اراکه** [ ۱ ] [ ۲ ] ( ۱ ) ( سلطان آباد عراق ) .  
 از شمال محدود است بفراهان و از مشرق  
 بضاک قم و از جنوب بسحلات و کز از واز  
 مشرب بکوه شازند ، آب و هوای آن مستدل  
 و زمستانهای آن بسیار سرد میشود و زراعت  
 آن بیشتر دیم و آب آن از چشمه و قنوات  
 و رودخانه مهی تعداد ، در اطراف شهر  
 سلطان آباد چون اراضی شن و سنگلاخ است  
 زراعت کثیر و بعضی سالها از بلوکات اطراف  
 فله تهیه میشود در باغهای آن سبب و گردو  
 و آلوفر او ان است ، مرکز آن سلطان آباد است  
 که مرکز حکومت عراق دیواسطه وقوع  
 در مرکز بلوکات حاصلتغیر اهمیت یافته ،  
 بنای آن جدید و در سال ۱۱۸۹ هجری  
 شمسی توسط یوسف خان معروف بگریبی  
 در ذابوه جنوب غربی دشت فراهان بنا شده و  
 شکل آن منظم و بصورت مربع مستطیل  
 است و جمیت آن در حدود ۳۵۰۰۰ تن  
 و بناسبت جدید بودن آثار تاریخی و اشی  
 قدیمه ندارد ، نظر بسجاورت با بروچرد و  
 لرستان که دارای کلههای زیند است و فروش  
 پشم آنها بالطبع بیشتر در اراک است صنعت  
 قالی که جنس پشم آن از بهترین پشمهای  
 ایرانست بزودی در شهر اراک توسعه یافته  
 و ترقی بسیار کرد بطوریکه بهترین مرکز  
 بافت و تجارت قالی است و تجارتخانههای مهی  
 در این شهر به تهیه و خرید و فروش قالی  
 اشتغال دارند چون اراک در سر راه پروچرد

و شهر مشرف ( معمر ) واقع شده اهمیت تجارتی  
 آن بسیار و پس از اتمام راه آهن یکی از  
 مراکز مهم تجارتهای ایران است . ( جغرافیای  
 سیاسی تألیف آقای کیهان صفحه ۳۸۶ - ۳۸۷ ) .  
**اراکه** ، [ ۶ ] [ ۱ ] نام ایستگاه شماره  
 ۱۹ راه آهن جنوب ، واقع در ۳۴۰ هزار  
 گزی طهران ، میان ملک آباد و سنجان .  
**اراکه** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) موضعی است در  
 مشرب طوس .

**اراکه** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 مکه است متصل بقیقه . نصر گویند اراک  
 محرمی است یا ثین غافل غرب مکه ( معجم -  
 البلدان ) موضعی میان مکه و مدینه ، ( حبیط  
 ( ۱ ) صفحه ۱۲۴ ) || اسمی گویند کوهی  
 است عذیب را . ( معجم البلدان ) . || ذواراک  
 موضعی است در اشعار . معجم البلدان . موضعی  
 از نمره در عراق . و گویند از مواضع عراق  
 است بخشی از آن در جهت شام و بخشی از  
 جهت یمن ( معجم البلدان ) و رجوع بامتاع  
 الاسماع ج ۱ ص ۲۷۲ شود .

**اراکاتی** ، [ ۱ ] [ ۲ ] ( ۱ ) ( ۲ ) ( ۱ ) ( ۲ ) ( ۱ )  
 بندرست در برزیل [ ۱ ] ( از ایالت سه آرا )  
 [ ۱ ] رس ، واقع در کنار شط یا گواریب ،  
 نزدیک مسب آن . دارای ۱۷۰۰۰ تن  
 سکنه و تجارت بنه و مس دارد .

**اراکستان** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 درخت شور بسیار بود .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 ارکه کفره زمین اراککات ، منتهی الارب .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 ارکتک . رجوع به ارکتک شود ، فلما علم  
 الرؤساء فی وقت من الکهنه و الاراکتک . . .  
 ( هیون الانبا ، جلد ۱ ) ( ص ۱۵ ص ۷ ) .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 یک اسله پیلو . درخت مسواک ، ج ، اراک  
 اراک ، رجوع باراک شود .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 زنان عرب . || نامی از نامهای مردان عرب  
 از آنجمله نام پسر یزید شاعر .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 نخلی است موضعی از بامه ، بنی هجره .  
 ( معجم البلدان ) .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 شاعری از عربست .

**اراکتک** ، [ ۱ ] [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ ) ( ۱ )  
 دست او را مرابه ایست عدو بن اراکته را  
 و این ابیات از آنست ،

لمری لئن اتمت هیک ما مضی  
 به الدهر او سابق الحمام الی القبر

(۱) Lappa, Bardane, arctium.  
 Spinoso. Cissus arbore. a forsk.

(۲) Salvadora persica. arbre brosse à dents. Zollikoferia  
 (۳) Aracaty . (۴) Les archontes



لستفادن ماء الشئون باسره  
 و ان كنت نمر یمن من نیج البحر  
 تبین فان كان البكاره خالكا  
 علی احد فاجهد بلكه علی عسر  
 فلاتيك مینا بعد موت اجبة  
 علی وصبار و آل ایی بکر.  
 (عقد الفرید مصحح محمد سعیدالعلویان، ج ۲  
 ص ۲۵۱ - ۲۵۲)  
 اراکیه . [ آ کا ] (ع ص) نعت اذ آرکت  
 الا بل شتر که بدره شکم بیلا باشد از  
 خوردن اراک .

اراکوب . [ ٦ ] ج . ر ک ب .  
 اراکین . [ ٦ ] ج . د ک ن . ستونیا .  
 || سران دولت . ( آنتسراج ) .

اراکیه . [ آ کی ی ] (ع ص) ارا بل  
 اراکیه ، اشتراک اراک جرقه .

ارامین . [ آ گه ] (١) ( ا خ ) بلای  
 که در قدیم مستقل بودند و اکنون ایالتی  
 بود که است در شمال شرقی اسپانیا . پایتخت  
 آن ساراگس [ گ س ] [ س ] و از این ناحیه ،  
 شهرهای ساراگس ، هوشگا [ ر ] و تروئل  
 [ س ] دیده آمده است . حد شمالی آن جبال  
 برانس ( پیره ) که بین آن و فرانسه فاصله است  
 و حد شرقی قطلونیه ( کاتالان ) و جنوب شرقی  
 بلنسیه و جنوب غربی تسطیل ( کاستیل ) جدید  
 و حد غربی تسطیله قدیمه و نواره ( ناور ) .  
 مساحت آن ۱۷۰۹۸۲ میل و محصول آن حبوب  
 و کتان و کفوف و گاو و سواغلب انواع میوه ها است  
 و دارای معادن آهن و مس و زئبق و انزیز و  
 ذغال سنگ و واشهر معادن آن نمک کوهی  
 است . رجوع بضمیه معجم البلدان و فهرست  
 حلال المستحیة شود .

ارال . [ آ ] ( ا خ ) کوهی است هذیل  
 را ( معجم البلدان ) ( دائرة المعارف بستانی )

ارال . [ آ ] ( دریاچه یا بحر . . . ) ( ٢ )  
 ( ا خ ) دریاچه بزرگست در ترکستان  
 غربی واقع بین ۵۴ و ۵۹ درجه طول شرقی  
 و ۴۲ و ۴۶ درجه عرض شمالی و از ۱۵۰ تا ۲۵۰  
 هزار گز در مشرق بحر خزر واقع است .  
 مساحت سطح آن در حدود ۶۷ هزار  
 گز مربع و معظم طول آن از شمال جنوب  
 قریب ۲۵۰ هزار گز و معظم عرض آن  
 ۳۰۰ هزار گز است و آب آن شور است  
 و ای بکدرجه کمتر از آبهای اقیانوس است  
 و دارای ماهیهاست از نوع ماهی های بحر  
 خزر مانند صجل البحر و غیر آن و اغلب در  
 آن پادها از مشرق شمال غربی و مشرق  
 شمال شرقی وزو گردد پادهای شدید دارد و  
 هوای آن بسیار نیکست و مشهورترین

جزایر آن کوه و اوال در شمال غربی و جزیره  
 برساگلس در جنوب آن و جزیره نیکولای  
 اول در جنوب برساگلس و جزیره مقوق  
 اعلی در جنوب غربی نزدیک ساحل است  
 و عمده جزایر دیگر داود ( ضمیمه معجم -  
 البلدان ) صیقل ترین قاطع آن از ۷۰ گز  
 نیکگور و ۴۹ گز از سطح دریا و ۷۱ گز  
 گز از سطح بحر خزر بالاتر است .

ارالوخ . ( ا خ ) موضعی است  
 در شمال غربی ماکو و جنوب ایروان .

ارام . [ آ ] ( ا خ ) نام پدر طاعتین  
 یا نام پدر عاد یسین یا نام شهر ایشان یا مادر  
 ایشان یا نام قبیله ایشان .

ارام . [ آ ] ( عالی ) ( ا خ ) این اسم  
 از ارام این مسلم منقول است و سه تن در کتاب  
 مقدس باین اسم بودند . اول ارام ابن نوح  
 است ( سفر پیدایش ۱۰ ، ۲۲ ) - دوم نوحه  
 ناحور ( پیدایش ۲۲ ، ۲۱ ) ، سوم یکی  
 از اجداد عیسی مسیح . ( کتاب روت ۴ -  
 ۱۹ ، اول تواریخ ایام ۲ ، ۱۰ ، انجیل  
 متی ۱ ، ۲ ، انجیل لوقا ۳ ، ۳۴ ) ( قاموس  
 کتاب مقدس ) .

ارام . [ آ ] ( ا خ ) ملکی در نزدیکی  
 شام میراثبان این نام را بیضا مالکی که  
 در شمال فلسطین واقع بود اطلاق میکردند  
 که شرقاً از دجله امتداد یافته ببحر الاوسط  
 میرسید و از شمال نیز بسلسله کوههای تاروس  
 تمتد بود در اینصورت شامل الجزیره که  
 عبرانیان ارام فهریم ( سفر پیدایش  
 ۱۰ ، ۲۴ ) یا پدین ارام یعنی دشت ارام میگفتند ،  
 میشود ( سفر پیدایش ۲۵ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ) .

این اسم با اسماء بعضی از شهرهای مغرب  
 ترکیب شده است مانند ارام دمشق ( اول  
 تواریخ ایام ۱۹ ، ۶ ) و ارام سکه و ارام  
 جشور ( کتاب دوم سزوقیل ۱۰ ، ۶ ، ۸ )  
 و ارام بیت رحوب - بعضی از این شهرها  
 دارای ایست و استقلال بوده پاره ها با اسرائیلیان  
 جنگیدند لیکن داود بر آنان دست یافته  
 ایشانرا خراج گذار کرد و مدعیان نبره  
 شیوه را تعقیب کرد اما چون وی درگذشت  
 باز از طاعت سرپیچی کردند و محتمل است  
 که برجام دوم نیز برایشان دست یافته باشد .  
 زبان ارامیان نزدیک بزبان عبرانی بود و  
 متلجانه ای نروک و ارامی معمول گردیده  
 چنانکه در عصر مسیح در یهودیه معمول و  
 مرسوم گشت و عملاً مسیحیان سریانی که در  
 حوالی موصل باقت میسوقه بدان زبان متکلم اند .  
 قاموس کتاب مقدس - و رجوع بضمیه معجم  
 البلدان شود .

ارام . [ آ ] ( ا خ ) آبی یا کوهی پدیدار

جدام در اطراف شام . رجوع به ارام خود .  
 ارام . [ آ ] ( ع ص م ل ) مهربان  
 گردانیدن . ( دوزنی ) ارام ناقه ، مهربان  
 گردانیدن ناقه را بر ارام ( پوست پرگله  
 بیله شتر ) یا بغیر بیله او ( منتهی الارب )  
 || ارام جرح ، علاج و داور و به و نیکو  
 شدن رش . || ارام جبل . سخت تاشتن  
 زین . سخت ناب دادن زین را . ( منتهی -  
 الارب ) || ارام برامی . بناخواست و  
 ستم داشتن بر کاری .

ارام . [ آ ] ج . ر ن ه . یعنی آهوی  
 سینه خالص ( منتهی الارب ) . ( ده ) || ج .  
 ارام یعنی شتر بیله و پوست شتر بیله و جز  
 آن آکنده بکاه برای تسلی شتر ماده  
 و غیر آن .

ارام الکناس . [ ا م ل ک ن ] ( ا خ ) ترکیبی  
 است در بلاد همدان که کلاب ( معجم البلدان ) .

ارامل . [ آ ] ج . آرامل و رج .  
 آرامله ، میدان بیزن - زنجان بی شوهر .  
 مسکنندان . غنچان ، ساکین . درویشان .  
 مردان و زنانیکه قدمت هیچ چیز نداشته  
 باشند . ( غیلان ) . قحطه مکارم ایشان  
 [ توانگران ] بازامل و بیجان و اقارب و  
 جیران رسیده . گلستان . || ج . اراموله .  
 رجوع یا رمونه شود .

ارامنه . [ آ م ن ] ج . ارامنی ( ٢ ) .  
 ارام فهریم . ( اراضی مرتفعه نهرین )  
 ( ا خ ) این نام در سنه ۶۰ و سفر پیدایش  
 ۱۰ ، ۲۴ و سفر تثبیه ۲۲ - ۴ و سفر داودان  
 ۸ ، ۳ و غیره مذکور است و شامل زمین  
 حاصلخیز است که بمیان فرات و دجله واقع  
 و بپدین النهرین موسوم است ( کتاب احوال  
 رسولان ۲ ، ۹ و ۲ ، ۲ ) ( قاموس کتاب  
 مقدس ) .

ارامونی . [ آ ] ( ا ) یونانی شقایق  
 النعمان است . ( نطفه حکیم مؤمن ) . بلدت  
 یونانی لانه را گویند و آن باغی و صحرایی  
 مردو باشد و بعضی شقایق النعمان شواقند  
 و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون  
 گویند . ( برهان قاضی ) آنوما ( ٤ ) رجوع  
 به شقایق شود .

ارامی . [ آ ] یا آرامی ( ٥ ) منسوب به ارام  
 مردم ارام . || دست زبانهائی که در ارام  
 بدان تکلم میکردند و آن از شعب السه  
 سادیه است و بهولجه تقسیم میشود کلدانی  
 ( لهجه شرقی ) و سریانی ( لهجه غربی ) .

ارامیتیسی . [ آ ] ( ٦ ) ( ا خ ) کرسی  
 ناسیه ( پیرنه سفلی ) در فرانسه بسافت  
 ۱۵ هزار گزی جنوب غربی الرن [ آ ن  
 ر ] . دارای ۷۳۵ تن سکه .

(۱) Aragon - (۲) Aral (lac ou mer d'). (۳) Les arméniens. (۴) Anémone. (۵) Araméen. (۶) Aramits.

از امپل. [ ۶ ] ج. آرتل و ریج. از مله  
وج. آرموکه.

از آن. [ ۶ ] ج. ارنب. خرگوشان.  
(منهی الأرب).

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) شهرست که قباد  
آرا بنا کرده است. حلوان (۱).

از آن خوانند آن شارسان و آقباد  
که تازی کنون نام حلوان نهاد.  
فردوسی بتخل پیشفت نامعجا. و رجوع  
به از آن شود.

از آن. [ ۱ ] ( ر خ ) از نواحی کارکنده  
[ که ] آساری سفرنامه ملازمین و استرآباد  
راینو صفحه ۱۲۱ و ۱۲۹.

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) حاکم بدان  
دست و پای و محاسن خطاب کنند ( برهان  
قاطع ).

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) اقلیست  
در آذربایجان. همانجا که امروز از راه تسمیه  
جزء باسم کل روسها بدان نام آذربایجان  
داده اند. صاحب برهان قاطع گوید. ولایتی  
است از آذربایجان که گنجه و بردع از اتصال  
آنست گویند سعدن حلا و قره در آنجاست و  
همی تشدید هم گفته اند. انتهى. ولایتی است  
کثیر الاطراف در عمان غربی رودارس و  
آنکه اینسوی رود ارس باشد مقابل اران.  
ایجاز نامند بقدمیم به برعه. نام ولایت  
بزرگی است که بردع و گنجه و شمکور و  
بلقان از شهرهای آنست و بین آن و  
آذربایجان رود ارس جاریست. امروزه  
قسمتی است از قفقازیه روس مشتمل بر دو  
شهر ایروان و نخجوان و در سال ۱۸۲۸ م  
روسها بر این ناحیه تسلط یافتند. این شهر  
بدست سلطان بن زبیده الباهلی سال ۲۵  
هجری فتح شد و در اواخر قرن پنجم در  
قلمرو حکومت سلجوقیان درآمد و در اواسط  
قرن ششم گرجیان بعضی شهرهای آن را  
تصرف کردند و در اواخر قرن ششم یهلوانان  
بر آن استیلا یافتند و متناوباً تا اواخر گرجیان  
بر آن میخانند تا سال ۶۲۰ جلال الدین  
بر آن مسلط شد و این الایر گوید که زلزله  
شدید سال ۵۴۴ بسیاری از اجنبه این ولایت  
را خراب کرد و شلفی کثیر در حدود ۲۳۰  
هزار تن بردند ( منیه معجم البلدان ).

دشقی در نخبه الدهر گوید. و بقولان قباد  
و نوشروان بنیاقی سهل اران مایزید علی  
تلائین مدینه و از آن فی ارمینیه و پانیها  
از آن بن کشلوجیم بن ایلی.

وصاحب حدود العالم گوید. ناحیتی است که  
شهر بردع فعبه آنست و شهرک بلقان و

(۱) و رجوع به شهرست ولف شود.

(۲) در جواب داعی مجرورم صفهان. کفتم ز صفهان مدد جان خیزد لیلی است مروت که از آن دان خیزد که دانستم تاهل صفهان گورند  
با اینکه سرمه مرکز صفهان خیزد. (۴) مساء ن ل.

ویلز گاه و شهر گنجه و شمکور و ناحیت خنان  
و شهر وردوقبه و قلعه و تغلیس و شکی و ده  
[ مبارکی و شهر سوق الجبل و مستطاطان و ناحیت

صنار و شهر بردیج و ناحیت شروان و خرمان  
و لبران و شهرک کردوان و شاهوران و در بند  
هروان و در بند خوران از این ناحیت است.

و این ناحیتی است بسیار نمت با آبهای روان  
و میوههای نیکو و از وی گرم قرمز و شلوار.  
بند و زیلوهای قالی و چوب و ابرشم و نود  
و درواشاه بلوط و کروی و قندز و جامه های  
پشمین و تفتل خیزد. انتهى.

یاقوت گوید. از آن بفتح و تشدید بره و الف  
و نون اسمی است اعجمی که بولایتی وسیع  
و بلاد بسیار اطلاق شود از جمله جزء که عامه  
آفر گنجه گویند و بر ذمه شمشکورو بلقان. و  
بین آذربایجان و از آن نهریست که آفر رس  
گویند و مواضعی که در مغرب و شمال آن  
واقع شده جزو اران محسوب میشود و آنچه  
در جهت مشرق واقع شده جزو آذربایجان  
است. نهر گوید اران از اسفغان از مینب  
است و با اهل سبجان ذکر شود. (معجم البلدان).  
شهری که به از هر اران باشد  
کی لایق همچو توگران چان باشد  
سرمه چکنی که در صفهان باشد

... فراوان باشد.

شرف الدین شفره در مجموع مجری بیلقانی (۳)  
از فتح اران نام را. زیور زده ایام را  
فتح عراق و شام را وقتی مهیا (۴) داشته.  
خاقانی.

همه اقلیم اران تا بار من  
مسخر کشته در فرمان آن زن.  
نظمی.

کجا گریزم سوی عراق با اران  
کجا روم سوی ایجاز با باب الیاب.  
خاقانی.

ار آن بتو شد حسرت غریب و خراسان  
چون گفته من رشک معزی و سنالی.  
خاقانی.

یکی دیگر پار آن رفت و ارمن  
تکند اندر دیار دوم شرون.  
ورس و رامین.

و رجوع بحیط (۱) صفحه ۱۲۰ و ۲۸۴ و  
حیط (۲) صفحه ۲۵ - ۳۵ - ۴۷ - ۵۹  
۶۹ - ۷۵ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۲۱ -  
۱۸۶ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۳۳ - ۳۳۵ -  
۳۴۷ - ۳۵۳ و باب الیاب چند  
اول صفحه ۴۱ و نخبه الدهر و دشقی صفحه  
۱۸۹، ۲۶۵ و تاریخ، قول صفحه ۳۲۲.

۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۳ - ۳۴۰ - ۳۵۶  
۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۵ - ۴۰۳  
۴۵۷ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۵۰۸ - ۵۳۲ و ۶۲۰

۵۲۰ - و معجم البلدان یاقوت و حدود العالم  
صفحه ۲۳ - ۳۲ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ و  
مجله التواریخ صفحه ۵۰ - ۱۰۱ و ۴۶۲

و حدائق السحر صفحه ۲۲ و ایران باستان  
صفحه ۲۴۰۲ - ۲۴۲۸ - ۲۶۲۴ - و  
۲۶۴۰ شود.

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) آبائی (۵)  
(ایران باستان صفحه ۲۲۷۱ و ۲۴۰۱).

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) نام قلعه از  
نواحی قزوین. (معجم البلدان).

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) لشی است  
در حران در نخبه الدهر (صفحه ۱۹۱)  
آرد. و سارت القصبه حران و اسبت الی  
ناه از آن بن آذر و آذر ابواب اهریم الخلیل  
و کانت حران مدینه الصایبه. انتهى. و یاقوت  
گوید. اران اسم است حران بلد مشهور  
از دیار مصر را که در قدیم بدانجا خریم  
میاوردند و بدین فاجبه منسوبست عقبه عبد.  
الخالق بن ابی المعالی بن محمد الارانی -  
الشافعی. (معجم البلدان).

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) جزیره  
در اسکاتلند بسافت پنج میلی مشرق کتبر  
وسیزه میلی مغرب اسکاتلند و بین آن دو  
خلیج کاید [ ۲ ] فاصله است و معظم طول  
آن فریب ۲۱ میل و عرض آن ۱۲ میل  
است از اجزاء آن یشم و عقیق و بلور سنگی  
مشهور بالیس اران میباشد. || نام دورشته  
جزایر در دوساحل ایرلند و کنار اقیانوس  
اطلس که یکی را اران شمالی (نرت اران)  
[ ن آرد ] و دیگری را اران جنوبی  
(سوت اران) [ س آرد ] نامند و آن از  
کت نشین کالوی [ ۲ ] باشد.

از آن. [ ۲ ] ( ر خ ) شادی.  
نشانه. شادان شدن.

از آن. [ ۱ ] ( ر خ ) نعت مردم با تابوت  
آن جنازه جوین. دانه. (مهذب الاسماء).  
|| مستعبر. || جایباش و خوش. خانه جانور  
و وحشی. کناس (تاج العروس). ||  
مومع ینسب الیه البقر. (تاج العروس).  
جایی که گاو آن را بدان نسبت کنند و منجبت  
که نسبت کرده میشود بسوی آن گاو آن.  
(منهی الأرب) || شاة اران، کاور. و سید  
رضی بنکرامی در ایند آصف و وحشی بر

Arion (۲)

که دانستم تاهل صفهان گورند

Albanic (۶) Albanic (۵)

مساء ن ل.

گاو افزوده است و جای دیگر نیافتیم.

**اراف** . [ ا ر ا ف ] نعت تفضیلی از رافت . رؤف تر . مهربان تر . اراف امتی بامتی ابوبکر . (حدیث)

**ارب** . [ ا ر ب ] (۱) ( ر ا خ ) در اساطیر یونان سر کائو و شب و یقول دیگر برادر شب است که با اولاد حواج کرد و از ایشان انیر (اتر) [ ا ر ت ] و روز یثید آمد . هیزن [ ر ا ] تقدیر و سر نوشت ، مرگ ، خواب ، اوام ، سبکس و یلوك هارا نیز در ذممه فرزندان او آورده است . ارب با قبتان ها بچنگیده و زاوش او را بدوزخ افکند . شعرائ قدیم عموماً ارب را در ظلمات دوزخ یاد میکنند در نظر شعرائ یونان ارب ناعیتی است در زیر زمین که در آن گروهی از اموات مسکن دارند و آن مأزومی موقت است و مردگان در آنجا کفاره گناهان خویش دهند . اغلب ارب را بدوزخ مشبه کرده اند . بتا بر اشعار منسوب به [ م ه م ] مدخل ارب در اقصی مغرب در کشور سیبریان [ م م ] است .

**اربع** . [ ا ب ] ( ع ) چهار . اربعه . || چهار زن . || ابعات ارب . رجوع با مهلت شود . || تسبحات ارب . رجوع بتسبحات شود . || جنات ارب . رجوع بجنات شود . || جهات ارب . رجوع به جهات شود . || دوال ارب . رجوع بدوال شود . || طبایع ارب . رجوع بطبایع شود . || حلال ارب . رجوع بحلال شود . || فضائل ارب . رجوع به فضائل شود . || مکونات ارب . رجوع بسکونات شود . || نسب ارب . رجوع به نسب شود .

**اربع** . [ ا ب ] ( ر ا خ ) رجوع به بیت از شبیل و حبرون و قاموس کتاب مقدس شود .

**اربع** . [ ا ب ] ج . ر ب . س رایجا .

**اربعا** . [ ا ب ] و [ ا ر ب ] و [ ا ب ] ( ع ر ) چهارشنبه . روز چهارشنبه . ج . اربعات . ( منتهی الارب ) و اربعات . ( مهذب الاسماء ) .

**اربعا** . [ ا ب ] و [ ا ب ] ( ع ر ) نمود اربعا . چهار زانو نشستن .

**اربعا** . [ ا ب ] ج . ر ب . ر ب . یعنی یکی از دوام (ربیع الاول و ربیع الآخر) || ستونی از ستونهای بنا . ستونی از ستونهای خانه . [ ج ] . ربیع الجداول . ( منتهی الارب ) و الجداول ج . جدول و هو النهر الصغیر . ( تاج العروس ) .

**اربعا** . [ ا ب ] و [ ا ب ] ( سوق الارب ) ( ا ر خ ) شهری از نواحي شوزستان در کنار نهر ذات جابیت و در آن بازاری و

جانب عراقی آن آبادان تر و دارای جامعی بود ( معجم البلدان ) و یافت در مواضع دیگر معجم البلدان گفته است میان سوق الاربعه و حسكر مكرم شش فرسخ است . ( مرآت البلدان ) .

**اربعاآت** . [ ا ب آ ] ج . اربعا .

**اربعاوا** . [ ا ب ] ( ع ص ) یعنی چهاروا . خانه يك ستون و دو ستون و سه ستون و چهار ستون . ( منتهی الارب ) . ( بیت اربوا ) علی افلاوا . ( بالضم والمد ) ای ( حلی عمودین و ثلاثة و اربعة و واحدة ) فصل والیبوت علی طریقین و ثلاث و اربع و طريقة واحدة فما كان علی طريقة واحدة فهو خیاه و مازاد علی طريقة واحدة فهو بیت و الطريقة السود الواحد و كل عمود طريقة و ما كان بین عمودین فهو من و حکمی ثعلب بنی بنه علی الاربعه و علی الاربعای ولم یأت علی هذا المثال غیره اذا بناء علی اربعة الصمد . ( تاج العروس ) .

**اربع الف** . [ ا ب ع ] [ ا ] ( ع ) چهار هزار .

**اربعاوی** . [ ا ب و ا ] ( ع ص ) نمود اربعاوی . چهار زانو نشستن .

**اربع عشرة** . [ ا ب ع ش ر ] ( ع ) چهارده .

**اربعمائة** . [ ا ب ع م ا ] ( ع ) چهار صد .

**اربعمائة الف** . [ ا ب ع م ا ] ( ع ) چهار صد هزار .

**اربع مقالات** . [ ا ب م ] [ ا ر خ ] چهار مقاله ( ۲ ) . را برضا . نام سخنی از بطلمیوس .

**اربعون** . [ ا ب ] ( ع ) چهل .

**اربعون الف** . [ ا ب ا ق ن ] ( ع ) چهل هزار .

**اربعة** . [ ا ب ع ] ( ع ) چهار . ارب . || چهار مرد . || چهار گانه .

آب اربعه . رجوع به آب شود .

اخلاط اربعه . رجوع به اخلاط شود .

اوله اربعه . رجوع به اوله شود .

ارکان اربعه . رجوع به ارکان شود .

ازمان اربعه . رجوع به ازمان شود .

اشکال اربعه . رجوع به اشکال شود .

اصال اربعه . رجوع به اصال شود .

انقلاب اربعه . رجوع به انقلاب شود .

اوتاد اربعه . رجوع به اوتاد شود .

خلفای اربعه . رجوع به خلفا شود .

ذو اربعه اضلاع . رجوع به ذو اربعه اضلاع شود .

ذو اربعه و اربعین هزاره . اسقولوقندریا .

رباع اربعه . رجوع به رباع شود .

طبایع اربعه . رجوع به طبایع شود .

عناصر اربعه . رجوع به عناصر شود .

فصول اربعه . رجوع به فصول شود .

قوائم اربعه . رجوع به قوائم شود .

کتاب اربعه . رجوع به کتب شود .

محسورات اربعه . رجوع به محسورات شود .

مذاهب اربعه . رجوع به مذاهب شود .

**اربعة** . [ ا ب ع ] ج . ر ب . ر ب . یعنی یکی از دوام ربیع الاول و ربیع الآخر . و بعضی گویند ربیع اگر ربیع الکلا ( گیاه ) باشد چشتر اربعه استوارگر یعنی نهر باشد جمع آن اربعا است .

**اربعة** . [ ا ب ع ] ( بلوک . . . ) ( ر ا خ ) نام چهار ناحیه بود . ده ر م . ده ر و . هنگام رودبال . در جانب جنوبی شیراز بسطقت بیست و شش فرسنگ است در نزدیکی این بلوک از دشت دال تا امامزاده شهید یلزد فرسخ یعنی آن از پنج شیر تا احمد آباد چهار فرسخ است محدود است از جانب شرق ببلوک قرور کارزین و از سمت شمال بقرور آباد و از طرف مغرب بنواحی بلوک دشتی و از جانب جنوب ببلوک خنج و بلوک گنه باز و از گرمسیران فارس است هوایش گرم آبش از رودخانه فیروز آباد و جوشه . خاکش آهو و بز و یازن و قوج و میش کوهی و کیک و تپه و دراج و در زستان هو پره . درخت کوهستان و صحرائ این بلوک عموماً کنارشیرین درخت . پسته آن نخل و نارنج و لیسو و نارنگی . کشتش تنباکو و کنبه و پنبه و شلتوک . و گندم و جو را بیشتر دیس زراعت کنند در سال خوش باران . بدری سی جیل بنر دهد . فصبه آن ده رم است و صومخانههای آن از گشت خام و گل و جوب است شماره خانه های آن نزدیک بیصه خانوار است و این بلوک را سوزده قریه باشند

**اربعة** . [ ا ب ع ] ( ر ا خ ) ( قضاء . . . ) قضائی است در نواحي امامیه از ولایت سیواس . واقع بسطقت ۱۸ ساعت راه در مشرق امامیه دارای قریب ۲۷ هزار تن سکنه و ۱۱۹ قریه محسول غالب آن حیوب و تنباکو است ( منبیه معجم البلدان ) و رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود .

**اربعة آلاف** . [ ا ب ع ا ] ( ع ) چهار هزار .

**اربعة احرف** . [ ا ب ع ذ ] ( ر ا خ ) نعت بعضی از بنفاه آنست که منشی یا خاص در کلام خود چهار حرف . یعنی . . . . ن . را لازم گوید . و سوائ این چهار هیچ حرفی نیارد . و این صنعت از

(۱) Erebe . (۲) Tétrabiblos .

مختصرات حضرت امیر خسرو دهلویست که در اصحاح خسروی ذکر کرده. (کشاف اصطلاحات الفنون).

اربعه عشره [ ا ب ع ح ش ] (ع) چهارده.

اربعه عشر الفاء [ ا ب ع ح ش ] (ع) چهاردهم.

اربعه متناسبه [ ا ب ع ح ی م ] (ع) متناسبی را نامند که نسبت اول آن بسوی دومش مانند نسبت سومش بسوی چهارمش باشد.

نرد محاسبان چهار عدد یا مقدار هائیکه نسبت آنچه فرض شده است نسبت از آن اعداد یا مقادیرها بد آنچه فرض شده است از آنها در ثانی مانند نسبت آنچه فرض شده است از آنها در ثالث بد آنچه چهار برابر دو طرف و دوم رسوم را دو وسط نمایند. مثلا نسبت چهار بهشت مانند نسبت پنج باشد بنه. پس این اعداد را اربعه متناسبه نامند ازینرو همچنانکه نسبت چهار که اولین عدد است فرضاً به عدد هشت که دومین عدد است فرضاً نسبت نیم است به تمام عدد. همچنین باشد نسبت پنج به ده. و لازم آید که مسطح طرفین با مسطح وسطین مساوی باشد. و اما آنچه در حکم اربعه متناسبه است، سه عدد یا مقدار هائیکه نسبت اول آن بدومش مانند نسبت دوم بسومش باشد. مثلا نسبت چهار به هشت مانند نسبت هشت بشانزده است و آنرا متناسبه الفرد نیز نامند و اینکه این سه عدد در حکم اربعه متناسبه بدانند برای آنست که مربع وسط در آن اعداد مساوی مسطح اعداد طرفین باشد. و هر کس تحقیق این مطلب را بطور مشروح و تکمیل بخواند از شرحی که ما بر ضابط قواعد الحساب که مسمی بوضوح البراهین است نوشته ایم مراد خواهد شد. (کشاف اصطلاحات الفنون).

در علم حساب قاعده ایست که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول و برای این امر چهار درجه اعداد مقرر است باینطور که نسبت عدد اول یعنی آنچنان باشد که نسبت ثالث بر اربع پس اول در اربع را طرفین گویند و ثانی و ثالثا وسطین نامند. هر گاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را با هم ضرب کرده حاصل ضرب را بر اربع تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که یک عدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی برسد که دو رویه را شش آثار قند میباشد

چهارده رویه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون در اینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش و چهارده باشد با هم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد و چهار پس آنرا بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم باینکه عدد چهل و دو رسد معلوم گردید که طرف مجهول در اینجا چهل و دو آثار قند است. اکنون ظاهر است که چنانکه دورا با شش نسبت ثابت است همچنانکه دورا با چهل و دو نسبت ثابت است و هوالمطلوب. و قیاس کن برین وقتی که یکی از وسطین مجهول باشد و این فاعده را باین عبارت مهول برای تفهیم عام نوشته ام. (فیثک اللغات).

اربعه وعشرون [ ا ب ع ح و ز ] (ع) بیست و چهار.

اربعین [ ا ب ] (ع) (در حالت تصویب و جری) چهل - || جمله چهل و مدت چهل روز که سویان بگوشه نشسته ریاضت و عبادت کنند. (غیبات).

که ایسوفی شراب آنکه شود صاف که در خیشه بماند اربعینی. حافظ. || چهل روز از عاشورا رفته. بیستم صفر. | ذخوار بهوار بهیند است و لوفندو با (۱) معزادیا. اربعین [ ا ب ] (ا ح) کوهی است در جنوب ادلب از اعمال حلب. دارای هوای نیک و آبهای عذب و منزهات خرم و چهل در در آنست و موقع آن در وادی اللجاة است و وجه تسمیه آن بربعین از این جهت است که چهل راهب را هکته آنجا بودند بکشتند و گویند بنامیت آنکه چهل ناسکرا در ناحیه جبل سیناء در اواخر قرن چهارم میلادی بکشتند. آنجا اربعین خوانند. (معجم البلدان) کوهی است در جنوب فسیه اربعا از اعمال حلب و بعضی قبور قدیمه در آنجاست و در جزیره العرب باره مواضع نیز همین اسم معروف است. (قاموس الاعلام ترکی).

اربعینات [ ا ب ] (ج) اربعین اربعینات فی الحدیث و غیره. اما الحدیث قند رود من طرق کثیره بروایات متنوعه ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم قال من حفظ علی امتی اربعین حدیثی فی امر دنیا بعد الله تنالی يوم القيامة فی زمرة الفقهاء والعلماء واتفقوا علی انه حدیث ضعیف. وان کثرت طرقه. و قد صنف العلماء فی هذا الباب مالا یحصی من المصنفات و اختلقت مقامهم فی تألیفها و جمعها و ترتیبها فمنهم من اکتفوا علی ذکر احادیث التوحید و آیات

الصفاته و منهم من قصد ذکر احادیث الاحکام و منهم من اقتصر علی ما یشتمل بالمعادن و منهم من اختار حدیث الرافضی و السرفاتی و منهم من قصد اخراج ما صح سننه و سلم من العظم و منهم من قصد ما خلا استاده و منهم من احب تخریج ما طال متنه و ظهر لسانه حین یسمه حسنه الی غیر ذلك و سعی کل واحد منهم کتابه بکتاب الاربعین. کشف القنون.

اربعینی [ ا ب ] (ع) منسوب به اربعین اربع [ ا ب ] (ع م) بسیار از هر چیزی.

اربعه [ ا ب ] (۲) یا بنا (ا ح). نام والی اربعین از دست متوکل خلیفه.

اربع [ ا ب ] (ا ح) ناحیتی از نواحی رامهرمز خوزستان. و ابو طاهر علی بن احمد بن الفضل الرامهرمزی الاربعی بدانجا منسوبست بعضی اربق و اربق نیز گفته اند. اما اربق غیر از اربق است و بدان همین لفظ ذکر آن بیاید. بالجملة اربق از نواحی رامهرمز است که در خوزستان میباشد ابو الحسن محمد بن علی بن مضر الکاتب در کتاب الفارسیه نوشته است که حکایت کرد مرا قاضی ابو الحسن احمد بن الحسن الاربعی در اربق (یکی از اجله فضلا و قاضی اربق و او در ماه رمضان در این شهر امامت داشت) گفت وقتی یکی از غلبه حکمرانی اربق بانگ و جاجی کرد او فرام آمدند که بمن حد می دهند و کسراحت داشتند از مقدم بودن من و بسامیت ایشان منصب قضایا از من بگیرند و خواست خطایب و امامت را نیز بگیرد مردم شهر شوریدند و مسلمانان مساهدت نکردند من باو این آیات نوشتم.

قل الذین تا لیرا و تحزیروا قد طیت نفسا عن ولایة اربق هینی صدوت عن القنقا تعدیا حامدا من حدیثی به و نهفتی و عن الفصاحة و التراهة و النهی عن غنقا خصصت به و فضل المنطق.

(معجم البلدان و مرآت الیلدان) و رجوع به قاموس الاعلام ترکی شود.

اربعانی [ ا ب ] (ا ح) از بلوکات ولایت نیشابور در استان عده قرا ۸۶ مساحت ۲۰ فرسخ مربع مرکز جیز جوق حد شمالی از روشش. حد شرقی طاقنکوه. حد جنوبی کوه وحد تحریری سر ولایت میباشد.

(چتر اقبای سیاسی کیهان صفحه ۱۹۳) اربعی [ ا ب ] (ی ی) نسبت است باریق

(۱) Scolopendre. (۲) Arbogha.

که قریباً بیست از قریب ابراهیم منیر آن کوره ایست  
از کوره های اهواز و بلاد خود. از آنجاست  
ابوطاهر علی بن احمد بن الفضل ابراهیم منیری  
الارپلی . (انساب سماعی)

**ارپک** . [ ٦ ب ] (ع ص) تیره غنام .  
[[ختر سیاه تیره رنگه یا شتری که هر دو  
پهلوی گوشهای وی سمت سیاه و سوی آن  
تیره رنگه باشد . ج . رُبک (منتهی الارپ) .  
**ارپک** . [ ٦ ب ] (ز ح) دهی است  
بخوزستان و آنرا آریق نیز گویند .  
(منتهی الارپ) شهری و ناحیه ایست از اهواز .  
صاحب قراء و سزراع و در آن پلی است که  
ذکر آن در خزوات اوایل اسلام آمده است  
لشکر اسلام ارپک را در عهد خلیفه دوم  
در سنه هفده هجری بسرداری نمان این  
مقرن المرینی فتح کردند و این پیش از فتح  
نهادند بود . (معجم البلدان) (مرآت البلدان)  
و رجوع به ارپق شود .

**ارپگا** . [ ٦ ب ] (١) (ز ح) شهر است  
قدیم در سواد بسافت ٦٥ میل مسرب  
استکهلم واقع در کناره نهر ایتسون . تجارت  
آن یوست و آهن و مس است که از معدن  
آن استخراج شود و در جوار این شهر  
پشته ایست دارای آثار بت پرستان و قلعه  
آنرا تقدیس میکردند .

**ارپگاست** . [ ٦ ب ] (٢) (ز ح) از  
سردم کل [گک] . فرمانده ساه و التثنی بن  
[ ل ی ] دوم . وی مغلوب تئودز [ت] شد  
گردید و انتحار کرد (٢٩٤) .

**ارپگاست** . [ ٦ ب ] (٢) (سن . . .)  
کشیش استراسبورگ متوفی در ٦٧٨ .  
وی نیز در گبر [گک] بسیار مقرب و  
مزز بود .

**ارپل** . [ ٦ ب ] (ع ص) رَپل ارپل ،  
مبالغه است و رَپل افسامی است از درخت که  
در آخر تابستان سردی شب می باران یرک  
و بار بیرون آرد .

**ارپل** . [ ٦ ب ] با ارپل (ز ح) شهری  
بزرگ در آشور که شکست دارا (داربوش  
سوم) از اسکندر بدین شهر بوده است و  
رجوع به ارپل شود .

**ارپل** . [ ٦ ب ] (٣) (ز ح) شهری است  
نزدیک موصل . (منتهی الارپ) . قلعه حدین  
و شهر است بزرگ در قضانی وسیع و دارای  
خندقی عمیق است و صوری دارد و آن بر تلی  
بلند از خاک واقع است و در آن بازارها  
و منازل رعایا و مسجد جامع است و شبیه قلعه  
حلب است و بین زابین واقع و از اهل  
موصل محسوب میشود و بی آسود مسافت

در روزه راه است و مسافت گویند در ریش  
این قلعه در عصر ما شهر بزرگ و عریض  
و طولی است که امیر مظفرالدین کوکبری  
این زمین را بدین کوچک هلی بسات آن و  
بنای سوز و سمانتین با آجرها و قیاساً برینها اقدام  
کرده است و او بدانجا مقیم شد و با ملوک  
مقاومت ورزید و شانی حاصل کرد و غربان نزد  
او شدند و بسیاری بدانجا مقیم شدند و  
بدینوجه شهر بزرگ گردید و گروهی از  
اهل علم و حدیث بدان منسوبند از جمله  
ابو احمد القاسم بن المظفر الشهر زوری  
الشیبانی الارپلی . (معجم البلدان)

دمشقی گویند . ارپل . حصنی است عظیم  
و بیشتر از بلاد سواد محسوب میشود سیس  
بموصل ضمیمه شد و آنگاه مستقل و ملکی  
تأمین بخود گردید و آنرا حصون منبجاست  
و آگراد در آن سکونت دارند و بین زابین  
واقع شده است (نعمه الشعر صفحه ٩٦ و ٩٧  
و ٥٥) و رجوع بدیل جامع التواریخ حافظ  
ابرر صفحه ١٠٣ و حصون الانبیه جلد دوم  
صفحه ١٧ و ١٨٢ و روشتات الجنات صفحه  
٣٩٦ و تاریخ منول صفحه ١١٠ . ١٣٠ .  
١٤٢ . ١٤٣ . ١٤٤ . ١٤٥ . ١٨٢ . ٢٢١ . ٢٦٠ .  
٤٨٠ . قاسوس  
الاعلام ترکی شود .

**ارپل** . [ ٦ ب ] (ز ح) زمینی دوشت  
بشام . (منتهی الارپ) . نام شهر حیدیه که  
در ساحل سرزمین شام واقع است . . .  
(معجم البلدان نقل از نصر) .

**ارپل رود** . (ز ح) دجله . دجله . کودک  
دو یا . این کلمه در ذیل دجله در مراد -  
الاصلاح چاپ طهران . ارپل رود . و در  
معجم البلدان چاپ مصر آرنک رود  
آمده است . و شاید هر دو معنی آورند رود  
باشد .

**ارپلس** . [ ٦ ب ] (ز ح) ارپلس .  
(ابن الندیم) (٤) کنیز ارسطو حکیم  
مشهور یونانی . تاریخ السکنا قطعی صفحه  
٣٢ سطر ١٩ و صفحه ٣٣ سطر ٩ .

**ارپلی** . [ ٦ ب ] نسبت است با رپلو  
آن قلعه ایست پیشتر حله موصل و جاعتی از ضما  
از آنجا برخاسته اند از آنجمله ابو احمد  
القاسم بن المظفر الشهر زوری و ابوسیمان  
داود بن محمد بن الحسن بن ابی خالد الارپلی  
الموصلی . (انساب سماعی) .

**ارپلی** . [ ٦ ب ] (ز ح) یونان الدین  
هلی بن عیسی . صاحب کتاب الاعمال نام و  
سب او را چنین آرد . الشیخ یحیی الدین  
ابوالحسن هلی بن عیسی این ابی الفصح الارپلی .  
وی عالمی فاضل و محدثی فقه و شاعری ادیب

و دبیر و جامع فضائل و محاسن بود . او راسته  
کتاب کشف الفقه من معرفة الائمة ، که در  
رمضان سال ٦٨٧ از تألیف آن فراغت  
یافته است این کتاب با شرح عهد هلی  
انخونساری در طهران سال ١٣٩٤ بطبع  
رسیده است . و نیز رساله الطیف و دیوان  
شعر و عدة رسائل . و او پیداد در دیوان  
الانشاءت معتمد میکرد و سال ٦٩٢ در گذشت .  
(معجم المطبوعات) .

**ارپلی** . [ ٦ ب ] (ز ح) صلاح الدین .  
مؤلف معجم المطبوعات آرد . الامام  
علاء الدین بن علی بن الامام بدو الدین ابن  
محمد الارپلی . او راست . جواهر الادب فی  
معرفة کلام العرب . مشتمل بر قسم سوم از  
اقسام کلمه . یعنی حرف و آنرا برای تخریب  
بسلک الظاهرین الظاهر تألیف کرده است  
و آن بصحیح شیخ علی تامل مطبوعه وادی  
التیل سال ١٢٩٤ بطبع رسیده است .

**ارپلی** . [ ٦ ب ] (ز ح) عبد الرحمن .  
رجوع به سنبط قبتو و معجم المطبوعات  
شود .

**ارپلی** . [ ٦ ب ] (ز ح) عبد القادر  
بن محیی الدین . وی در مائت سیزدهم هجری  
میزرسته است . او راست .

١- تفریح خاطر فی مناقب الشیخ عبد القادر  
(الجبلی) هکته بضابق تاج الاولیاء السید  
عبد القادر الجبلی نیز مشهور است و آن  
با سکنه در ١٣٠٠ بطبع رسیده است .

٢- عیة الله کریم و زده الفکرین (تعریف)  
که در آن اعتراض معتزلی بر قرآن و صوفیه  
نقل و با براهین قویه پاسخ گفته است . چاپ  
اسکندریه سال ١٢٩٩ (معجم المطبوعات) .

**ارپلیس** . [ ٦ ب ] (٤) (ز ح)  
ارپلس (تاریخ السکنا قطعی) کنیز ارسطو .  
ابن الندیم . و حصون الانبیه جلد ١ صفحه  
٦١ و ٦٠ .

**ارپین** . [ ٦ ب ] (٥) (ز ح) شهر است  
یسویس (تورکوی [گک] ) واقع در کنار  
دریاچه کنستانس [ک] . دلوای ٩٥٠٠  
تن سکنه و صاحب کارخانه است .

**ارپینجین** . [ ٦ ب ] (ز ح) شهر  
کبکست از فواحی سغد از افعال سمرقند و  
اغلب همزه را ساقط کنند و رپینجین گویند  
از آنجاست ابوبکر احمد بن محمد بن موسی بن  
رجاء الارپینجینی که فقه حنفی بود و بسال  
٣٦٩ وفات کرده است (معجم البلدان) .

**ارپینجینی** . [ ٦ ب ] (ج ی) نسبت است  
بشهر کنی از شهر گهای سغد سمرقند که  
آنرا ارپینجین گویند و مشهور با تسلط بدان  
ابوبکر احمد بن محمد بن موسی بن رجاء بن

(١) Arboga . (٢) Arbogast . (٣) Erbil . (٤) Herpyllis . (٥) Arbon .

سختی الاربیجی و ابو مسلم هارمین مکالمه بین  
 محمد بن قطن بن عثمان بن عبدالله ابن هارم بن  
 خالد بن قرقین شرق الهمدالی الاربیجی  
 باهند. (انساب سمانی).  
 اربیجی. [آرب ی ی] [سمانی گوید  
 این نسبت را در تاریخ مدینه السلام بغداد  
 دهم که نون را از آخر ساقط کرده بودند  
 و آن نسبت است به اربیجین شهر کی از  
 شهرهای سغد سرفند. والله اعلم. و بدین  
 نسبت خوانده میشود و هب بن جبل بن الفضل  
 الاربیجی. (انساب سمانی).  
 اربیجوس. [آرب ی] [راخ] رجوع به  
 رربین شود.  
 اربری. [آرب ی] [را] تصحیفی و  
 لحنی از امرود. (در داسر و شهسوار و  
 لامیجان). میوه ایست که آنرا امرود  
 گویند. (برهان فاطم) کناری و رجوع به  
 فرودار و امرود شود. [آرب یه. خرما  
 هندوی وحشی].  
 اربریاه. [آرب ی] [راخ] شهرست که در  
 قدیم بلوروز نامیده میشد و آن کرسی  
 ناحیه ایست در ماططه بولین از ولایت  
 ژورا در فرانسه. موقع آن در کنار نهر  
 کوزانس در فرودسوی کوه و مسافت ۱۰  
 هزار گزی شهر بلورینی رسکنه آن ۷۰۰  
 تن باشند و در آن آثار قدیمه از قرون وسطی  
 بجای مانده است. ضمیمه معجم البلدان.  
 اربریته. [بمعنی خانه] [راخ] ولایتی  
 است که شامل سوکوه میباشد. رجوع به  
 سوکوه و قلموس کتب مقدس شود.  
 اربری جینا. [آرب ی] [را] بلفت زنده و یا  
 زند بسنی خرجه باشد و آن میوه ایست مشهور  
 و در نسخه دیگر جریره نوشته بودند که  
 خشکی میان دریا باشد (برهان فاطم).  
 اربودار. [آرب ی] [را] درخت امرود را  
 گویند چه بلور و امرود است و درخت درخت  
 (برهان فاطم) (جهانگیری). امرود بن  
 بر سر چشمه پای اربودار  
 لیس فی الدار غیره دیار.  
 لامی. رجوع به اربری شود.  
 اربروس. الطرسوسی [راخ]. از اطلیه  
 دوره نرت بین افرات و جالیوس. (همون  
 الانبا ج ۱ صفحه ۲۶).  
 اربروسیه. [راخ] نام فرقه از فرق  
 میان عیسی و محمد طیها السلام.  
 اربروغا. [آرب ی] [راخ] رجوع به  
 اریکه شود.  
 اربو قاپهلوان. [راخ] یکی از

اسرای سلطان محمد خوارزمشاه در خوارزم.  
 (جهانگشای جوینی چاپ لندن جلد اول  
 صفحه ۹۷).  
 اربرون. [آرب ی] [راخ] پیمان. پیمان  
 که قبل از تسلیم شجاع بفرشده دهند.  
 پیش آمد. دیون. اربران.  
 اربرون. [آرب ی] [راخ] کلابی و اسرود  
 است و از موم هم گویند. (شموری).  
 اربرونیه. [آرب ی] [راخ] [آرب ی] [راخ]  
 فریوه. شهری است باسیانیا. (نقشه الدهر  
 و عشقی). شهرست بفریب (منتهی الارب)  
 شهرست در جانب مرغه از مرزمین اندلس  
 و ریاضت گوید اکنون در دست فرنگیانست  
 و بین آن و قرطبه قول ابن الفقیه هزار میل  
 است. (معجم البلدان). بر طبق نوشته های  
 علمای جغرافی عرب قصبه ایست در منتهای  
 شمال شرقی اندلس و موسی انصیر آنجا را  
 فتح و تسخیر کرد و در پی در دست مسلمان  
 نماند در سنه ۲۳۰ هجری مسیحیان آنرا  
 باز پس ستند و بر حسب تریقی که علمای  
 مذکور ازین شهر میکنند ظاهر این شهر  
 نازین فعلی فرانسه است کمر جنوب فرانسه  
 واقع شده است. رجوع به نازین شود.  
 (از قاموس الاعلام ترکی) و رجوع به  
 زیبونه و حلال السنده جلد اول صفحه ۳۹.  
 ۲۶۰. ۵۸. ۶۰. ۱۰۹. ۱۶۰. ۲۶۰.  
 ۲۶۷ و جلد دوم صفحه ۱۳۲. ۲۰۲.  
 ۲۰۳ و ۲۰۶ شود.  
 اربری. [آرب ی] [راخ] رینه یعنی  
 جماعت کثیر و گیاهست. [اهل عهد و پیمان.  
 اهل میناق].  
 اربری. [آرب ی] [راخ] این کلمه در (لامیجان)  
 نام دیوس پیرس لوتوس (۳) است و در  
 کوه (درفک) همین نام دارد و در (نور)  
 آنرا کهلو گویند. و در شهرستان (کرکان)  
 بنام اندی خرما مشهور است. و خرما هندو  
 و خرما هندی و تصحیف خرمندی نیز خوانده  
 میشود. میوه آن با آنکه گس است برای  
 شیرینی که دارد مردم جنگلی و نیز شهری  
 خورند و نیز شیوه از آن پزنده و آنچه  
 که در شهرها اعلی شده است همین آریه  
 جنگلی است که با دیوس پیرس کاک (۱)  
 زاینی پیوندشده است. رجوع به کهلو شود.  
 اربری. [آرب ی] [راخ] حاجت. نیاز.  
 [گره یا گرهی که تانگشایند گشاده نشود.  
 (منتهی الارب). عقده یعنی گره (مؤید الفضل)  
 [تلاوه]. [اطفاغیه که در زمین محکم کنند و  
 اسب بدان بندند. ج. آرب. (مهذب الاسماء)

اربری. [آرب ی] [راخ] (ع) [راخ] [راخ] حاجت.  
 نیاز. ولا یدین زینتین الایموتین او  
 آبانین او آبان پولاتین او بانانین او بانه بولاتین  
 او اوخوانین او بنی اوخوانین او بنی اوخوانین او  
 نسالین او ما ملکت ایمانین او التاجین غیر  
 اولی الاربه من الرجال... (سوره النور)  
 و آشکار نکنند [زان مومنه] آرایش خود را  
 مگر برای شوهرهاشان یا پدرهاشان  
 یا پسران شوهرشان یا پسرهاشان یا پسران  
 شوهرهاشان یا برادرهاشان یا پسران  
 برادرهاشان یا پسرهای خواهرانشان یا  
 زنهایشان یا آنچه را مالک شده دستهای آنها  
 یا پسران غیر صاحب احتیاج از مردان. (تفسیر  
 ابوالفتح رازی جلد چهارم صفحه ۲۸)  
 [جمله]. [شرم زن. ج. آرب].  
 اربری. [آرب ی] [راخ] نام شهرست  
 بفریب از اهل زاب و آن بزرگترین شهر  
 زاب است و گویند در حوالی آن ۳۶۰ فریه  
 است. (معجم البلدان).  
 اربری. [آرب ی] [راخ] [راخ] سختی. سختی زمانه.  
 [بلا. داهب. (مهذب الاسماء)].  
 اربری. [آرب ی] [راخ] [راخ] زیادتر. زمانه.  
 القرون. و لانتکوتوا کالتی نقطه غرلها من  
 ینه قوه انکاف. تتخذون ایمانکم دخلا  
 بینکم ان تکون امه هی اری من امه انما  
 یلوکم الله به ولینین لکم یوم القیامه ما کنتم  
 فیه تختلون. (سوره النحل آیه ۹۴) و  
 شاید مانند آنکه گسیخت رشته خود را  
 از پس توافقی میگردد و گنهای خود را  
 بخیانت میان شما که باشد گروهی که آن  
 گروه افزون از گروهی. جز این نیست  
 میا زمانه شمارا خدا بان و تاروشن کنه برای  
 شما روز رستخیز آنچه را بودید در آن  
 اختلاف میگردد. (تفسیر ابوالفتح جلد  
 سوم صفحه ۲۸۵).  
 اربری. [آرب ی] [راخ] (ع) [راخ] شهرست  
 تجاری در فرانسه از اهل دن [راخ] علیا.  
 از ناحیه ریویله [راخ] [راخ] دارای ۳۹۲۶  
 تن سکنه.  
 اربیات. [آرب ی] [راخ] اریه. بیفولزان.  
 فنق الاربیات. یعنی فنق بیفولزان. ذخیره  
 خوارزمشاهی. (۶)  
 اربیان. [آرب ی] [راخ] (ع) [راخ] حیوانیست  
 بحری. (مفاتیح). نوعی ماهی است که  
 بهندی جهنکا خوانند. ملیخ دریائی (بحر-  
 الجواهر) ملیخ آبی و آنرا بهندی جهنکا  
 خوانند. (منتهی الارب). آنرا میک نیز  
 خوانند و بنازی جراد البحر و بهندی جهنکا  
 گویند. (جهانگیری). هر جراد البحر  
 شیرازبان میگو بفتح ميم خوانند و تک

(۱) Arboga. (۲) Narbonne. (۳) Diospyros Lotus (plaquemint). (۴) Diospyros kaki.  
 (۵) Orbey. (۶) Hernie inguinale.



سود خشك آنرا خوردند و با برنج و روغن نیز پزند . (آندراج) . نوع من السمك و يسمى الروبيان، كذا تملوه فلا وجه لتخليطه (تذكرة طبربر انطاكي) .

ملخ دوپایست و آنرا جراد البحر خوانند و این دملوع است کوچک و بزرگ و پیارسی میك دریائی خوانند و ماهی ربيان خوانند و اگر چه صاحب جملع يك قول آورده است که بلفت اهل شام نوعی از پاپونه است و قول دیگر آورده است که آن بهار است آن هر دو قول خلاف است .

آنچه محقق است گفته شد و طبیعت آن گرم و خشك است و گویند تر است بهترین آن تازه بود منقعت وی آنست که باه را قوی دهد و زیاده کند و طبع را نرم کند و گویند غذاه صالح دعد اما اصح آنست باه را زیاده کند و خلطی غلیظ و بد دروی حاصل شود و نمك سود آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن رويا و باقی منقعت در رویمان گفته شود . (اختیارات بشری) قرون . فریظ . فریدس . جراد البحر . زلمتان . استغوز .

این الیطار گویند : بکلمة اریبان معنی ملخ (جراد) نیز داده اند یا بهتر جراد البحر و آنرا رویمان نیز گویند . و هم او در کلمة رویمان گویند نوعی ماهی دریاست که آنرا فرندس [ در ] نامند و در مصر و در اقلس آنرا قرون خوانند و گویند سکا رازی در حاوی میگوید که جالینوس در کتاب (الترايق الی قبرص) (۱) آورده است که رویمان غدههای سخت را نرم کند و تید و بیگان و تریفهها (۲) را از گوشت برآرد و جب القرع را دفع کند و لکترک مترجم ابن الیطار آنرا به آمار (۳) ترجا کرده است و بگمان ما او مشتبه است چه رویمان و میگو و جراد البحر نام حیوانیست دریائی باند از مملعی که آنرا نمك سود کرده تر و خشك شورده و در جنوب ایران آنرا با پلو مخلوط کنند و آملر حیوانی دریائی دیگر است بزرگ شه . رجوع به سرطان بحری شود .



سرطان بحری



آریبان

|| نوعی نره . پاپونه . آیسار . (تذكرة ضریر انطاکی) ( و آن گلبست زودخوش بوکه آنرا گاوچشم خوانند . (منتهی الأرب) این الیطار گویند ، اریبان ، بزبان سریانی نوعی از پاپونج است که آنرا شام و یخته خوردند و بیونانی آنرا پوقالین [ م ] نامند و این همانست که بنو نام بهار دهند و ما در باب باه ذکر آن خواهیم آورد . انتهی .

**آریبان** . [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۲ ) بوسیریستی .  
**آریبت** . [ ۱ ] ( ۵ ) ( ۶ ) ( ۷ ) شهری است بروسیة شرقی (سیری) بسافت ۴۱ هزار گزی مشرق یرم [ پید ] در ملتای دونهر اریست و نیترا . دارای ۱۰۰۰۰ تن سکه و معادن است .

**آریتا** . [ ۱ ] ( ۱ ) بلفت ژند و بازند بام خانه را گویند (برهان قاطع) .

**آریبخ** . [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۲ ) شهریست بخرب حلب . (معجم البلدان) .

**آریبک** . [ ۱ ] ( ۱ ) ( ۲ ) ( ۳ ) ( ۴ ) ( ۵ ) ( ۶ ) ( ۷ ) ( ۸ ) ( ۹ ) ( ۱۰ ) ( ۱۱ ) ( ۱۲ ) ( ۱۳ ) ( ۱۴ ) ( ۱۵ ) ( ۱۶ ) ( ۱۷ ) ( ۱۸ ) ( ۱۹ ) ( ۲۰ ) ( ۲۱ ) ( ۲۲ ) ( ۲۳ ) ( ۲۴ ) ( ۲۵ ) ( ۲۶ ) ( ۲۷ ) ( ۲۸ ) ( ۲۹ ) ( ۳۰ ) ( ۳۱ ) ( ۳۲ ) ( ۳۳ ) ( ۳۴ ) ( ۳۵ ) ( ۳۶ ) ( ۳۷ ) ( ۳۸ ) ( ۳۹ ) ( ۴۰ ) ( ۴۱ ) ( ۴۲ ) ( ۴۳ ) ( ۴۴ ) ( ۴۵ ) ( ۴۶ ) ( ۴۷ ) ( ۴۸ ) ( ۴۹ ) ( ۵۰ ) ( ۵۱ ) ( ۵۲ ) ( ۵۳ ) ( ۵۴ ) ( ۵۵ ) ( ۵۶ ) ( ۵۷ ) ( ۵۸ ) ( ۵۹ ) ( ۶۰ ) ( ۶۱ ) ( ۶۲ ) ( ۶۳ ) ( ۶۴ ) ( ۶۵ ) ( ۶۶ ) ( ۶۷ ) ( ۶۸ ) ( ۶۹ ) ( ۷۰ ) ( ۷۱ ) ( ۷۲ ) ( ۷۳ ) ( ۷۴ ) ( ۷۵ ) ( ۷۶ ) ( ۷۷ ) ( ۷۸ ) ( ۷۹ ) ( ۸۰ ) ( ۸۱ ) ( ۸۲ ) ( ۸۳ ) ( ۸۴ ) ( ۸۵ ) ( ۸۶ ) ( ۸۷ ) ( ۸۸ ) ( ۸۹ ) ( ۹۰ ) ( ۹۱ ) ( ۹۲ ) ( ۹۳ ) ( ۹۴ ) ( ۹۵ ) ( ۹۶ ) ( ۹۷ ) ( ۹۸ ) ( ۹۹ ) ( ۱۰۰ ) ( ۱۰۱ ) ( ۱۰۲ ) ( ۱۰۳ ) ( ۱۰۴ ) ( ۱۰۵ ) ( ۱۰۶ ) ( ۱۰۷ ) ( ۱۰۸ ) ( ۱۰۹ ) ( ۱۱۰ ) ( ۱۱۱ ) ( ۱۱۲ ) ( ۱۱۳ ) ( ۱۱۴ ) ( ۱۱۵ ) ( ۱۱۶ ) ( ۱۱۷ ) ( ۱۱۸ ) ( ۱۱۹ ) ( ۱۲۰ ) ( ۱۲۱ ) ( ۱۲۲ ) ( ۱۲۳ ) ( ۱۲۴ ) ( ۱۲۵ ) ( ۱۲۶ ) ( ۱۲۷ ) ( ۱۲۸ ) ( ۱۲۹ ) ( ۱۳۰ ) ( ۱۳۱ ) ( ۱۳۲ ) ( ۱۳۳ ) ( ۱۳۴ ) ( ۱۳۵ ) ( ۱۳۶ ) ( ۱۳۷ ) ( ۱۳۸ ) ( ۱۳۹ ) ( ۱۴۰ ) ( ۱۴۱ ) ( ۱۴۲ ) ( ۱۴۳ ) ( ۱۴۴ ) ( ۱۴۵ ) ( ۱۴۶ ) ( ۱۴۷ ) ( ۱۴۸ ) ( ۱۴۹ ) ( ۱۵۰ ) ( ۱۵۱ ) ( ۱۵۲ ) ( ۱۵۳ ) ( ۱۵۴ ) ( ۱۵۵ ) ( ۱۵۶ ) ( ۱۵۷ ) ( ۱۵۸ ) ( ۱۵۹ ) ( ۱۶۰ ) ( ۱۶۱ ) ( ۱۶۲ ) ( ۱۶۳ ) ( ۱۶۴ ) ( ۱۶۵ ) ( ۱۶۶ ) ( ۱۶۷ ) ( ۱۶۸ ) ( ۱۶۹ ) ( ۱۷۰ ) ( ۱۷۱ ) ( ۱۷۲ ) ( ۱۷۳ ) ( ۱۷۴ ) ( ۱۷۵ ) ( ۱۷۶ ) ( ۱۷۷ ) ( ۱۷۸ ) ( ۱۷۹ ) ( ۱۸۰ ) ( ۱۸۱ ) ( ۱۸۲ ) ( ۱۸۳ ) ( ۱۸۴ ) ( ۱۸۵ ) ( ۱۸۶ ) ( ۱۸۷ ) ( ۱۸۸ ) ( ۱۸۹ ) ( ۱۹۰ ) ( ۱۹۱ ) ( ۱۹۲ ) ( ۱۹۳ ) ( ۱۹۴ ) ( ۱۹۵ ) ( ۱۹۶ ) ( ۱۹۷ ) ( ۱۹۸ ) ( ۱۹۹ ) ( ۲۰۰ ) ( ۲۰۱ ) ( ۲۰۲ ) ( ۲۰۳ ) ( ۲۰۴ ) ( ۲۰۵ ) ( ۲۰۶ ) ( ۲۰۷ ) ( ۲۰۸ ) ( ۲۰۹ ) ( ۲۱۰ ) ( ۲۱۱ ) ( ۲۱۲ ) ( ۲۱۳ ) ( ۲۱۴ ) ( ۲۱۵ ) ( ۲۱۶ ) ( ۲۱۷ ) ( ۲۱۸ ) ( ۲۱۹ ) ( ۲۲۰ ) ( ۲۲۱ ) ( ۲۲۲ ) ( ۲۲۳ ) ( ۲۲۴ ) ( ۲۲۵ ) ( ۲۲۶ ) ( ۲۲۷ ) ( ۲۲۸ ) ( ۲۲۹ ) ( ۲۳۰ ) ( ۲۳۱ ) ( ۲۳۲ ) ( ۲۳۳ ) ( ۲۳۴ ) ( ۲۳۵ ) ( ۲۳۶ ) ( ۲۳۷ ) ( ۲۳۸ ) ( ۲۳۹ ) ( ۲۴۰ ) ( ۲۴۱ ) ( ۲۴۲ ) ( ۲۴۳ ) ( ۲۴۴ ) ( ۲۴۵ ) ( ۲۴۶ ) ( ۲۴۷ ) ( ۲۴۸ ) ( ۲۴۹ ) ( ۲۵۰ ) ( ۲۵۱ ) ( ۲۵۲ ) ( ۲۵۳ ) ( ۲۵۴ ) ( ۲۵۵ ) ( ۲۵۶ ) ( ۲۵۷ ) ( ۲۵۸ ) ( ۲۵۹ ) ( ۲۶۰ ) ( ۲۶۱ ) ( ۲۶۲ ) ( ۲۶۳ ) ( ۲۶۴ ) ( ۲۶۵ ) ( ۲۶۶ ) ( ۲۶۷ ) ( ۲۶۸ ) ( ۲۶۹ ) ( ۲۷۰ ) ( ۲۷۱ ) ( ۲۷۲ ) ( ۲۷۳ ) ( ۲۷۴ ) ( ۲۷۵ ) ( ۲۷۶ ) ( ۲۷۷ ) ( ۲۷۸ ) ( ۲۷۹ ) ( ۲۸۰ ) ( ۲۸۱ ) ( ۲۸۲ ) ( ۲۸۳ ) ( ۲۸۴ ) ( ۲۸۵ ) ( ۲۸۶ ) ( ۲۸۷ ) ( ۲۸۸ ) ( ۲۸۹ ) ( ۲۹۰ ) ( ۲۹۱ ) ( ۲۹۲ ) ( ۲۹۳ ) ( ۲۹۴ ) ( ۲۹۵ ) ( ۲۹۶ ) ( ۲۹۷ ) ( ۲۹۸ ) ( ۲۹۹ ) ( ۳۰۰ ) ( ۳۰۱ ) ( ۳۰۲ ) ( ۳۰۳ ) ( ۳۰۴ ) ( ۳۰۵ ) ( ۳۰۶ ) ( ۳۰۷ ) ( ۳۰۸ ) ( ۳۰۹ ) ( ۳۱۰ ) ( ۳۱۱ ) ( ۳۱۲ ) ( ۳۱۳ ) ( ۳۱۴ ) ( ۳۱۵ ) ( ۳۱۶ ) ( ۳۱۷ ) ( ۳۱۸ ) ( ۳۱۹ ) ( ۳۲۰ ) ( ۳۲۱ ) ( ۳۲۲ ) ( ۳۲۳ ) ( ۳۲۴ ) ( ۳۲۵ ) ( ۳۲۶ ) ( ۳۲۷ ) ( ۳۲۸ ) ( ۳۲۹ ) ( ۳۳۰ ) ( ۳۳۱ ) ( ۳۳۲ ) ( ۳۳۳ ) ( ۳۳۴ ) ( ۳۳۵ ) ( ۳۳۶ ) ( ۳۳۷ ) ( ۳۳۸ ) ( ۳۳۹ ) ( ۳۴۰ ) ( ۳۴۱ ) ( ۳۴۲ ) ( ۳۴۳ ) ( ۳۴۴ ) ( ۳۴۵ ) ( ۳۴۶ ) ( ۳۴۷ ) ( ۳۴۸ ) ( ۳۴۹ ) ( ۳۵۰ ) ( ۳۵۱ ) ( ۳۵۲ ) ( ۳۵۳ ) ( ۳۵۴ ) ( ۳۵۵ ) ( ۳۵۶ ) ( ۳۵۷ ) ( ۳۵۸ ) ( ۳۵۹ ) ( ۳۶۰ ) ( ۳۶۱ ) ( ۳۶۲ ) ( ۳۶۳ ) ( ۳۶۴ ) ( ۳۶۵ ) ( ۳۶۶ ) ( ۳۶۷ ) ( ۳۶۸ ) ( ۳۶۹ ) ( ۳۷۰ ) ( ۳۷۱ ) ( ۳۷۲ ) ( ۳۷۳ ) ( ۳۷۴ ) ( ۳۷۵ ) ( ۳۷۶ ) ( ۳۷۷ ) ( ۳۷۸ ) ( ۳۷۹ ) ( ۳۸۰ ) ( ۳۸۱ ) ( ۳۸۲ ) ( ۳۸۳ ) ( ۳۸۴ ) ( ۳۸۵ ) ( ۳۸۶ ) ( ۳۸۷ ) ( ۳۸۸ ) ( ۳۸۹ ) ( ۳۹۰ ) ( ۳۹۱ ) ( ۳۹۲ ) ( ۳۹۳ ) ( ۳۹۴ ) ( ۳۹۵ ) ( ۳۹۶ ) ( ۳۹۷ ) ( ۳۹۸ ) ( ۳۹۹ ) ( ۴۰۰ ) ( ۴۰۱ ) ( ۴۰۲ ) ( ۴۰۳ ) ( ۴۰۴ ) ( ۴۰۵ ) ( ۴۰۶ ) ( ۴۰۷ ) ( ۴۰۸ ) ( ۴۰۹ ) ( ۴۱۰ ) ( ۴۱۱ ) ( ۴۱۲ ) ( ۴۱۳ ) ( ۴۱۴ ) ( ۴۱۵ ) ( ۴۱۶ ) ( ۴۱۷ ) ( ۴۱۸ ) ( ۴۱۹ ) ( ۴۲۰ ) ( ۴۲۱ ) ( ۴۲۲ ) ( ۴۲۳ ) ( ۴۲۴ ) ( ۴۲۵ ) ( ۴۲۶ ) ( ۴۲۷ ) ( ۴۲۸ ) ( ۴۲۹ ) ( ۴۳۰ ) ( ۴۳۱ ) ( ۴۳۲ ) ( ۴۳۳ ) ( ۴۳۴ ) ( ۴۳۵ ) ( ۴۳۶ ) ( ۴۳۷ ) ( ۴۳۸ ) ( ۴۳۹ ) ( ۴۴۰ ) ( ۴۴۱ ) ( ۴۴۲ ) ( ۴۴۳ ) ( ۴۴۴ ) ( ۴۴۵ ) ( ۴۴۶ ) ( ۴۴۷ ) ( ۴۴۸ ) ( ۴۴۹ ) ( ۴۵۰ ) ( ۴۵۱ ) ( ۴۵۲ ) ( ۴۵۳ ) ( ۴۵۴ ) ( ۴۵۵ ) ( ۴۵۶ ) ( ۴۵۷ ) ( ۴۵۸ ) ( ۴۵۹ ) ( ۴۶۰ ) ( ۴۶۱ ) ( ۴۶۲ ) ( ۴۶۳ ) ( ۴۶۴ ) ( ۴۶۵ ) ( ۴۶۶ ) ( ۴۶۷ ) ( ۴۶۸ ) ( ۴۶۹ ) ( ۴۷۰ ) ( ۴۷۱ ) ( ۴۷۲ ) ( ۴۷۳ ) ( ۴۷۴ ) ( ۴۷۵ ) ( ۴۷۶ ) ( ۴۷۷ ) ( ۴۷۸ ) ( ۴۷۹ ) ( ۴۸۰ ) ( ۴۸۱ ) ( ۴۸۲ ) ( ۴۸۳ ) ( ۴۸۴ ) ( ۴۸۵ ) ( ۴۸۶ ) ( ۴۸۷ ) ( ۴۸۸ ) ( ۴۸۹ ) ( ۴۹۰ ) ( ۴۹۱ ) ( ۴۹۲ ) ( ۴۹۳ ) ( ۴۹۴ ) ( ۴۹۵ ) ( ۴۹۶ ) ( ۴۹۷ ) ( ۴۹۸ ) ( ۴۹۹ ) ( ۵۰۰ ) ( ۵۰۱ ) ( ۵۰۲ ) ( ۵۰۳ ) ( ۵۰۴ ) ( ۵۰۵ ) ( ۵۰۶ ) ( ۵۰۷ ) ( ۵۰۸ ) ( ۵۰۹ ) ( ۵۱۰ ) ( ۵۱۱ ) ( ۵۱۲ ) ( ۵۱۳ ) ( ۵۱۴ ) ( ۵۱۵ ) ( ۵۱۶ ) ( ۵۱۷ ) ( ۵۱۸ ) ( ۵۱۹ ) ( ۵۲۰ ) ( ۵۲۱ ) ( ۵۲۲ ) ( ۵۲۳ ) ( ۵۲۴ ) ( ۵۲۵ ) ( ۵۲۶ ) ( ۵۲۷ ) ( ۵۲۸ ) ( ۵۲۹ ) ( ۵۳۰ ) ( ۵۳۱ ) ( ۵۳۲ ) ( ۵۳۳ ) ( ۵۳۴ ) ( ۵۳۵ ) ( ۵۳۶ ) ( ۵۳۷ ) ( ۵۳۸ ) ( ۵۳۹ ) ( ۵۴۰ ) ( ۵۴۱ ) ( ۵۴۲ ) ( ۵۴۳ ) ( ۵۴۴ ) ( ۵۴۵ ) ( ۵۴۶ ) ( ۵۴۷ ) ( ۵۴۸ ) ( ۵۴۹ ) ( ۵۵۰ ) ( ۵۵۱ ) ( ۵۵۲ ) ( ۵۵۳ ) ( ۵۵۴ ) ( ۵۵۵ ) ( ۵۵۶ ) ( ۵۵۷ ) ( ۵۵۸ ) ( ۵۵۹ ) ( ۵۶۰ ) ( ۵۶۱ ) ( ۵۶۲ ) ( ۵۶۳ ) ( ۵۶۴ ) ( ۵۶۵ ) ( ۵۶۶ ) ( ۵۶۷ ) ( ۵۶۸ ) ( ۵۶۹ ) ( ۵۷۰ ) ( ۵۷۱ ) ( ۵۷۲ ) ( ۵۷۳ ) ( ۵۷۴ ) ( ۵۷۵ ) ( ۵۷۶ ) ( ۵۷۷ ) ( ۵۷۸ ) ( ۵۷۹ ) ( ۵۸۰ ) ( ۵۸۱ ) ( ۵۸۲ ) ( ۵۸۳ ) ( ۵۸۴ ) ( ۵۸۵ ) ( ۵۸۶ ) ( ۵۸۷ ) ( ۵۸۸ ) ( ۵۸۹ ) ( ۵۹۰ ) ( ۵۹۱ ) ( ۵۹۲ ) ( ۵۹۳ ) ( ۵۹۴ ) ( ۵۹۵ ) ( ۵۹۶ ) ( ۵۹۷ ) ( ۵۹۸ ) ( ۵۹۹ ) ( ۶۰۰ ) ( ۶۰۱ ) ( ۶۰۲ ) ( ۶۰۳ ) ( ۶۰۴ ) ( ۶۰۵ ) ( ۶۰۶ ) ( ۶۰۷ ) ( ۶۰۸ ) ( ۶۰۹ ) ( ۶۱۰ ) ( ۶۱۱ ) ( ۶۱۲ ) ( ۶۱۳ ) ( ۶۱۴ ) ( ۶۱۵ ) ( ۶۱۶ ) ( ۶۱۷ ) ( ۶۱۸ ) ( ۶۱۹ ) ( ۶۲۰ ) ( ۶۲۱ ) ( ۶۲۲ ) ( ۶۲۳ ) ( ۶۲۴ ) ( ۶۲۵ ) ( ۶۲۶ ) ( ۶۲۷ ) ( ۶۲۸ ) ( ۶۲۹ ) ( ۶۳۰ ) ( ۶۳۱ ) ( ۶۳۲ ) ( ۶۳۳ ) ( ۶۳۴ ) ( ۶۳۵ ) ( ۶۳۶ ) ( ۶۳۷ ) ( ۶۳۸ ) ( ۶۳۹ ) ( ۶۴۰ ) ( ۶۴۱ ) ( ۶۴۲ ) ( ۶۴۳ ) ( ۶۴۴ ) ( ۶۴۵ ) ( ۶۴۶ ) ( ۶۴۷ ) ( ۶۴۸ ) ( ۶۴۹ ) ( ۶۵۰ ) ( ۶۵۱ ) ( ۶۵۲ ) ( ۶۵۳ ) ( ۶۵۴ ) ( ۶۵۵ ) ( ۶۵۶ ) ( ۶۵۷ ) ( ۶۵۸ ) ( ۶۵۹ ) ( ۶۶۰ ) ( ۶۶۱ ) ( ۶۶۲ ) ( ۶۶۳ ) ( ۶۶۴ ) ( ۶۶۵ ) ( ۶۶۶ ) ( ۶۶۷ ) ( ۶۶۸ ) ( ۶۶۹ ) ( ۶۷۰ ) ( ۶۷۱ ) ( ۶۷۲ ) ( ۶۷۳ ) ( ۶۷۴ ) ( ۶۷۵ ) ( ۶۷۶ ) ( ۶۷۷ ) ( ۶۷۸ ) ( ۶۷۹ ) ( ۶۸۰ ) ( ۶۸۱ ) ( ۶۸۲ ) ( ۶۸۳ ) ( ۶۸۴ ) ( ۶۸۵ ) ( ۶۸۶ ) ( ۶۸۷ ) ( ۶۸۸ ) ( ۶۸۹ ) ( ۶۹۰ ) ( ۶۹۱ ) ( ۶۹۲ ) ( ۶۹۳ ) ( ۶۹۴ ) ( ۶۹۵ ) ( ۶۹۶ ) ( ۶۹۷ ) ( ۶۹۸ ) ( ۶۹۹ ) ( ۷۰۰ ) ( ۷۰۱ ) ( ۷۰۲ ) ( ۷۰۳ ) ( ۷۰۴ ) ( ۷۰۵ ) ( ۷۰۶ ) ( ۷۰۷ ) ( ۷۰۸ ) ( ۷۰۹ ) ( ۷۱۰ ) ( ۷۱۱ ) ( ۷۱۲ ) ( ۷۱۳ ) ( ۷۱۴ ) ( ۷۱۵ ) ( ۷۱۶ ) ( ۷۱۷ ) ( ۷۱۸ ) ( ۷۱۹ ) ( ۷۲۰ ) ( ۷۲۱ ) ( ۷۲۲ ) ( ۷۲۳ ) ( ۷۲۴ ) ( ۷۲۵ ) ( ۷۲۶ ) ( ۷۲۷ ) ( ۷۲۸ ) ( ۷۲۹ ) ( ۷۳۰ ) ( ۷۳۱ ) ( ۷۳۲ ) ( ۷۳۳ ) ( ۷۳۴ ) ( ۷۳۵ ) ( ۷۳۶ ) ( ۷۳۷ ) ( ۷۳۸ ) ( ۷۳۹ ) ( ۷۴۰ ) ( ۷۴۱ ) ( ۷۴۲ ) ( ۷۴۳ ) ( ۷۴۴ ) ( ۷۴۵ ) ( ۷۴۶ ) ( ۷۴۷ ) ( ۷۴۸ ) ( ۷۴۹ ) ( ۷۵۰ ) ( ۷۵۱ ) ( ۷۵۲ ) ( ۷۵۳ ) ( ۷۵۴ ) ( ۷۵۵ ) ( ۷۵۶ ) ( ۷۵۷ ) ( ۷۵۸ ) ( ۷۵۹ ) ( ۷۶۰ ) ( ۷۶۱ ) ( ۷۶۲ ) ( ۷۶۳ ) ( ۷۶۴ ) ( ۷۶۵ ) ( ۷۶۶ ) ( ۷۶۷ ) ( ۷۶۸ ) ( ۷۶۹ ) ( ۷۷۰ ) ( ۷۷۱ ) ( ۷۷۲ ) ( ۷۷۳ ) ( ۷۷۴ ) ( ۷۷۵ ) ( ۷۷۶ ) ( ۷۷۷ ) ( ۷۷۸ ) ( ۷۷۹ ) ( ۷۸۰ ) ( ۷۸۱ ) ( ۷۸۲ ) ( ۷۸۳ ) ( ۷۸۴ ) ( ۷۸۵ ) ( ۷۸۶ ) ( ۷۸۷ ) ( ۷۸۸ ) ( ۷۸۹ ) ( ۷۹۰ ) ( ۷۹۱ ) ( ۷۹۲ ) ( ۷۹۳ ) ( ۷۹۴ ) ( ۷۹۵ ) ( ۷۹۶ ) ( ۷۹۷ ) ( ۷۹۸ ) ( ۷۹۹ ) ( ۸۰۰ ) ( ۸۰۱ ) ( ۸۰۲ ) ( ۸۰۳ ) ( ۸۰۴ ) ( ۸۰۵ ) ( ۸۰۶ ) ( ۸۰۷ ) ( ۸۰۸ ) ( ۸۰۹ ) ( ۸۱۰ ) ( ۸۱۱ ) ( ۸۱۲ ) ( ۸۱۳ ) ( ۸۱۴ ) ( ۸۱۵ ) ( ۸۱۶ ) ( ۸۱۷ ) ( ۸۱۸ ) ( ۸۱۹ ) ( ۸۲۰ ) ( ۸۲۱ ) ( ۸۲۲ ) ( ۸۲۳ ) ( ۸۲۴ ) ( ۸۲۵ ) ( ۸۲۶ ) ( ۸۲۷ ) ( ۸۲۸ ) ( ۸۲۹ ) ( ۸۳۰ ) ( ۸۳۱ ) ( ۸۳۲ ) ( ۸۳۳ ) ( ۸۳۴ ) ( ۸۳۵ ) ( ۸۳۶ ) ( ۸۳۷ ) ( ۸۳۸ ) ( ۸۳۹ ) ( ۸۴۰ ) ( ۸۴۱ ) ( ۸۴۲ ) ( ۸۴۳ ) ( ۸۴۴ ) ( ۸۴۵ ) ( ۸۴۶ ) ( ۸۴۷ ) ( ۸۴۸ ) ( ۸۴۹ ) ( ۸۵۰ ) ( ۸۵۱ ) ( ۸۵۲ ) ( ۸۵۳ ) ( ۸۵۴ ) ( ۸۵۵ ) ( ۸۵۶ ) ( ۸۵۷ ) ( ۸۵۸ ) ( ۸۵۹ ) ( ۸۶۰ ) ( ۸۶۱ ) ( ۸۶۲ ) ( ۸۶۳ ) ( ۸۶۴ ) ( ۸۶۵ ) ( ۸۶۶ ) ( ۸۶۷ ) ( ۸۶۸ ) ( ۸۶۹ ) ( ۸۷۰ ) ( ۸۷۱ ) ( ۸۷۲ ) ( ۸۷۳ ) ( ۸۷۴ ) ( ۸۷۵ ) ( ۸۷۶ ) ( ۸۷۷ ) ( ۸۷۸ ) ( ۸۷۹ ) ( ۸۸۰ ) ( ۸۸۱ ) ( ۸۸۲ ) ( ۸۸۳ ) ( ۸۸۴ ) ( ۸۸۵ ) ( ۸۸۶ ) ( ۸۸۷ ) ( ۸۸۸ ) ( ۸۸۹ ) ( ۸۹۰ ) ( ۸۹۱ ) ( ۸۹۲ ) ( ۸۹۳ ) ( ۸۹۴ ) ( ۸۹۵ ) ( ۸۹۶ ) ( ۸۹۷ ) ( ۸۹۸ ) ( ۸۹۹ ) ( ۹۰۰ ) ( ۹۰۱ ) ( ۹۰۲ ) ( ۹۰۳ ) ( ۹۰۴ ) ( ۹۰۵ ) ( ۹۰۶ ) ( ۹۰۷ ) ( ۹۰۸ ) ( ۹۰۹ ) ( ۹۱۰ ) ( ۹۱۱ ) ( ۹۱۲ ) ( ۹۱۳ ) ( ۹۱۴ ) ( ۹۱۵ ) ( ۹۱۶ ) ( ۹۱۷ ) ( ۹۱۸ ) ( ۹۱۹ ) ( ۹۲۰ ) ( ۹۲۱ ) ( ۹۲۲ ) ( ۹۲۳ ) ( ۹۲۴ ) ( ۹۲۵ ) ( ۹۲۶ ) ( ۹۲۷ ) ( ۹۲۸ ) ( ۹۲۹ ) ( ۹۳۰ ) ( ۹۳۱ ) ( ۹۳۲ ) ( ۹۳۳ ) ( ۹۳۴ ) ( ۹۳۵ ) ( ۹۳۶ ) ( ۹۳۷ ) ( ۹۳۸ ) ( ۹۳۹ ) ( ۹۴۰ ) ( ۹۴۱ ) ( ۹۴۲ ) ( ۹۴۳ ) ( ۹۴۴ ) ( ۹۴۵ ) ( ۹۴۶ ) ( ۹۴۷ ) ( ۹۴۸ ) ( ۹۴۹ ) ( ۹۵۰ ) ( ۹۵۱ ) ( ۹۵۲ ) ( ۹۵۳ ) ( ۹۵۴ ) ( ۹۵۵ ) ( ۹۵۶ ) ( ۹۵۷ ) ( ۹۵۸ ) ( ۹۵۹ ) ( ۹۶۰ ) ( ۹۶۱ ) ( ۹۶۲ ) ( ۹۶۳ ) ( ۹۶۴ ) ( ۹۶۵ ) ( ۹۶۶ ) ( ۹۶۷ ) ( ۹۶۸ ) ( ۹۶۹ ) ( ۹۷۰ ) ( ۹۷۱ ) ( ۹۷۲ ) ( ۹۷۳ ) ( ۹۷۴ ) ( ۹۷۵ ) ( ۹۷۶ ) ( ۹۷۷ ) ( ۹۷۸ ) ( ۹۷۹ ) ( ۹۸۰ ) ( ۹۸۱ ) ( ۹۸۲ ) ( ۹۸۳ ) ( ۹۸۴ ) ( ۹۸۵ ) ( ۹۸۶ ) ( ۹۸۷ ) ( ۹۸۸ ) ( ۹۸۹ ) ( ۹۹۰ ) ( ۹۹۱ ) ( ۹۹۲ ) ( ۹۹۳ ) ( ۹۹۴ ) ( ۹۹۵ ) ( ۹۹۶ ) ( ۹۹۷ ) ( ۹۹۸ ) ( ۹۹۹ ) ( ۱۰۰۰ ) ( ۱۰۰۱ ) ( ۱۰۰۲ ) ( ۱۰۰۳ ) ( ۱۰۰۴ ) ( ۱۰۰۵ ) ( ۱۰۰۶ ) ( ۱۰۰۷ ) ( ۱۰۰۸ ) ( ۱۰۰۹ ) ( ۱۰۱۰ ) ( ۱۰۱۱ ) ( ۱۰۱۲ ) ( ۱۰۱۳ ) ( ۱۰۱۴ ) ( ۱۰۱۵ ) ( ۱۰۱۶ ) ( ۱۰۱۷ ) ( ۱۰۱۸ ) ( ۱۰۱۹ ) ( ۱۰۲۰ ) ( ۱۰۲۱ ) ( ۱۰۲۲ ) ( ۱۰۲۳ ) ( ۱۰۲۴ ) ( ۱۰۲۵ ) ( ۱۰۲۶ ) ( ۱۰۲۷ ) ( ۱۰۲۸ ) ( ۱۰۲۹ ) ( ۱۰۳۰ ) ( ۱۰۳۱ ) ( ۱۰۳۲ ) ( ۱۰۳۳ ) ( ۱۰۳۴ ) ( ۱۰۳۵ ) ( ۱۰۳۶ ) ( ۱۰۳۷ ) ( ۱۰۳۸ ) ( ۱۰۳۹ ) ( ۱۰۴۰ ) ( ۱۰۴۱ ) ( ۱۰۴۲ ) ( ۱۰۴۳ ) ( ۱۰۴۴ ) ( ۱۰۴۵ ) ( ۱۰۴۶ ) ( ۱۰۴۷ ) ( ۱۰۴۸ ) ( ۱۰۴۹ ) ( ۱۰۵۰ ) ( ۱۰۵۱ ) ( ۱۰۵۲ ) ( ۱۰۵۳ ) ( ۱۰۵۴ ) ( ۱۰۵۵ ) ( ۱۰۵۶ ) ( ۱۰۵۷ ) ( ۱۰۵۸ ) ( ۱۰۵۹ ) ( ۱۰۶۰ ) ( ۱۰۶۱ ) ( ۱۰۶۲ ) ( ۱۰۶۳ ) ( ۱۰۶۴ ) ( ۱۰۶۵ ) ( ۱۰۶۶ ) ( ۱۰۶۷ ) ( ۱۰۶۸ ) ( ۱۰۶۹ ) ( ۱۰۷۰ ) ( ۱۰۷۱ ) ( ۱۰۷۲ ) ( ۱۰۷۳ ) ( ۱۰۷۴ ) ( ۱۰۷۵ ) ( ۱۰۷۶ ) ( ۱۰۷۷ ) ( ۱۰۷۸ ) ( ۱۰۷۹ ) ( ۱۰۸۰ ) ( ۱۰۸۱ ) ( ۱۰۸۲ ) ( ۱۰۸۳ ) ( ۱۰۸۴ ) ( ۱۰۸۵ ) ( ۱۰۸۶ ) ( ۱۰۸۷ ) ( ۱۰۸۸ ) ( ۱۰۸۹ ) ( ۱۰۹۰ ) ( ۱۰۹۱ ) ( ۱۰۹۲ ) ( ۱۰۹۳ ) ( ۱۰۹۴ ) ( ۱۰۹۵ ) ( ۱۰۹۶ ) ( ۱۰۹۷ ) ( ۱۰۹۸ ) ( ۱۰۹۹ ) ( ۱۱۰۰ ) ( ۱۱۰۱ ) ( ۱۱۰۲ ) ( ۱۱۰۳ ) ( ۱۱۰۴ ) ( ۱۱۰۵ ) ( ۱۱۰۶ ) ( ۱۱۰۷ ) ( ۱۱۰۸ ) ( ۱۱۰۹ ) ( ۱۱۱۰ ) ( ۱۱۱۱ ) ( ۱۱۱۲ ) ( ۱۱۱۳ ) ( ۱۱۱۴ ) ( ۱۱۱۵ ) ( ۱۱۱۶ ) ( ۱۱۱۷ ) ( ۱۱۱۸ ) ( ۱۱۱۹ ) ( ۱۱۲۰ ) ( ۱۱۲۱ ) ( ۱۱۲۲ ) ( ۱۱۲۳ ) ( ۱۱۲۴ ) ( ۱۱۲۵ ) ( ۱۱۲۶ ) ( ۱۱۲۷ ) ( ۱۱۲۸ ) ( ۱۱۲۹ ) ( ۱۱۳۰ ) ( ۱۱۳۱ ) ( ۱۱۳۲ ) ( ۱۱۳۳ ) ( ۱۱۳۴ ) ( ۱۱۳۵ ) ( ۱۱۳۶ ) ( ۱۱۳۷ ) ( ۱۱۳۸ ) ( ۱۱۳۹ ) ( ۱۱۴۰ ) ( ۱۱۴۱ ) ( ۱۱۴۲ ) ( ۱۱۴۳ ) ( ۱۱۴۴ ) ( ۱۱۴۵ ) ( ۱۱۴۶ ) ( ۱۱۴۷ ) ( ۱۱۴۸ ) ( ۱۱۴۹ ) ( ۱۱۵۰ ) ( ۱۱۵۱ ) ( ۱۱۵۲ ) ( ۱۱۵۳ ) ( ۱۱۵۴ ) ( ۱۱۵۵ ) ( ۱۱۵۶ ) ( ۱۱۵۷ ) ( ۱۱۵۸ ) ( ۱۱۵۹ ) ( ۱۱۶۰ ) ( ۱۱۶۱ ) ( ۱۱۶۲ ) ( ۱۱۶۳ ) ( ۱۱۶۴ ) ( ۱۱۶۵ ) ( ۱۱۶۶ ) ( ۱۱۶۷ ) ( ۱۱۶۸ ) ( ۱۱۶۹ ) ( ۱۱۷۰ ) ( ۱۱۷۱ ) ( ۱۱۷۲ ) ( ۱۱۷۳ ) ( ۱۱۷۴ ) ( ۱۱۷۵ ) ( ۱۱۷۶ ) ( ۱۱۷۷ ) ( ۱۱۷۸ ) ( ۱۱۷۹ ) ( ۱۱۸۰ ) ( ۱۱۸۱ ) ( ۱۱۸۲ ) ( ۱۱۸۳ ) ( ۱۱۸۴ ) ( ۱۱۸۵ ) ( ۱۱۸۶ ) ( ۱۱۸۷ ) ( ۱۱۸۸ ) ( ۱۱۸۹ ) ( ۱۱۹۰ ) ( ۱۱۹۱

بعد از من ارپا را سلطنت میرسد و او در خیل خانه خویش بود ، چون واقعه سلطان پتنگه رسید ، امیرعلی‌الدین محمد وزیر او را طلب فرمود و با او فریادی داشت و شب سلطان درگذشت ، روز دیگر چنانچه رسم و آیین منول است ، خواندگان و دختران و دامادان با اتفاق آقایان او را بر تخت نشاندند کلاه مرصع که تاج ابوسعبدی بود بر سرش نهادند ، امرا و ملوک جوڑا وار کبر خدمت بستند و او خورشیدوار بر سر بر خسروی نشست . آن روز تاج پسر و نوکر جشن و سرور برپا کردند ، روز دیگر به تکام آنکه ، امروزی جشن بچین در آمد

کآینه چین زچین بر آمد پادشاه روی بازگان دولت آورد و گفت مرا چون دیگر پادشاهان تعجب و تمسخر خود نیست و از کس زرین و کلاه مرصع مرا عطسه میان بنوا از نمد روسی کلاهی کافیت ، چند ازین بر من خواب و خورد حرام است . از لشکر متابعت و مطاوعت و از من موافقت و مظهرت ، و حقیقت شبوه جهانگیری و سلطنت قبائی بود بر قد شهادت و جلالت او راست آمده در روز جمعه در مسجد جامع در رفت و آن روز در سلطنت بالقاب او عزالدین والدین خواندند ، بعد از آن صندوق سلطان سعید و رحمة الله علیه را بر قد و مشهدی که در حوالی سلطانیه که آنرا شهر و یاز خوانند با شواص حضرت دران گردانید و مراسم تعزیت انجامت نمود دران او را صدقات خرستان ، و آشی مهیود بداد ، مناسب چنانچه بود بر قرقر و مسلم داشت و هیچ تغییر نکرد ، ناچار اندیشید که با وجود کسانی که در زمان فلاکت او صاحب دولت بوده اند او را در سلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان بدم نرساند کار دولتش مشیت نپذیرد ، شایون سعید به قدر خاتون پشت امیرچوپان که بزرگترین خواندین پادشاه بود و مدار سلطنت و خانرا بنظر استخفاف می دید و سلطنت او را وقتی نمی نهاد و جمعی از قاصدان و صاحب اثر ارض نیز غیر کردند بدان که او را با او بیک خان مکاتبات است و می خواهد که پیش او رود ، بنا برین مقدمات بهانه آنکه لشکر بر نشستن کسالت نمود در او آخر ربیع الاخر سنه ستون و سیصد و سیصد و پنجاه و یکم فرمود ، تا آن خاتون را با نرسال خواجه لؤلؤ بدرجه شهادت رسانیدند و در آن زمستان لشکر بدرجه کشید که او بیک خان طبع در مملکت ابوسعبدی کرده بود ، با لشکر بسیار و ساز و برگ بی شمار چون بکنار آب گزرید از آن طرف نیز لشکر او بیکه خان بکنار آب رسید

بودند ، شواصی رود را عسرجا که امکان گذر داشت فرو گرفته و از جوانب لشکر های نامور با امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت اوزبکیان در آیند و مردمی بر ایشان کمین گشایند تدبیر با تقدیر موافق آمد ، بعد از آنکه این اخبار بر ایشان رسید بود و سبب این اتفاق از آن طبع مایوس گشته و در کار خود مضطرب مانده از خوارزم خبر وفات قتلخ تیمور که مدار مملکت اوزبک بر او بود پرسید ایشان را مجال توقف نماند ، جمعی از ایشان جهت اظهار ناموس بر سر جر ظاهر شدند ، چون از مبارزان این طرف دست بردی دیدند دوی بهزیمت نهادند و منی الزرار... خوانده بتحصیل تمام ترک نام و کلم گرفته گریزان شدند .

شعر

در تنگی نکرد او بر آه اندکی  
دو منزل بکی کرد هر کس بکی  
بدان صورت که توانستند خود را بدان طرف  
انداختند و تملک خود ساخته می گفتند ،  
نحن کما كنا والفتنا زیاد (۱) چون آن نهور  
و شجاعت و شوکت و سلطنت از پاشان  
مشاهده افتاد وقع و مهابت اورد قوس جا کبر  
آمد ، پادشاه و لشکر مظفر و منصور با  
تغشگاه آمدند ، و ارپا کون شهزاده ساملی  
بیکه بنت اولجا تو سلطانرا در عقد نکاح  
خود در آورد و سبب این موافقت کار  
دولتش تقویت تمام یافت ، بر حسب اندیشه  
که داشت فتح کل دیگران می بیند داشت در  
روز استفتاح مذکور ملک سعید شرف الدین  
محمد شاه اینجو ، که فارون زمان و بزرگترین  
ملوک جهان بود ، بهانه آنکه پسری را از  
نعم قیصرهای بن هولاکو نگاه داشته بود ،  
فارسیه بیاسا رسانید ، در آن پسردا با دو  
شهزاده دیگر هم از نسل هولاکو خان که  
خامل الذکر بودند ، خفه کرد و از ماوراالنهر  
شهزاده توکل قتلخ از نسل او کتای فآن  
بن چنگیزخان با دو پسر که بدر از رشک  
ایشان مه جلالی شدی و خور از نصیرت طلعت  
ایشان بعضی و کسوف بدحالی (۲) گشتی ، از  
بیم خصمان گریخته پناه باین ملک آورده  
بودند او را با پسران باز در آوردند ، و ارپای  
کاون در پادشاهی ایشانرا از خود سزاوارتر  
دید ، بر جانان تبعید ، و این خونها برو  
میبارک نهاد .

شعر

بخون ای بر آرد میالای دست  
که بالای دست تو هم دست هست .  
امرا که در اطراف بلاد محروس و موقوف  
بودند ، چنانکه ذکر آن گذشت درین ولا

پیش از پاشان آمدند و سر بر شط فرسان  
نهادند ، اما از ارپاشان متوهم بودند و همان  
فضول در دل و دماغ ایشان برقرار بود و  
با امیرعلی پادشاه که در طرف دیار بکر بود  
موافقتی بلید کردند و ارپاشان صورت  
قدر ایشان خرس می نمود و میخواست که  
بدفع ایشان قیام نماید ، فیلان الدین محمد  
ایشانرا و علی پادشاه را وقتی نمی نهاد و  
دهن را خوار می پنداشت و ارپاشانرا بدفع  
مضرت ایشان نگذاشت ، و امیرعلی پادشاه  
در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاشان در  
مملکت دیار بکر بود و او پسر امیر اورغنه  
است از اولاد تنکر و این تنکر و اولاد او را با  
ازریق (ازریق) بوکار و اولاد نسل بعد از  
مورولی بود ، و سبب آنکه در زمانی که  
منگوقاآن بن اولوی خان مالک و پیران  
میداد ایران زمین را به ملاکو داد و بلاد  
شرقی و ختای و چین که نزدیک پسر بود  
برادر دیگر قویلا اهل که بعد از منکو  
قآن او را بر جای او نشاندند و ازریق بوکا  
که برادر کوچک بود و هنوز در صغر سن  
او را با برادرش قویلا اهل همراه کرد و پسر  
سیرد ، چون او بسن تمیز رسید ،  
سریرانان فرود نمی آورد و نمود و عصیان  
پیش گرفت و قتل و نهب باطراف ممالک  
میکرد ، فآن تنکر را با او بر ستاد نا باو  
مبارت نمود و آخر الامر ازریق (ازریق) بوکار  
گرفته پیش برادرش فآن آورد تا او را  
حبس فرمود و تنکر را تربیت کرد و دختر  
هولاکو بدو داد ، ازریق بوکار ازین جهت  
با تنکر عداوت بود و بر مقتضای اوردینوارت  
و اینض ینوارت آن عداوت بین اولاد و اولاد  
سیاط ، باز آمد ، والسلام .

بعد از واقعه سلطان ابوسعبد  
ذکر موسی خان و موافقت وزیر بر سلطنت  
ارپاشان دلشاد خاتون از  
اردو بیرون رفت جزیمت جانب پنداد و حامله  
بود و اکثر ارکان دولت انتظار آن داشتند  
که اگر پسری باشد سلطنت بدو میرسد ،  
چون پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان  
ابوسعبد بود رسید علی پادشاه حق ولی التعم  
گزاردن از لوازم دید ، او را در پناه خود  
آورد ، و امیر علی پادشاه بر قسبه سلطنت  
ارپاشان راضی بود ، میان ایشان مکاوحت  
قدیمی چنانچه ذکر رفت [برجا] بود او را اجابت  
تربری در مزاج بودی و ظاهر ا بطاعت و  
عبادت و اجبای دین و امر بر معروف و نهی  
از منکرات قیام نمودی امرای اورات را  
که توابع او بودند جمع کرد و بمشاورت  
ایشان با دیگر امرا که در ملک عرب بودند  
موافقت نموده مخالفت ارپاشان اظهار کردند  
و شهزاده موسی خان بن علی بن بابینو خان بن

(۱) ظاهراً منلی است لکن این عبارت قلم است و درجائی یافته نشد .

تارا کانی بن هولاکو خان را اسم پادشاهی نهاد و با امرای اردو بیغام و عهدنامه ها غرستاد و دعوت نمود و بعضی که از ارباخان منتهزم و خوفناک بودند با او بنهایی زبانی دادند ، چون این خبر به ارباخان رسید ، حکم فرمود تا امرای بزرگه امیر اکبرنج و حاجی طغان بن حاجی سوتای و ارتو قان بن آانوو تروت و چویان قتلغ بن مبارک و تورخان لختلیجی و غیرهم با لشکرهای بسیار از چپ و راست و پیش ریس ایشان روان شدند و از جواب دایره آسا حلقه کرده ایشانرا چون تقطه در میان آوردند ، اما جنگه نمی چستند مگر بصلح انجامد و لشکر بصره تلف نشود هر چند بیغام ایشان بوزیر سعید در کار صلح مکرر میشد که امیر علی پادشاهرا امارت دهند تا بازو آید و در هدایت نیز اید رضا نینداد و میگفت .

نشوم خاضع عنوهر گز  
گرچه بر آسان کند مسکن  
باز گنجشک را برد نرمان

شیررو به را نهاد گردن  
ارباخان میخواست ناچمی که بهوادای امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد ، امیر فیات الدین محمد ایشان را و لشکر او براترا وجود نمی نهاد و ارباخان گفت ، ( مصرع ) چه جای قصد که اندیشمم کری نکنند ، القمه وزیر از هرورد دولت ارباخانرا بر آن داشت که امیر سورخان (۱) پسر امیر چویان و دیگر امرا و لشکرهای فراوان از فراغ اربان بر عزم رزم ایشان روانه کنند و بتعجیل تمام بولایت مراغه بدیشان رسید و دشمن بزرگشرا خرد شرد و از گرد راه در روز چهارشنبه سبع و عشرين رمضان سنه ست و ثلاثین و سیماه ، در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حربی در پیوستند و وزیر و ارباخان بخلایف سهوات سهری دگر کردند که لشکرا بمو بخش کردند در صف جنگه ارباخان در قلب و وزیر در مندره بایستاد ، اگر طرف ارباخان وزیر لشکر بسیار و سازور گت می شمار بود اما تأیید یزدانی و نصرت آسمانی بر آن جانب بود ، آیت کم من فقه قلیله غلبت فقه کثیره ، را دولت بزبان حال بر امیر علی پادشاه خواند تا با معدودی چند از حواشی خود گفت :

چو مرد برهنر خویش قادری داور  
شود پذیره دشمن بچستن پیکار  
این بگفت و برار پای کاون حمله کرد  
کجا تواند دیده گوزن طلعت شیر  
چگونه یارد بودن تدور همزه بلز

بدان حله ازین طرف نفوق شدند و امیرزاده محمود ایمن قتلغ و سلطان شاهین نیکروزه بحکم خلایق که با وزیر سعید و با آن جهات داشتند پند و امدا سر بر افراشتند و طوق ارباخان را بینداختند و با پیش امدای او تاختند ، ارباخان را مجال توقف نماند ، با وجود این حال مردانه بایستاد و در جنگ داد مردی بداد ، و درین حالت وزیر با لشکر نور افتاده بود ، امیر علی پادشاه جلتی ساخت و دومردا از قداران هر یک بطرفی تاخت تا آرازه در انداختند و با وزیر گفتند که ارباخانرا منزهم گردانیدند ، و با ارباخان گفتند وزیرا گردانیدند ، نادلهای ایشان شکسته شد و انهرام و خوفرا بخود راه دادند ، امرا نیز چون از گریو ایشان و خوف یافتند ، عنان از جنگه بر تافتند و در گریز پشافتند ، سورخان بگرچستان رفت و دیگر امرا هر یک بگوشه افتادند ، وزیر سعید و برادرش بوسلطان در جنگه پای پیفشردند .

بهر سو که بازو برانگیند

همی خاک با خون بر آمیختید  
بند از آن که مردی بسیار نمودند و چندی  
را از دشمن بینگفتند ، چون تنها بالشکری  
بسنه نبوده هزیمت نمودند ، بغیروزی  
لشکر موسی خان و علی پادشاه در پی  
گریزندگان روان شدند ، وزیر سعید و  
برادرش بوسلطان را در سه گنبدان مراغه  
در روز پنجشنبه بگرفتند و پیش امیر علی  
پادشاه بردند ، امیر علی پادشاه او را اکرام  
تمام نمود و اگرچه از او آزاد های فراوان  
دردل داشت ، آن بپی را به نیکی خواست  
انگاشت ، اما چون دیگر امرا با او درین  
مستی مخالفتی عظیم مینمودند او را موافقت  
ایشان کردن از لوازم بود ، بتیرا اختیار بقتل  
آن وزیر بکوسیرت خوش صورت نموده .  
صفت رشاداد

وان حیات الدرد بدیده بود

وان کلن یوما واحده الکثیر .

یکی شر به آب از پی بندگال  
بود خوشتر از هر هفتاد سال  
از ایاتی که در مرتبه آن وزیر می نظیر  
مبارک الرای و التدیج گفته اند سه بیته ابراد  
می رود :

جای آنست کلشتران امروز

بر سر از دست چرخ خاک کنند  
انضبت القبان در گیرند

ناه و آه دردناک کنند  
که وزیری بدان عزیز را

بچنین خوار می هلاک کنند  
و برادرش بوسلطان را با دوسه امیر در

روز یکشنبه شهید کردند ، و امیر سلطان شاه

را با دو امیر دیگر بتحصیل اموال وزیر  
مطلب نراه و امرا و اتباع او به تیریز فرستادند  
رند و او باش چنین حالتی از خفا میخواستند  
بیهانه ایشان بتاراج برخاستند و زیادت از  
هزارخانه که بدیشان منسوب بودند نیز  
غارت کردند و از ربع رشیدی و خانه های  
وزیریان چندان مرصعات و نقود و انشه و  
امتنه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح  
آنها مدنی مدینه پاید ، با وجود آنکه  
باوزنای پشتر مشتار کتر می فروختند ،  
بسیاری از مردم بی نوا از آن مایه های فراوان  
انموختند و صاحب تروت گشتند ، چون هر چه  
ظاهر بود بنهب و غارت تاراج شد ، جهت  
اظهار نهنایها با قریا و اتباع وزیر سعید تشوفا  
نمودند ، واریا خانرا در ولایت سبازش گرفتند  
و به او جان بردند و در روز چهارشنبه تانک  
عوازل سنه مذکور ، بدست کسان ملک  
شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا  
بخصام بکشند و سر آیت ، من قتل مظلوما  
نقد جعلنا لویه سلطانا ، باظهار رسانیدند ،  
و گفتند ، هم از آن شربت که دادی هم از آن  
شربت بخور ، [ ذیل جامع التواریخ رشیدی  
تألیف حافظ ابرو س ۱۴۵ - ۱۵۱ ] و  
رجوع به اریا شود .

ارپشه [ آ ب ] ( را ) بشینه است از سوف  
که اکبر و اشراف و مشایخ پوشند .

ارپه [ آ ب ] ( نامس واه ) ( ۲ ) ( را خ )  
ارپه یا اربانیوس ( نزد مصریان )  
مشرق هلندی متولد در کرکوم [ گت ]  
سال ۱۸۵۴ ، متوفی به لیمن سال ۱۶۲۴  
وی بتحصیل السنه شرقیه پرداخت و استاد  
زبان عربی دولین گردید و سال ۱۶۱۹  
استاد زبان عبری شد ، ویرا حفا پسر  
مشرقین هلندی مائده هفتم و هجدهم  
داشتند ، اوراست کتابی در قواعد لغت ، که  
در لیمن سال ۱۶۱۳ و ۱۶۵۶ بطبع رسیده  
و در آن متعینانی از امثال لقمان حکیم و جز  
اوست ، و نیز وی بنشر بعض متعینات از  
حماسه ای نام قیام کرده است که دولین سال  
۱۷۴۸ و ۱۷۶۷ بطبع رسیده و زیدان  
گوید که اربانیوس قرآن شریف را بلفظ  
لاتینی ترجمه کرده و انتشار داده است رجوع  
بمعجم الطبوعات شود .

ارپه [ آ ب ] ( را خ ) ناحیتی خرد بدیلیمان ،  
از دیلم خاصه ، ( حدود العالم )

ارپه [ آ ب ] ( را ) ( جتو ) ( هلیس ) ( ۳ )

ارپه چای [ آ ب ] ( را خ ) نهریست  
در ارمنستان در حدود ترکیه و روسیه و آن

(۲) E pen ( Thomas Van ) ( Erpenius )  
(۳) Teucrium Scorides . germandrée aquatique

۱ - در نسخه سیورخان نیز ضبط شده است .

از نزدیک فارس گذرد و بمسافت ۸۰۰ میلی شمال از ارتاخ و پس از طی ۸۰ میلی از شمال بجنوب در دریا رسد. منبع معجم البلدان و رجوع به آردیا شود.

**ارتا پیوس** . [ ارتاخ ] رجوع به اردین شود.

**ارتا** . [ آ ] غطف اگر تو ، اگر ترا . کرد گرداب مگرد ارتا نیاموست شنا که شوی غرقه چون گامی ناهوش خوری . (لبیبی از فرهنگ امیدی تصجویی)

**ارتا** . [ ارتات ] (ع ص) گنگلاج . شکسته زبان . گرفته سخن . (مهدب الاسماء) آتک زبان وی در آوزرد در سخن . (تاج - المصادر یعنی) . آتک زبانش در آوزرد در سخن گفتن . (دوزخی)

**ارتا** . [ ارتات ] (لج) از اعلام مردان .

**ارتا** . [ ارتاد ] (ع ری) رجوع به ارده شود .

**ارتا** . [ ا ] فردریک (۱) (لج) سوسالیست آلمانی متولد به هیدلبرگه [ ه و بر ] [ ۱۸۷۱ - ۱۹۲۵ ] . وی نخستین رئیس جمهور آلمان بود (سال ۱۹۱۹) **ارتا یا ارته** . [ ارتات ] (ص) در اوستا پارسی باستان یعنی مقدس است مانند آردا چنانکه در ارتخشتره (اردشیر) یعنی شهر یاری مقدس و از همه پیشه (اردیبهشت) یعنی بهترین مقدس و نیز پیش از نام بعضی ایرانیان قدیم می آمده است چنانکه ارتیان (اردوان)

**ارتا** . [ ا ] (ل) بخت زده و مازند بوم و زمین را گویند . (برهان قاطع) . لغز .

**ارتا** . [ ارتات ] (لج) یکی از نواحی طبرستان مستقر " ابوخرمیه " . (مازندوان و اسرناباد راینو صفحه ۱۶۰)

**ارتا** . [ ارتاخ ] شهر است بر کوه اروپا واقع بمسافت ۴۲ میلی جنوب پاتیه در کنار نهر ارتای سری و آنجا پلی است زیبا در حدود ۳۰۰ ذراع و سکنه آن فریب ۲۰۰ و اکثر یونانی اند و در آن آثار حصن های یونانیان قدیم باقی است و دارای کارخانه های مشروبات و غیره است . (منبیه معجم البلدان)

**ارتا** . [ ارتاخ ] (لج) نام خلیجی است از بحر ایونان و نیز قسمتی از حدود شمالی یونان . بین ۳۹ درجه عرض شمالی و ۲۹ درجه طول شرقی و طول آن از شمال غربی بجنوب شرقی ۲۵ میل و عرض آن از ۴ تا ۱۰ میل است . (منبیه معجم البلدان)

**ارتا** . [ ارتاخ ] شهر است واقع در شمال غربی جزیره میوره . سکنه آن فریب ۸۰۰۰ تن و شغل ایشان نسج کتان و بافت

و سپید ماهی و داد و ستد میوه است و در آن مغار است دارای سردیهای فریب . (منبیه معجم البلدان)

**ارتا** . [ ارتاخ ] (لج) شهر است باستانی علیا در مقلطه نواز [ ارتاخ ] موقع آن بمسافت ۲۵ میلی شمال شمال غربی نواز بساحل دریاچه ارتای غربی . (منبیه معجم البلدان)

**ارتقاء** . [ ارتاخ ] (ع ص) غنیدن ارتا الرجل ضلعك غیر فتور . (تاج العروس)

**ارتا ایکتس** . [ ارتات ] (لج) پسر خراس میس (خ) پارسی . حاکم شهر سس تس [ سس تس ] وی در جنگ خشیارشا با یونانیان فرماندهی ماکرون ها و موسی تک [ ندر ] ها را داشت و ضبط او موجب سقوط سس تس سال ۴۲۹ ق م و تصرف آن بدست یونانیان گردید . (ایران باستان صفحه ۲۳۶ و ۸۲۰ بید) و ظاهرا وی همان ارتا ایکتس ، شوهر سائسه [ دیس ] خواهر خشیارشا است . (ایران باستان صفحه ۸۲۴)

**ارتاق** . [ ارتاخ ] (ع ص) ل) سوزان کردن بعد بی نبلی . (منتهی الارب) .

**ارتاخ** . (لج) شهر است [ آردوس ] که چون فریب افسر وی شود بکشند و از وی تیغ و شمشیر خیزد سخت با غیبت صکه اوی را دو تنه توان کردن و چون دست باز داری بجای خود باز آید . (حدود العالم)

**ارتاق باز** . [ ارتاخ ] نام چند تن از ایرانیان عهد قدیم . رجوع به ارته باز شود .

**ارتاقان** . [ ارتاخ ] یا اردوان [ ارتاخ ] پسر هیستاسب (ویشتاسب) و برادر اویوش . ایران باستان صفحه ۹۳ و ۲۰۸ و رجوع به اردوان شود .

**ارتا یارت** . [ ارتاخ ] یا وختارین مستغلق کوروش کوچک هخامنشی بر اندر اردشیر دوم . ایران باستان صفحه ۹۰ - ۹۱ .

**ارتات** . [ ارتاخ ] (ع ص) م) کنزبان کرهن . کند زبان گردانیدن . (منتهی الارب) گرفته سخن گردانیدن . (تاج المصادر یعنی)

**ارتاق** . [ ارتاخ ] (ع ص) ل) از تاج بناب . بند کردن در را در بستن . بستن در را . دروا بستن (تاج المصادر یعنی) || ارتاق دچاچه . بر شدن شکم مرغ از نسج . بر شدن شکم ماکیان از بیضه . پس بیضه شدن شکم مرغ . || ارتاق حمره حوس زدن درنا و بسیار بستن . آس آن س فرو بردن

همه چیز را . || ارتاق تلج ، پیوسته باریدن برف . || ارتاق امان ، باردار شدن ماهی غیر . باردار شدن ماده خر . || ارتاق تحصب و تمام گرفتن زمین را از زانی و فراوانی و فراوانی . || بسته شدن سخن بر کسی . بسته شدن سخن بر مردم . (دوزخی) || بسته گردیدن رسم . || ارتاق ناه ، نقطه نید بر رفتن آن . || ارتاق سته ، تمام سال بقطع گذشتن .

**ارتاقوفا** . [ ارتاخ ] شهر است باسیلیا از ولایت نوآرد (۴) . موقع آن بمسافت ۱۸ میلی جنوب پامپلونه (۵) است و سکنه آن فریب ۳۰۰۰ و دارای معادن مس نیکوست . (منبیه معجم البلدان)

**ارتاق** . [ ارتاخ ] نام حصنی است منبع و علامه از افعال حلب و بستان مشهور است حسین بن عبدالله الارتاخی و ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن مفرج بن فیهک الارتاخی (از معجم البلدان) و صاحب قاموس الاعلام ترکی گوید . قصبه کوچکی است واقع در مسافت یکساعتی قصبه حارمه از ولایت حلب . در قدیم شهری بسیار معتبر و مستحکم بوده است و در جنگهای صلیبی محاربات خونین بدانجا وقوع یافته و نیز نام فریب است در ستیاق حوران از ولایت سوریه که گویند چشمان حضرت بقوب در آنجا بینا شد و از ایفر و آنرا ارتاق البصره نیز نامند و هر دو موضع مسقط رأس عده کثیری از علماء است .

**ارتاقچه** . [ ارتاخ ] (۱) پسر آرمه [ ارتاخ ] دی یا بو یازس [ ارتاخ ] پسر مکاسب [ ارتاخ ] برهان ششبار شایر ای جنگ با یونانیان . مأمور حفر کانالی در حوالی حصه آس . [ ارتاخ ] گردید . (ایران باستان صفحه ۷۹۴) **ارتا آدیسی توس** . [ ارتاخ ] (۷) ارتاخ آدیسی . اردانسی بن و اگارشک (وال ارتاشک) . پادشاه ارمنستان معاصر مهرداد دوم (بزرگ) . زوستن (کتاب ۴۲ ، بند ۲) گوید : مهرداد به ارتا آدیسی پادشاه ارمنستان حمله کرد ولی مترابون (کتاب ۱۱ ، فصل ۱۴ ، بند ۱۵) گوید که نیکران پادشاه ارمنستان . قبل از آنکه بنیختن بنیختن کروکان ارمنه در نزد ماری ها بود و ازین صبارت باید چنین استنباط آرد ، که ارتا آدیسی نحواسته ماسداسلافش از دولت پارت نمکین کند و کار بچنگ کشیده و بعد از شکست او و صلحی که بین پارت و ارمنستان برقرار گشته . برای اطمینان از نمکین ارمنستان در آید . نگران مانند کردی در دیار پارت اعانت گردید . در باب ارتاخ این واضع یعنی

(۱) Ebert . (۲) Orta Novarese . (۳) Artayctos . (۴) Navarre . (۵) Pamplune . (۶) Artachée . (۷) Ortoedistus .

جنگ با ارمنستان باید گفت که تعیین آن نقطه بطور تقریبی است ، تبکران ناسته ۵۵ ق م میزیست و وقتیکه درگذشت ۸۵ سال داشت (راولین سن ، ششمین دولت بزرگ مشرق ، صفحه ۱۳۱) . پس در ۱۴۰ ق م تولد یافته و زودتر از ۲۰ سالگی هم نمیتوانست مانند گروگان بدربار پارت روانه شود ، بنابراین جنگ مهرداد دوم با ارمنستان در حدود ۱۲۰ ق م وقوع یافته است ، ایران باستان تألیف مرحوم بیربنا صفحه ۲۲۷۲ .

**ارتاشاداه** [آ] (خ) ماخوذ از آرداشس [یش] ازمنی واردشیر یارسی و همانست که آرتاکساتاشسه (ایران باستان صفحه ۲۳۹۶)

**ارتاع** [ا] [ع مع م] جراتین . (تاج المصادر یعنی) جراتین . جراتین شتران خود را . [د] روایتین بازان حلف جریندی را . (منتهی الارب)

**ارتاع** [ا] [ع ا] ارتاشی از مردم ، جماعتی بسیار . رأیت آرتاعا من الناس دینم جماعت بسیار از مردم . (منتهی الارب)

**ارتاقرن** [ا] [ف] (۱) [خ] براند صلی داریوش بزرگ که از طرف دیولی ایالت لیدیه گردید و مراو ساود بود (ایران باستان صفحه ۶۲۵ - ۶۲۹ - ۶۴۰ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۶۸ - ۶۸۱ - ۶۹۴ - ۷۰۵ - ۱۶۳۵)

**ارتاقرن** [ا] [ف] (۱) [خ] یکی از فرزندان مهرداد ششم پادشاه پت [ب] (ایران باستان صفحه ۲۱۴۸ و ۲۱۴۹)

**ارتاق** [ا] [ر] درلهجه تهاور مردم خوادزم یعنی تاجر است (آندراج) ، و آن منولی است از جماعتی که میگوند ما ارتاق میشویم و بالش میگیریم تا سوددهیم . جهانگشای جوینی ، و آنچه بنازگی ارتاق میشوند و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک که ارتاقان معتبر در ایرلیخ و یاره بودی . جهانگشای جوینی ، و چون ارتاقان بیوسته یکسب خود مشغولند هر کس در موضعی که نوشته آن آمده باشد . . . جهانگشای جوینی . فرمان داد که شریف و وضیح از ارتاقان و اصحاب حمل و شغل باز درستان پای میدان فرو نکنند . جهانگشای جوینی . ارتاقی و حضرت او آمد و باصده بالش سرمایه گرفت جهانگشای جوینی . یله ورد . [ب] بلقت مغولی ، شریک . آتاز . مصاحب . و ظاهراً ارتاق کسی است که سرمایه از شاه می پذیرد کسی می گرفته است و در سود او را شریک می کرده است با شرط بقاء سرمایه و رجوع به ارتاقی شود .

**ارتاق** [خ] کوهی به فراروم منولستان (مسطح ۲ صفحه ۲)

**ارتاقی** [ا] [کلمه مغولی] (س) باز رنگانی . تجارت با سرمایه دیسگران . مضاربه ، مردی مسن . . . حضرت او آمد و دوست بالش زرالتاس کرد به ارتاقی . جهانگشای جوینی ، و شریف و وضیح جماعت ارتاقی تسک جست و از بسیاری آن در بدستان خست . جهانگشای جوینی . شخصی بود سید از جرخ بخارا . . . از آن به ارتاقی بالش گرفته بود . . . جهانگشای جوینی .

**ارتاک** [ا] [ع مع م] نرم خندین . (منتهی الارب) . تسم کردن . (آندراج) [ب] یوه دوآبدن . (منتهی الارب) . شتر را دوآبدن . یوبایتین شتر . (تاج المصادر یعنی)

**ارتاک زو کسین** [ا] [ر] [س] (۲) (بیونانی ، [خ] آرتاشتره یا اردشیر)

**ارتاکسیاس** [ا] [ف] (۴) [خ] یکی از سران سپاه آن تیوخوس که خود را مستقل شمرده و عصیان کرد . (ایران باستان صفحه ۲۰۸۴)

**ارتاکوان** [ا] [ک] [ا] (۴) [خ] (ظاهرأ مصحف اردکان) مرکز هراتی ها که بزمان اسکندر شوریده و در آن موضع مجتمع شدند . (ایران باستان صفحه ۱۶۵۴)

**ارتاقی** [ا] [خ] ناحیه ایست در آسیای صغیر که در قدیم آرتاسی و اکنون اردک نامند و آن در ساحل غربی شبه جزیره کیزیکه در بحر مرمره مسافت ۷۰ میلی جنوب غربی استانبول واقع است و در آن آثار سد قدیمی در دریا بجا مانده و آنگاه که ایرانیان باقیبقیان جنگیدند آن سد بسوختند و سپس یونانیان آنرا بساختند و استوار کردند و آن بزرگترین شهر شبه جزیره مذکور است و قریب ۱۵۰۰ تن جمعیت دارد که بزراعت پیش از تجارت پرداختند . (منتهی الارب)

**ارتاگرساخی** [ا] [خ] از سرداران کوروش بزرگ . (ایران باستان صفحه ۴۵۷ و ۴۵۸)

**ارتالیت** [ا] [ر] (۵) [خ] نام دیونیسرب النوع نزد عرب قدیم . (ایران باستان صفحه ۴۸۲)

**ارتام** [ا] [ع مع م] رتبه یعنی رشته پر انگشت بستن ، یاد آوردن و فراموش نکردن چیزی را . چیزی پر انگشت وی بستن تا آنچه ویرا گفت باشی یاد دارد . (تاج المصادر یعنی) . چیزی پر انگشت کسی بستن تا آنچه باو گفته شده باشد یاد

آورد . [ا] ارتام فصیل ، به آوردن شتر بجه در کوهان . (منتهی الارب)

**ارتامهن** [ا] [ر] یا ارتامنس [ا] [ن] یا آرتابامنس [ن] [خ] پسر سردیس (بردی) و پسر آرتاس از اجداد پادشاهان کاپادوکیه . (ایران باستان صفحه ۲۱۲۳) بنقل از دیودور سیکی و صفحه ۲۱۲۹

**ارتاقه** [ا] [م] [خ] یکی از آبهای تختی بن اصر . (منجم البلدان)

**ارتان** [ا] [ر] [خ] نام جایی است

**ارتاواژن** [ا] [خ] رجوع به ارته بلذ و ارتاواسد و ارتاواسدس شود .

**ارتاواژد** [ا] [خ] پسر و اچه ، از نژادهای گونیان رجوع بایران باستان صفحه ۲۱۱۶ خود .

**ارتاواسد** [ا] [ر] (۶) (ارته باذ) [خ] هنگامیکه سورنا [ر] نمایشی در سلوکجه میداد ، هیود پادشاه با ارتاواسد پادشاه ارمنستان صلح کرد و خواهر او را برای پسر خود یاگروس گرفت . در این موقع دو پادشاه ضیافتهایی برای یکدیگر میبادهند و در موقع مهمانیها ضیافتی از ادبیات یونان میخواندند زیرا هیود نسبت بزبان و ادبیات یونانی یگانه نبود و ارتاواسد در این زبان نمایشی سخن انگیز و خطابه ها و چیزهایی را جمع بناریخ نوشته بود . (ایران باستان صفحه ۲۲۲۵)

**ارتاواسدس** [ا] [ر] [خ] یکی از پسران اردوان آخرین پادشاه اشکانی ، ارتاواسدس نام خود را شاه پارت خواند و جمعی از یارترین او را بسطاعت شناختند . بعد او سکههایی زد که تاریخ بعضی آنها از ۲۲۲ میلادی است ، سکه از او بدست آمده که در ابتدا اشتباهاً آنرا به بلاش پنجم نسبت میدادند ولی بنام نقشبندی عیق تر ، بعد معلوم شد که از ارتاواسدس یا آرتاواژد است . ارتاواسدس باید مصحف همان آرتاواژد باشد . (ایران باستان صفحه ۲۵۳۲ - ۲۵۳۳)

**ارتاشاه** [ا] [ر] [خ] (ع مع م) دینم ، دانشمند تدبیر کاری را ، نگریستن در کاری

**ارتاب** [ا] [ر] [خ] (ع مع م) بیوتد کردن شکاف را ،

**ارتاد** [ا] [ر] [خ] (ع مع م) شاهمانی نمودن از نصت . (منتهی الارب) لرزیدن تن از غریبی و از کسی . (زوزنی)

**ارتاس** [ا] [ر] [خ] (ع مع م) مهتر گردیدن . رئیس سخن . [ا] مشغول کردن کسی را .

(۱) Artapherne . (۲) Artaxerxes . (۳) Artaxias . (۴) Artacoan . (۵) Orotalte . (۶) Artavazde .

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) بریده پانی کردن. (تاج المصادر بیهقی) (منتهی الارب) || بر پسته بر آمدن. (منتهی الارب). || از بالا بر زیر نگر بستن (منتهی الارب) مطلع گردیدن بر چیزی. (منتهی الارب) || چشم داشتن. (زوزنی) (منتهی الارب).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) ارتباط صبی، پرودن کودکی تا بلوغ.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) پراکنده گردیدن. پراکنده شدن. (زوزنی).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) سود گرفتن در تجارت. (عیلیک الفلکات).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) ظاهر آسفل نسلم آریوئالی (۲) که آریوئالیان مورخ او را در زمره سرداران پلوسی که در جنگه داریوش سوم و اسکندر در کربابک (۳۳۴ ق م) کشته شدند یاد کند. (ایران باستان صفحه ۱۲۵۵)

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) تمام و کامل شدن آن.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) پسر داریوش بزرگ و برادر پسر ششبرخا و مادر او، دختر کتو بود [رگه ب و] (کبریاس [که]) بود. (ایران باستان صفحه ۱۴۶۵).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) آکنده شدن. (تاج المصادر بیهقی) آکنده شدن با هم و در آکنده شدن از گوشت و جران. (منتهی الارب). بر گوشت شدن تن. (آنتراج) || اختلاط. || برداشته شدن خورش و مثل آن (آنتراج).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) نیکو شدن حال. (مؤید الفضلا). نیکو حال گردیدن، راه امید انتعاش و اوتباش جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت منصور نیست. (ترجمه یعنی صفحه ۶۸)

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) بر پستن. پستن، و در نصبه چشم او را ارتباط کردند معنی او را و لشکر او را موجب اشراجات و خلوقات مهیا داشتند و باوی اتصال مصاهره ساختند. از تاریخ بیهقی. || بستگی (عیلیک) || پستن چیز را با چیزی دیگر، و بر خط النمة بنا نقررها و بیهقی (ابوالفضل بیهقی جانب مرحوم ادیب صفحه ۲۹۹) || مرادات کردن، سید هادی بقصبه آمد و پسر من او را ارتباط کرد ... و او را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد. (تاریخ بیهقی) || ارتباط کسی دادن بدوستی.

جد مرا... از تیسابور بلطایف و کرامات بسیار بیهقی آورد و او را بسامی خوب ارتباط نمود و مبان ایشان مکاتبات است در اخوانیات، تاریخ بیهقی. || ارتباط فرس ممون کردن اسب بر ربط. (منتهی الارب)

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) منسوب به ارتباط. || پیوندگامی (۳).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) بهارن جانی بودن. (زوزنی). بهارن بودن. (تاج المصادر بیهقی) بجای بهاری مقیم شدن. اقامت کردن در بهارن بجایی. (منتهی الارب). در بهار بجایی بودن یعنی در منزل بهاری. || بهار خوردن. (زوزنی). بهار خوردن. (تاج المصادر بیهقی). علف بهاری خوردن شتر و جز آن و غریبه گردیدن. خوردن علفهای بهاری و غریبه گردیدن. (منتهی الارب) گیاه و میوههای بهاری خوردن. گیاه بهاری خوردن. || دودن اشتر. (زوزنی). سخت دودن شتر. (منتهی الارب). بتک دودن اشتر (تاج المصادر بیهقی) || دو بهره شدن مردم. (زوزنی). دو بهره شدن مردم. (تاج المصادر بیهقی). دو یاره شدن چیزی. || چهار زانو نشستن. به چهار زانو نشستن. (منتهی الارب). || چهارشانه شدن. || گردانده شدن. (منتهی الارب) || سنگه افراشتن (تاج المصادر بیهقی). سنگه بر افراشتن. سنگه افراشتن آزمایش قوت را. سنگه بست برداشتن جهت آزمایش قوت. (منتهی الارب) || هنگام خرما چیندن رسیدن خرما بین را (منتهی الارب)

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) پسته شدن گردن، ارتباط طبعی در جاله، دودام پسته شدن گردن آهو. آهو و جز آن پسته بر آویختن. (تاج المصادر بیهقی) || در کاری افتادن. (منتهی الارب) || در رجه درآمدن. (منتهی الارب).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) شوریده و درهم شدن کل بر کسی. شوریدگی از آویخته شدن. (منتهی الارب) آمیخته شدن. (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی) || در آویختن چیزی. (منتهی الارب) || ارتباط مرد در کاری، شب در آن که خلاص از آن پیدا نباشد. گرفتار شدن در کاری دشوار که خلاص از آن نباشد. در کار سخت افتادن. در کاری صعب گرفتار آمدن. (تاج المصادر بیهقی). در کاری سخت گرفتار آمدن. (زوزنی) || در کل سلت درآمدن و در افتادن در آن. || ارتباط در کلام، دره شدن در سخن. || ارتباط صید

در جاله، تیان و مضطرب شدن شکاری دودام. || بهم نشستن، (بهر الجواهر).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) ارتباط مال کسی، بسیار شدن شتران او، ارتباط مال. (منتهی الارب).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) معاشیه فرسنگه اسدی شجوانی و در نسخه پاپ طهران ارتباط آمده است.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) حجم ایران قدیم و آن بر دو قسم است، ارتباط مادی، معادل ۱ لیتر و ۸۴ صدیک و ارتباط یلوسی، معادل ۵۰ لیتر و هشت صد یک (ایران باستان صفحه ۱۶۶، ۴۳۸، ۱۴۷۶ و ۱۰۹۸).

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) موهنی است بشمال لطف آباد.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) پسته شدن (تاج المصادر بیهقی) پسته شدن در کلام و عاجز گشتن.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) پسته شدن زن یعنی رقیه شدن او. || پیوسته شدن (منتهی الارب) پیوسته گردیدن هر چیزی.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) پسته شدن رقیه (پستی رشته یاد آورد و انگشت). ترنم. منتهی الارب.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) خلط کردن. || ارتنا، در رای، اختلاط آن. تباهی در عقل. فساد آوردن در رأی و تدبیر. || شوریده شدن. (تاج المصادر) (زوزنی). ارتنا، امر، دوهم شدن کار. آشفته شدن کار. آشفته و شوریده کردن کار. || ارتنا، لبن، ماست شدن شیر. (منتهی الارب) شیر شدن شیر. (تاج المصادر بیهقی) غلیظ شدن شیر.

**ارتباط** [ارت] (ع مصدر) اغرام - آوردن. (منتهی الارب) جمع، جمع کردن. || کسی را از عمر که خسته برداشتن حکم هنوز زنده باشد. (منتهی الارب) مجروح برداشتن که هنوز زنده باشد. زخم داور را او حکم گاه پسر آوردن، خسه که در وی مان باشد از چنگ گاه برداشتن. (تاج - المصادر بیهقی). || ارتنا، ناله، ذبح کردن ناله را از لاشری و پیری.

فی اللغة مصدر ارتن العریح. ای حمل من المعركة و به رمق. و هی انشرع ان برافق - العریح بشی من مرافق الحیوة، او بیست له حکم من احکام الایام. کلا کل والشرب والنوم وغیرها. کذا فی شرح الوفاة فی باب الشهید. (کشاف اصطلاحات الفنون)

(۱) Artubatus. (۲) Arbupales. (۳) Commisural. (۴) Artaba.



**ارتجاش** - [ ر ا ت ] (ع مع م) ارتجاش مع ، برهم نهادن رخت و کالا ، کالا و رخت بر سر هم بپوشیدن ، کالا برهم نهادن ، ( تاج المصادر بیهقی ) - ( زوزنی ) .

**ارتجاء** - [ ر ا ت ] (ع م ا) امید ، رجاء - امیدواری - [ (مع م) امید کردن - امید داشتن - (فیثات اللغات) - (منتهی الارب) ] طبعه مکن سرا بسوی دوستان بعید کز جمله دوستان سوی تو کردم ارتجاء - زوزنی . [ ترسیدن از ... ]

**ارتجاج** - [ ر ت ] (ع مع ل م) لرزیدن ، جنبیدن ، ( تاج المصادر بیهقی ) [ ارتجاج بین جنبیدن شتر در پیوه دویدن - [ ارتجاج روادف زنی و ... جنبیدن سرینهای او - [ کرد اینین - (منتهی الارب) ] [ مائل گردیدن [ اضطراب - (منتهی الارب) ]

**ارتجاج** - [ ر ت ] (ع مع ل) لرزه ، لرزه ، لرزیدن ، ( زوزنی ) ، (منتهی الارب) ، زلزال ، زلزله ، رجف ، رجف ، جنبیدن - ( زوزنی ) (منتهی الارب) - توجع ، اضطراب ، اهتزاز ، گفت ای فر تو هنوزی درلجاج می بینی این تیر و ارتجاج - مولوی ، (داستان رنجور شدن استاد معلم یوم) [ موج زدن دریا - و منه الحدیث - من ركب البحر حين يرنج فلازمة له ، ای اذا اضطربت امواجه - (منتهی الارب) ] [ آشفتن - [ بند کردن در (منتهی الارب) ] [ بند گردیدن - (منتهی الارب) ]

**ارتجاج** - [ ر ا ت ] (ع مع م) دجز - خواندن ، ( زوزنی ) - ارجوزه خواندن - ارجوزه گفتن - رجز گفتن - ( تاج المصادر بیهقی ) [ از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن - [ خریدن تنگ - خریدن رهد - **ارتجاس** - [ ر ا ت ] (ع مع ل) لرزیدن یا آوازی ، حناکه خانه گاهزوا ، تترك ، اضطراب ، ارتجاس بنا - و منه الحدیث ، فان تجس ابوان كسرى ای تترك سر كسمع لها صوت - ( تاج المصادر ) [ بانگ کردن - ( زوزنی ) - خریدن ، خریدن آسان ، بانگ کردن ایر - [ بانگ کردن اشتر - [ آوازی درهم و سخت سون آواز اشکری و سینی - **ارتجاج** - [ ر ا ت ] (ع مع م) اشتر فروختن و به بیهای آن زبگیری خریدن سودرا - فروختن ناف و بیهای آن زبگیری خریدن (منتهی الارب) [ عطا که داده باشی بازستان - ( زوزنی ) - بخشیدمرا باز - گرفتن [ باز گردانیدن - ( زوزنی ) ، (فیثات) و اگر دانیدن - [ (مع م) بازگشتن ، بازگشت - [ (عکس العمل) - (۱) [ قابل ارتجاج ،

لس . خم پذیر ، [ قابلیت ارتجاج ، خم پذیری - (۲) ]

**ارتجاجی** - [ ر ا ت ] (ع مع م) منسوب به ارتجاج ، [ بازگشت - (۳) ] [ آنکه بازگشت باسوی پیشین منقاد است - مرجع - (۴) ]

**ارتجاجیة** - [ ر ا ت ] (ع مع م) قابلیت خم شدن - (۵) ]

**ارتجاج** - [ ر ا ت ] (ع مع م) یای کسی گرفتن - ( تاج المصادر بیهقی ) (منتهی الارب) [ به بدیهه خطبه یا سخن گفتن - بدیهه گفتن - بالبداهه گفتن - اقبال - اقتضاب ، برانده پشه بسیار خطبه و شعر و آنچه بدان ماند بگفتن - ( تاج المصادر بیهقی ) برانده پشه و تأمل چیزی گفتن (فیثات) بی اندیشه شعر گفتن و آنچه بدان ماند - ( زوزنی ) - گفتن معنی یا شعری می نهی - شعر یا خطبه یا نامی اندیشه کردن باشد و این را بدیهه نیز خوانند ، (حدائق السحر) [ فی القور کردن کاری بخرید ، [ گاه دحوار و گاه گام رفتن اسب - (منتهی الارب) - [ میان روش - رفتن اسب - (منتهی الارب) ] [ پستن هر دو پای گوسفندرا - [ جمع کردن ملخ برای بریان کردن ، گله ملخ گرد کردن از بهر بریان کردن - ( تاج المصادر بیهقی ) - [ ارتجاج طعام - گفتن طعام دردیگ سنگ بفس - (منتهی الارب) [ ارتجاج برای تفرود در آن - منفرد شدن در رأی - (منتهی الارب) - افراد در رأی و مشورت نکردن با کسی در آن - [ ارتجاج الزند - بند دستار بزر هر دو یا گذاشت (منتهی الارب) و در تاج العروس آمده ، وقبل المرتجل من یسلك الزند بیدیه ورجله لانه وحده وبه نفس ایضا قول الراعی الذکور وقال ابو عمرو المرتجل الذی یقدح الزند فاصك الزندة السقلی برجله - [ و ابوالکمال سید در حاصم در ترجمه ترکی قاموس گوید ، ارتجاج جماعی ابانتری آلتی وضع ایلمک مناصه در ... یعنی ارتحال بعضی زنده یعنی یا زنده از برای گذارتن باشد - (۶) [ ارتجل و جگ - لازم بگیر حال خود را - (منتهی الارب) ]

**ارتجالا** - [ ر ا ت ] (ع مع م) بالبداهه ، بداهه ، مرتجلا ، اقبالا ، بدیهه ، بالبدیهه ، بارتجال

**ارتجام** - [ ر ا ت ] (ع مع م) ارتجام شی ، نشستن بعض آن بر بعض - **ارتجان** - [ ر ا ت ] (ع مع م) اقامت گردیدن در حاشی - اقامت نمودن بجایی - (منتهی الارب) [ برهم نشستن چیزی ،

(منتهی الارب) [ شوریده شدن کل ( زوزنی ) آمیخته شدن و شوریده شدن کلری - (منتهی الارب) ] شوریدن چیزی - ( تاج المصادر بیهقی ) آشفته شدن کار - [ ارتجان زبد ، تپاه گردیدن مسکه جوش یافتن مسکه و صافی نشستن از آن و تپاه گردیدن - (منتهی الارب) - صافی نشستن روغن تازه دو گذاختن و فاسد شدن آن - **ارتجاش** - [ ر ا ت ] (ع مع م) (رشیدی) [ آت ج ] (برهان) (فیثات اللغات) (ر) برق ، شه نشسته به پشت یزد جو ابر انکو زد جو لوتجک در دست - فریدالدین لول رجوع به ارتجک و ابر نوجک شود - **ارتجاض** - [ ر ا ت ] (ع مع م) کوسا شدن - **ارتحال** - [ ر ا ت ] (ع مع م) از مکانی بگانه دیگر شدن - کوچ کردن ( زخوری ) انتقال - از جایی بجایی شدن - کوچیدن - احتمال کوچ ، بجایی رفتن رحلت - رفتن از منزلی برداشتن - ( تاج المصادر بیهقی ) رخت او منزل برداشتن - سفر کردن ، ما نمی چشم باشد این خیال چه خیالت این که هست این ارتحال - مولوی - [ سیر کردن در رفتن شتر (منتهی الارب) - [ بر پشت راحله نشستن - بر پشت کسی نشستن وهو فی العید ( تاج المصادر بیهقی ) - [ سریدن ، موت ، فوت - در گذشتن - [ شتر را پالان کردن - ( زوزنی ) - پالان بر نهادن بر - شتر - [ بار نهادن ، بار نهادن - [ چیز را از جای برداشتن ، (فیثات) ]

**ارتجاشتا** - [ آ ت ش ] ( ر ا خ ) یا - ارتجاشتا ( قاموس الاعلام ترکی ) رجوع به اردشیر و ارتجاشتا و ارتجاشتاخون

**ارتجیح** - [ آ ت ] (ع مع م) جلد ارتجیح پوست خشک - **ارتجیخ** - [ ر ت ] (ع مع ل) فروخته شدن - [ نرم شدن - [ شوریده گردیدن رأی - (منتهی الارب) ]

**ارتجاش** - [ ر ا ت ] (ع مع م) مضطرب شدن - جنبیدن - **ارتجاشی** - [ ر ا ت ] (ع مع م) اوران شعرن - (منتهی الارب) - ( تاج المصادر بیهقی ) - استرخاش - [ نرزان خریدن - (منتهی الارب) - ( تاج المصادر بیهقی ) - ( زوزنی ) ]

**ارتجاشتا** - [ آ ت ش ] ( ر ا خ ) در توریة ( کتاب عزرا - فصل ۷ ) نام اردشیر هخامنشی است - رجوع به اردشیر و ایران باستان صفحه ۹۸۲ و ۱۱۵۹ و ارتجاشتا شود -

(۱) Réaction. (۲) Elasticité. (۳) Élastique. (۴) Réactionnaire. (۵) Élasticité. (۶) بازنده یعنی زنده زبیرین یعنی زنده شعر می است

**ارتخشتر** . [ ا ت ش د ] ( ا خ ) نام اردشیر مغانشی پریان یارسی باستان . این نام در کتیبه هفت چشمه یاد شده است . رجوع ب اردشیر و پریان باستان صفحه ۱۹۶۸ و ۲۶۲۷ و ۲۶۲۶ شود .

**ارتخششتا** . [ ا ت ش س ] ( ا ) ( ا خ ) نام اردشیر مغانشی پریان مغانشی پریان میانی . ( ایران باستان صفحه ۶۰۷ ) .

**ارتخششتا** . [ ا ت ش س ] ( ا خ ) ( ۲ ) نام اردشیر مغانشی در توره ( کتاب نجیب ) . رجوع به ایران باستان صفحه ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۹۱ و ۹۹۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ارتخششتا و اردشیر شود .

**ارتخششتا** . [ ا ت ش س ] ( صاحب اقلیم بزرگه ) ( ا خ ) پسر سومین خشایارشا و جانشین او . وی در ۴۶۵ قبل از مسیح بر تخت پادشاهی ایران نشست و او را دراز دست لقب داده اند . این اسما مسولا معنی لغوی دارد اما دکتر جان ویلسن میگوید مقصود از این عبارت این است که این پادشاه صاحب یک اقلیم بزرگی بوده است . در اول او را وادار کرده که در بنای اورشلیم مخالفت کند . هرز ( ۷۰۴ ) اما بعد از مدتی اجازت داد ( ۱۴۶ ) . مترجمین قدیمی او را اشتباهاً گمان بردند که یک جوسی کذیبی بود که میخواست ادعا کند که از اسرمدیس برادر کلیمزبای متوفی است که بجای او بیژان هفتماه سلطنت کرد . در سال هفتم سلطنتش ( ۴۵۸ قبل از مسیح ) ارتخششتا . از ارتاگورس مورار اجازت داد سه کتیری از اسرامرا با اورشلیم مرجوع دارد تا بیکلدا بنا کنند ( هرز ۱۰۷ ، ۱۱۰ و ۱۲ و ۲۱ و ۱۰۸ ) در سال هشتم سلطنت خود ( ۴۴۰ قبل از مسیح ) نصبارا اجازت داد که فواین دفعه باورشلیم برود و دیوار شهر را دوباره بنا کنند ( نجیب ۱۰۲ و غیره ) . در سی و دومین سال سلطنتش ( ۴۲۲-۴۲۳ قبل از مسیح ) بعد از آنکه نجیباً پریان مراجعت کرد او را حاکم شهر جدید اورشلیم ساخت و بوطن خویش روانه کرد ( ۱۳ ، ۶ ) .

ارتاگورس در سنه ۴۲۰ قبل از مسیح وفات کرد . ( فلوس کتاب مقدس ) . معنی لغوی کلمه ( در یارسی باستان ارتخه شتره ) دارند شهر یاری مقدس است . رجوع به اردشیر شود .

**ارتخشتر** . [ ا ت ش د ] ( ا خ ) نام اردشیر در کتیبه های مغانشی . رجوع به ایران باستان صفحه ۹۹۱ و ۱۰۵۰ و اردشیر و ارتخششتا و ارتخششتا شود .

**ارتخشم** . [ ا ت س ] ( ا خ ) داماد داریوش . رئیس نریگیان در ارامنه . ایران باستان صفحه ۷۳۵ .

**ارتخشا** . [ ا ت س ] ( ع ص ل ) چهار پر خورشیدن افکنند در دایرا افکنند . ( زوزنی ) و دایرا افکنند خویشتن را . ( تاج المصادر یهقی ) . رده بر دوش افکنند . چهار پر افکنند زن . [ ا ت س ] ( منتهی الاوب ) .

**ارتخندان** . [ ا ت س ] ( ع ص ل ) در مین . ( فیه اللغات ) برگشتن از دین و جز آن . ( منتهی الاوب ) . از مسلمانی برگشتن و جز آن . ( تاج المصادر یهقی ) . ( زوزنی ) مرتدی . قهری . برگشتن از دینی یادین آوری . رده . از اسلام برگشتن . ( فیلش ) از مذهب اسلام خارج شدن . رجوع به بازگشت و کفر شود .

**ارتخداغ** . [ ا ت س ] ( ع ص ل م ) آلوده شدن . ( تاج المصادر یهقی ) . ( زوزنی ) آلوده شدن چیزی . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت س ] و ازده شدن لا کاری . ( زوزنی ) . از کاری بازستان . ( تاج المصادر یهقی ) بازستاندن . [ ا ت س ] برگردیدن . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت س ] باز داشته شدن ( از کاری ) . [ ا ت س ] از رنگ و بوی چیزی . ( آنتراج ) .

**ارتخداغ** . [ ا ت س ] ( ع ص م ) در گل تنگ افتادن .

**ارتخداغ** . [ ا ت س ] ( ع ص م ) ردیف خود ساختن کسی را . [ ا ت س ] کسی در آیین ( زوزنی ) . از پس کسی در آیین . [ ا ت س ] کسی نشستن . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت س ] کسی سوار شدن در پس اسب کسی نشستن . [ ا ت س ] کسی راه رفتن اسب خود نشانیدن . ( آنتراج ) . بترک خود سوار کردن [ ا ت س ] از تعارف عدو . از پس گرفتن دشمن را . ( منتهی الاوب ) .

**ارتخندان** . [ ا ت س ] ( ع ص ل ) ساختن دوک را ( منتهی الاوب ) . دوک و دو کچه ساختن . ارتدانت المرأة ساخت دوک را .

**ارتدکسی** . [ ا ت د ] ( ا خ ) کلمه فرانسوی ( مأخوذ از زبان یونانی ) ارت [ ا ت ] یعنی راست و کلمه یونانی دگسا [ د ] یعنی عقیده . عقیده مذهبی که آن راستی و بر حقیقت گرفته باشند . [ ا ت س ] دین حنیف . [ ا ت س ] مذهب ارتدکس . شعبه از مذاهب مسیح که روسها بیشتر پیروان آن باشند . [ ا ت س ] کتیبه ارتدکس . عنوان رسمی کلیسای روس است .

**ارتدکسی** . [ ا ت د ] ( ا خ ) ( س ص ل ) کسبیکه ارتدکس است .

**ارتگری** . [ ا ت گ ] ( ا خ ) ( ا خ ) او اطریاس شهری به ایه [ ا ت گ ] که ایرانیان در نخستین جنگ با سونان ( جنگهای سادی ) آنرا ویران کردند ( ۴۹۰ ق م ) و رجوع پ ایران باستان صفحه ۶۳۸ و ۶۶۸ و ۶۷۰ و ۶۷۸ و ۶۸۰ و ۶۸۲ و ۷۹۰ و ۷۹۶ و ۸۰۸ و ۲۶۵۸ شود . و آن موطن مناد موس [ ا ت گ ] فیلسوف است و رجوع بقاموس الاطلاق ترکی ( ارنیا ) و ارنس و اطرریاس در ضمیمه این لغت آمده شود .

**ارتزاد** . [ ا ت ز ] ( ع ص ل ) ارتزه مال . کم شدن و نقصان پذیرفتن آن . کم گردیدن و نقصان مال . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت ز ] چیزی از مال رسیدن . ارتز آه آه آه . رسید از آن چیزی را . ( منتهی الاوب ) ( از مال او چیزی بدست آوردن ) .

**ارتزاد** . [ ا ت ز ] ( ع ص ل ) ترتیبه شدن . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت ز ] پیشان شدن . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت ز ] نشستن تیر به نشانه . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت ز ] استوار شدن چیزی در چیزی . ( تاج المصادر یهقی ) . ( زوزنی ) [ ا ت ز ] ثابت بودن بجائی . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت ز ] پهنی کردن . ( منتهی الاوب ) پخیل شدن .

**ارتزاق** . [ ا ت ز ] ( ع ص ل ) روزی ستون . ( تاج المصادر یهقی ) . روزی بستن ( زوزنی ) . روزی ستانیدن . روزی یافتن . ( منتهی الاوب ) . روزی چستن و درشتوی ظاهر یعنی متعدی آمده است .

زانکه میکانیل از کیل اشتقاق دلرد و کیال شد در لغزاق . مولوی .

[ ا ت ز ] مرسوم گرفتن لشکر .

**ارتسام** . [ ا ت س ] ( ع ص ل ) ارتسام خیر . لاش شدن . ظاهر گشتن آن . ظاهر گردیدن آن . برا کتمه شدن آگاهی .

**ارتساع** . [ ا ت س ] ( ع ص ل م ) فراخ شدن . ( منتهی الاوب ) . [ ا ت س ] فراخ گردانیدن . [ ا ت س ] ارتساع بیبال . وسعت دادن به نفقه بیباله در تسخ علی عبالک . فراخ گردان نفقه را بر عیال خود . مقابل . تقیر .

**ارتساف** . [ ا ت س ] ( ع ص ل ) بلند گردیدن . ( منتهی الاوب ) . ارتفاع .

**ارتسام** . [ ا ت س ] ( ع ص ل ) فرمان بردن . ( منتهی الاوب ) امثال ( تاج المصادر یهقی ) . ( زوزنی ) رسم و فرمان بجای آوردن . در این حال روی پادشاه در باره من متغیر شد و مثل من پدیدگری مغرض فرمود مرا جز امثال و ارتسام و اطاعت روی نباشد ( ترجمه یبسی صفحه ۸۲ ) . [ ا ت س ] ارتسام آوردن . ( منتهی

(۱) Artakhshatsou. (۲) Artakhshathá. (۳) Orthodoxe. (۴) Orthodoxie. (۵) Erefrie.

الأرب) . [ بزرگ شدن ] . [ بناه چستن ] .  
 ( منتهی الأرب ) [ باز داشت خواستن ] .  
 ( منتهی الأرب ) . [ باز داشتن خواستن ] .  
 دعاء . ( تاج المصادر بیهقی ) . دعا کردن  
 بر چیزی یا علم است . ( منتهی الأرب ) .  
 [ تکبیر کردن ] . ( تاج المصادر بیهقی ) . تکبیر  
 گفتن . [ نقش گرفتن ] . صورت پذیر شدن  
 ( صفحه ) . صورت بسته شدن در چیزی .  
 نقش بستن . ( غیبات اللغات ) .  
 [ ارتسام ] . غی اللغه الامتثال . و استعماله  
 المنعطفون بمعنى الانطباع والانتعاش . و  
 هذا التصویر المملول بالمعوس . کذا ذکر  
 المولوی عبدالحکیم . فی حاشیه شرح الشبیه .  
 ( کشف اصطلاحات الفنون ) .  
 ارتساف . [ ارت ] ( ع مع ن ) ارتسافه  
 بلند گردیدن . این مصدر در منتهی الأرب  
 بنقل از قاموس آمده و در تاج العروس گویند  
 ارتساف الشیء ارتسافاً ( ۲ ) کاکهف ارتفع .  
 نقله ابن عباد .  
 ارت سبراس . [ آت ] [ ا خ ] نام  
 دوتن از رجال دهباری ایران بقول کتیریس  
 ( ایران باستان صفحه ۱۰۵۰ ) .  
 ارتش . [ ارت ] [ ا ] لغتی که در این  
 ایام بجموع سپاهیان حاکم داده اند ( ۱ ) .  
 رجوع به ارتشار و ارتشدار شود .  
 ارتشی . [ آت ] [ ا خ ] رودیست در  
 جنوب کیماک . ( حدود العالم ) .  
 ارتشاه . [ ارت ] [ ع مع م ] رشوه  
 سندن . ( تاج المصادر بیهقی ) ( زوزنی )  
 رشوت ستاندن . رشوت گرفتن . رشوه  
 خوردن . باره گرفتن . تیر حُلز .  
 ارتشاف . [ ارت ] [ ع مع م ] مکیدن  
 ( چنانکه آب را ) . رشف . [ خون از بینی  
 آوردن ] .  
 ارتشاف . [ ارت ] [ ا خ ] نام کتاب  
 لغت عرب از ابو حیان و اصل آن ارتشاف  
 الضرب من کلام العرب است .  
 ارتشام . [ ارت ] [ ع مع م ] مهر کردن  
 شاه و آنچه بدان ماند . ( تاج المصادر بیهقی ) .  
 ( زوزنی ) . مهر کردن غله را در خرمن گاه .  
 ارتشتار . [ ارت ] [ ا ] این کلمه در  
 پهلوی ارتیشتر [ آت ] بمعنی سیاهی و  
 لشکری است و آن از کلمه اوستایی رته  
 اشتره [ رت ] [ ا ] بمعنی درمیان  
 مأشوذ است . مسعودی . ارتشتاران سالار  
 ( فرمانده سپاهیان ) را از مناصب عهد ساسانی  
 یاد کرده است و از حله سیاوش ارتشتاران  
 سالار است که با سپاهیه ماهید بجانب سرحد

و بسیار شد که داخل مذاکره صلح شوند .  
 ( ایران در زمان ساسانیان کریستن من .  
 صفحه ۸۱ )  
 ارتشهر . [ آت ] [ ا خ ] بازت شیر  
 [ آت ] نام اردشیر در پارسی باستان  
 ( ایران باستان صفحه ۱۰۵۰ ) .  
 ارتضاد . [ ارت ] [ ع مع م ] چشم  
 داشتن . چشم براف بودن . ( آنترواج ) .  
 ارتضاع . [ ارت ] [ ع مع م ] ارتضاع  
 چیزی . چسبیدن بدان . چسبیدن . ( منتهی  
 الأرب ) . [ میان دو سنگه گرفتن دانه را  
 ( منتهی الأرب ) . [ ارتضاع ] استان ، پیوسته  
 و بهم نزدیک شدن دندانها . با هم قریب  
 شدن دندان .  
 ارتضاق . [ ارت ] [ ع مع م ] چسبیدن .  
 چسبیدن . ( منتهی الأرب ) . [ محکم گردیدن  
 ( منتهی الأرب ) . دوسیدن .  
 ارتضاه . [ ارت ] [ ع مع م ] پسندیدن .  
 ( تاج المصادر بیهقی ) ( زوزنی ) ( غیبات اللغات ) .  
 خوشنود شدن . ( غیبات اللغات ) خرسندگشتن  
 و شرف احماد و ارتضاه اوزانی فرمود .  
 ( کتبه و دت ) . مثالی مشتمل بر شکر مساهی  
 واحاد موفع خدمت و ارتضاه حله طاعت  
 بقایق اصدار کرد . ( ترجمه بیینی صفحه ۱۰۲ )  
 چون در چنان حضرتی پسندیده افتاد و نظر  
 قبول و ارتضا ملحوظ گشت . رشیدی .  
 [ اختیار کردن ] . گرفتن . برگزیدن چنانکه  
 کسی را برای صحبت یا خدمت ، ارتضاه  
 صحبت و خدمت ، برگزید آنرا برای صحبت  
 و خدمت خود . ( منتهی الأرب ) .  
 ارتضاح . [ ارت ] [ ع مع م ] اعتذار .  
 طلبخواستن . ( منتهی الأرب )  
 ارتضاخ . [ ارت ] [ ع مع م ] سخن  
 غیر نصیح آوردن . ( منتهی الأرب ) .  
 ارتضاد . [ ارت ] [ ع مع م ] برهم  
 نهاده شدن رخت . ( منتهی الأرب ) .  
 ارتضاع . [ ارت ] [ ع مع م ] شیر خوردن .  
 ( مؤبد الفلذاه ) [ شیر مکیدن ] رضاع ( زوزنی )  
 شیر خود را خود مکیدن ( منتهی الأرب )  
 شیر خود خوردن . ( تاج المصادر بیهقی ) .  
 ارتضعت المیز . اذا شربت لبن فسهها .  
 ارتضا علی خان . [ ارت ] [ ا خ ]  
 محمدا رضا علی خان ( بهادر ) مفتوی المراسی  
 متوفی سال ۱۲۷۰ . اوراست ؛  
 ۱ - الرسالة المسماة بالتصريح والمعنى فی  
 فن المنطق ، که با حواشی مولوی غلام  
 رسول در هاشم آن سال ۱۳۰۲ به چاپ رسیده .

۲ - النقائس الارضية فی شرح الرسالة  
 العزيزة مع حاشية الصغية . متن از شیخ  
 عبدالعزیز الدهلوی است در معانی و بیان  
 در حیدرآباد سال ۱۲۸۹ به طبع رسیده  
 است . ( معجم المطبوعات ) .  
 ارتطام . [ ارت ] [ ع مع م ] انبوهی  
 کردن چیزی بر کسی . ( منتهی الأرب ) .  
 ارتحام . ارتکام . بر هم نشستن ( زوزنی )  
 [ در کاری افتادن که نتوان لآن بدون  
 شد . ( منتهی الأرب ) . در کاری دشوار  
 گرفتار شدن . ( تاج المصادر بیهقی ) .  
 ( زوزنی ) [ در گل افتادن ] . ( منتهی الأرب )  
 در گل ماندن . [ در گل افتادن چیزی را .  
 ( غیبات اللغات ) . [ باز داشتن پلیدی را .  
 ( منتهی الأرب ) . [ فرو رفتن در زمین سخت  
 چنانکه پای آسیب ، فارتطعت بسرافه فرسه  
 پای اسب او فرو رفت بر زمین سخت .  
 ارتقاء . [ ارت ] [ ع مع م ] چریدن .  
 ( منتهی الأرب ) . چرا کردن . ( زوزنی ) .  
 چرا کردن . ( تاج المصادر بیهقی ) .  
 ارتعاب . [ ارت ] [ ع مع م ] ترسیدن .  
 ( مجمل اللغة ) . ( منتهی الأرب ) . هراسیدن .  
 ارتعاش . [ ارت ] [ ع مع م ] با گوشواره  
 شدن زن . ( منتهی الأرب ) . با گوشواره  
 شدن زن .  
 ارتعاج . [ ارت ] [ ع مع م ] لرزیدن .  
 ( منتهی الأرب ) . ارتداد . ارتعاش . لرزه .  
 [ ایسای چستن برقی . ( زوزنی ) . [ ]  
 بر شدن رود لرز . ( منتهی الأرب ) . بر شدن  
 رودخانه از آب . [ بسیار شدن . ( تاج المصادر  
 بیهقی ) . بسیار شدن مال . ( زوزنی ) بسیار  
 مال و عتران و اولاد شدن . ( از منتهی الأرب )  
 ارتعاج . [ ارت ] [ ع مع م ] لرزیدن .  
 ( منتهی الأرب ) ( تاج المصادر بیهقی )  
 ( زوزنی ) . ارتعاش . لرزه . لرزه لرزش  
 رعد . جنبش .  
 هر چه قاضی باشد او را ارتعاج  
 کنی بر آید یکدمی از جانش شاد .  
 مولوی .  
 [ مضطرب گردیدن . بی آرام گردیدن .  
 ( منتهی الأرب ) .  
 ارتعاس . [ ارت ] [ ع مع م ] لرزیدن .  
 ( منتهی الأرب ) .  
 ارتعاش . [ ارت ] [ ع مع م ] لرزیدن .  
 ( تاج المصادر بیهقی ) . ( منتهی الأرب ) .  
 ارتداد . لرزه لرزه . رَجْفه رَجْفه زلزله .  
 رعد . با خود لرزیدن . ( مؤبد الفلذاه )  
 با خوش لرزیدن . ( آنترواج ) . ارتعاش  
 انگشتان .

(۱) و این کلمه جزئی از کلمه ارتشدار - لغت نامه است بمعنی سیاهی و لشکری که در اصل از ارتشتار / پهلوی است بمعنی سیاهی و مسعودی ارتشتاران سالار را بمعنی فرمانده سیاه یاد کرده است .

چون بزرگ شرم گوریم و از غلظت  
چند نژادین سپروزه و اوتماش -  
مولوی .  
دست کان لرزان بود از ارتعاش  
و آنکه دستها تو لرزانی ز جوش -  
مولوی .  
|| (مع م) لرزائیدن . (روزنی) .  
|| حالی چون تشییع در لصله آیه . || در  
غیریک لرزش سریع جسمها گویند که مولد  
صوت میشود و مانند ارتعاش تیفه فلزی یا سیم .  
آلان موسیقی (۱) ، ارتعاش صوت . لرز  
در آواز ج . ارتعاشات .  
**ارتعاشی** . [ ایت ] (ع مع ل) جنبیدن .  
(منتهی الأرب) || لرزیدن (منتهی الأرب)  
ارتعاش . || در پیچیدن ، پیچیدن مار بر  
خوبشتن چون زخمش رسد . (روزنی) .  
در پیچیدن مار زخم خوردن . (منتهی الأرب)  
|| افشاندن شدن . || گران شدن نرخ ||  
برجسته بر فاه انشاؤ . (منتهی الأرب) .  
|| سخت چنان شدن (تاج المصاخر بیعتی) .  
سخت چنان شدن نیره . (منتهی الأرب) .  
|| ارتعاش برق . به پهنا درخشیدن برق .  
پهن شدن آن در آسمان . (منتهی الأرب) .  
**ارتعاشی** . [ ایت ] (ع مع ل) توانا  
و با قوت شدن . (منتهی الأرب) . || (مع م)  
ارتعاشی لرز . پیشی کردن و در گذشتن  
اسب .  
**ارتعاشه** . [ ایت ] (ع مع م) گرفتن  
کفک شیر و خوردن . (منتهی الأرب) کفک  
شیر خوردن . کف شیر خوردن . (تاج المصاخر  
بیعتی) . خوردن کف شیر .  
**ارتعاب** . [ ایت ] (ع مع م) خواهانی  
چیزی که در (منتهی الأرب) . چشم داشتن  
و غبت . (روزنی) . (محمل الله) . رغبت  
ارادت کردن . (آندراج) .  
**ارتعاش** . [ ایت ] (ع مع م) شبر  
مکیدن .  
**ارتعاشه** [ ایت ] (ع مع م) اکتساب  
کسب کردن . و وزیدن . (منتهی الأرب) .  
**ارتعاشی** . [ ایت ] (ع مع ل) ارتعاش  
رسم ، گران شدن نرخ .  
**ارتعاش** . [ ایت ] (ع مع م) خامتن .  
برخاستن . بلند شدن . (تاج المصاخر بیعتی)  
(غایت اللغ) . نشوم (تاج المصاخر) .  
بلند گردیدن . رفع . بالا آمدن . بر آمدن .  
از جای بر آمدن . (تاج المصاخر بیعتی) .  
(غایت) . بلندی گرفتن  
با آتش موازنه و خاکت ارتفاع  
با اخترت مقابله با ایت افشان  
خواجوری گرمانی در وصف حمام .

مأمون گفته است در این باب . لعن الدنيا  
من زلغلتها ارتفاع . ابوالفضل بیعتی چاپ مرحوم  
ادیب صفحه ۱۳۴ .  
|| برداشتن . بلند کردن چیز را . || بلند  
نمودن زمین شعرا . (موسد القضاء) ||  
تزدیکه حاکم شدن با خصم . (منتهی الأرب)  
قصه بداور (قاضی) برداشتن . || بدست  
آمدن چنانکه حاصلی از نامیستی . برداشتن  
غله . (غایت) || دفع . دور کردن (غایت) .  
|| مضموم گذشتن حرف . || محمول و حاصل  
زراعت . حاصل ملک . (غایت) . برداشتن غله  
و دانه که از مزارع بردارند شعرا . چون در هبت  
کم شد و ارتفاع ولایت نصان پذیرفت .  
سندی . این ترمیم مدتی در این سخط بسیارند  
چنانکه ارتفاع آن ضیاعها بنوشته کین بر سینه  
ابوالفضل بیعتی چاپ مرحوم ادیب صفحه  
۴۱۸ . اوقاف را . . . بمنتهی بسیارند تا  
اندیشه آن بدارد و ارتفاع آنرا حاصل  
میکند و بسبب و طریق آن میرساند . ابوالفضل  
بیعتی چاپ مرحوم ادیب صفحه ۳۷ . و آن  
اوقاف زنده گردن و ارتفاع آن بطریق و بسبب  
رسد . ابوالفضل بیعتی صفحه ۳۷ . و گنجی  
که در بهار کارند ... ارتفاع کمتر دهد .  
فلاحت نامه . و زمینی که آنرا صارت نکندند  
و غلب و دخل بر آن مستولی گشته باشد  
ز یاد ارتعاشی نهد . (فلاحت نامه) یکی از  
یادشاهان گفتش مینباید که مال بیکران  
داری و صاره مهی است اگر برخی از  
آن دست گیری کنی چون ارتفاع برسد  
و قا کرده شود . گلستان . در جلگه تریا .  
خراسان از اشراف سادات بسکنت و یسار  
... و استیجاب اسباب ارتفاع در گذشته .  
ترجمه بیعتی . چه صارت نواحی و مزید  
ارتفاعات ... بمحل متعلق است (کلیله و دمنه) .  
اموال و ارتفاعات آن دیار با تدبیر دیوان  
او آمد . (ترجمه بیعتی صفحه ۴۷) ارتفاعات  
قاصر گشته و لشکر بر تحکیمات فاسد متعاصر  
شده و ترکان استیلا یافته . (ترجمه بیعتی  
صفحه ۱۰۷) . دوهزار بار هن از دروم شاهی  
از ارتفاعات آن نواحی بنصیعی معین و جوه  
دادند که در وجه مصالح لشکر خرج افتد .  
ترجمه بیعتی صفحه ۱۱۹ . ناحیتی که بر محمود  
ولایت او بود بدست باز گرفت و ارتفاعات  
آن بر میداشت . ترجمه بیعتی صفحه ۳۸ .  
محل نواحی بست و ریح و تعصیل ارتفاعات  
و معاملات آن نواحی طلاوه شغل و اضافات  
محل او فرمودند . (ترجمه بیعتی صفحه ۳۶۳)  
و المعین تکتب فی الورق المعینی و بعمل من  
الحشیش و هوا کثر ارتفاع البلد ابن السیم .  
|| کشت . زرع . زبل انواع است و هر زبل

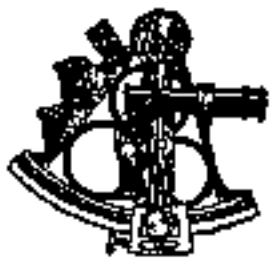
به ارتفاعی مخصوص میباشد چنانکه زبل گاو  
جهت انگور بهتر باشد . . . (فلاحت نامه) .  
هر روزی یسار نهادند و بعضیان تجارت  
کردند و با ارتفاعات شعرا صان استیلا نمودند  
(ترجمه بیعتی صفحه ۷۹) . || گرانی ارتفاع  
اسعار . (۲) || بلندی (غایت) . برداشتن . رفت  
سوخلو و لرزه آتش اگر چه فروزنه خواهد  
که بست شود با ارتفاع گرایند . (کلیله و دمنه)  
|| بالا . سمک . || با اصلاح اهل تلجیم  
مقننه مسافت بلند شدن کوکب از افق تا  
سست الرأس و لمایت آن نود درجه است .  
(آندراج) . آفتاب یا ستاره یا هر کدام  
نقطه مفروض که نیمی در روی و بر قطب افق  
دایره بزرگ بودم بگذاردی . ارتفاع آن  
چیز قوسی بود که از این دایره میان او و  
میان افق افتد و همیشه عمودی بود بر افق  
ایستاده و تمام این ارتفاع ، آن قوس بود  
که از سست الرأس که یکی قطب است از  
آن افق . تا بدان چیز [ افتد ] و اگر او  
زیر افق باشد و همان دایره بر روی اندیشی  
آن قوس که میان او و میان افق افتد از  
این دایره . انعطاش خوانند و آنچه میان  
او و میان سست الرأس [ بود ] که دیگر قطب  
افق است تمام انعطاش خوانند . التفهیم  
بیرونی صفحه ۹۸۹ .  
ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر  
چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم .  
حافظ .  
کسر منجم برای او فکرد  
نکند ارتفاع اسطرلاب .  
سوزنی .  
طالع از ارتفاع شب گیرند  
هم را همچو شب همی زاینند .  
مسعودی .  
|| در نجوم ارتفاع گرفتن . بدست آوردن  
ارتفاع کوکب از افق تا سست الرأس .  
منجم پیام آمد از نود می  
گرفت ارتفاع اسطرلابها .  
منوچهری .  
دغمت مکانی نسبت بسطح دنیا . (۴)  
|| در اصلاح شعرا . سستی را آغل کند  
و آنرا بالا برند با طهار چیزی چند .  
قطره باران گشت و باران سیل و سبیل انگینت در  
رود دریا گشت و دریا میشود طوفان نوح .  
شیخ علی نقی کمره .  
آمد بهار و گلین امید برک شد  
شد بر کله غنچه غنچه گل و گل گلاب شد .  
شیخ علی نقی کمره .  
(آندراج) .

(1) Vibration. (2) Élévation des prix. (3) Altitude.

ارتفاع . عند المهندسين يطلق على عمود من رأس الشبی " على سطح الافق . او على سطح مواز للافق . بشرط ان يكون قاعدته الشبی " على ذلك السطح . ولذا قبل ارتفاع الشكل هو العمود الخارج من اعلى الشكل مسطحاً كان ذلك الشكل أو مجسماً على قاعده ذلك الشكل . مستطال الصخر قد يطلق على الارتفاع مجازاً كما یجی . کذا فی شرح خلاصة الحساب . و عند اهل الهيئة يطلق على منین احدیها ما یسمى ارتفاعاً حقیقیاً و هو قوس من دائرة الارتفاع محصورة بین الكوكب و بین الافق من جانب لا اقرب منه لذا كان الكوكب فوق الافق . ودائرة الارتفاع دائرة عظیمة تمر بتطبی الافق و بكوكب قاعده و بالمقصود بالكوكب رأس خط یمرج من مركز العالم ماراً بمركز الكوكب الى سطح الفلك الاعلی . و قبل المقصود بالكوكب مركز الكوكب والامر فی سهل . و قید الكوكب انما هو باعلی الافق . والافق تعتبر نقطة اخرى غیر مركز الكوكب كالقطب . والمقصود من جانب لا اقرب منه هو الجانب الذي لیس فی قطب الافق . والقبه الاخیر احتراز عن الانعطاط فانه قوس من دائرة الارتفاع بین الكوكب و الافق من جانب لا اقرب منه اذا كان الكوكب تحت الافق تم القوس المدكورة ان كانت من جانب الافق الشرقی فی ارتفاعه الشرقی وان كانت من جانب الافق الغربی فی ارتفاعه الغربی . و علی هذا - التیاس الانعطاط الشرقی و الغربی یعنی ان القوس من دائرة الارتفاع بین الكوكب و الافق تحت الارض من جانب الشرق هو الانعطاط الشرقی و من جانب الغرب هو الانعطاط الغربی . ثم ان الارتفاع الشرقی قد ینص باسم الارتفاع و یسمى الغربی حینئذ انعطاطاً و هذا اصطلاح آخر مذکور فی کثیر من كتب هذا الفن . و بالنظر الى هذا قال صاحب المواقف و القوس الواقعة من دائرة الارتفاع بین الافق و الكوكب الذي فوق الارض من جانب الشرق ارتفاعه و من جانب الغرب انعطاطه . فلا یرد علیه تعضیة الحقین الشریف فی شرحه . ثم القوس من دائرة الارتفاع بین الكوكب و بین سمت الرأس تسمى تمام ارتفاع الكوكب فان انطبقت دائرة الارتفاع على نصف النهار و الكوكب فوق الافق فنلك القوس المحصورة من دائرة الارتفاع بین الافق و الكوكب هي هاية ارتفاع الكوكب . فان مر الكوكب بسمت الرأس فالارتفاعه فی ربع الدور و لیس هناك تمام ارتفاع . وان لم یر به كان ارتفاعه اقل من الربع و كان له تمام ارتفاع . و علی هذا التیاس تمام الانعطاط . فانه قوس منها بین الكوكب و بین سمت

الشمس . فان انطبقت دائرة ارتفاعه على نصف النهار و الكوكب تحت الافق فنلك القوس منها بین الافق و بین الكوكب . فانه انعطاطه الى آخر ما عرفت . فان الكوكب اذا طلع من الافق یترايد ارتفاعه شيئاً فشيئاً الى ان یربع نصف النهار . فهناك نهاية ارتفاعه عن الافق . و اذا انعطت منها ینتقص ارتفاعه الى غروبه . و اذا غربت ينعط عن الافق مترايداً انعطاطه الى ان یربع نصف النهار تحت الارض فهناك نهاية انعطاطه عندهم انه ینخذ فی التقارب منه متناقصاً انعطاطه الى ان یربع الافق من جهة الشرق ثانیاً ثم الظاهر ان المقصود بالافق الافقی الحقیقی . لانهم صرحوا بان تمام الارتفاع قوس اقل من تسعين درجة دائماً . فلو كان المعتبر الافق الحسی بالمعنی الثاني لزم ان یربع تمام الارتفاع اکثر من تسعين غیبا اذا رأى الكوكب فوق تلك الافق و تحت الافق الحقیقی . لكن لا یعنی انه اذا رأى الكوكب تحت الافق الحقیقی و فوق الافق الحسی فاطلاق الانعطاط علی مستخدم . و الحقیق ان عند اهل الهيئة المعتبر فی الارتفاع ان یربع فوق الافق الحقیقی و عند العامة ان یربع فوق الافق الحسی بالمعنی الثاني . و اعلم ایضاً انه اذا كان الكوكب على الافق فلا ارتفاع له ولا انعطاط و فانها ما یسمى بالارتفاع المرئی و هو قوس من دائرة الارتفاع بین الافق و بین طرف خط خارج من جسر الناظر الى سطح الفلك الاعلی ماراً بمركز الكوكب من جانب لا اقرب منه . و الارتفاع المرئی یربع انما یربع من الافق من الارتفاع الحقیقی الا اذا كان الكوكب على سمت الرأس فانها حینئذ یربع و یصل و علی هذا اقتصر حال الانعطاط المرئی . اعلم ان الارتفاع والانعطاط بالحقیقة هو بعد نقطة مفروضة على سطح الفلك الاعلی عن الافق . و ذلك البعد هو خطاً مستقیم فی سطح دائرة الارتفاع یربع بین تلك النقطة و محیط الافق ان كان المقصود بدائرة الافق محیطها او عمود یمرج من تلك النقطة على سطح الافق ان كان المقصود سطحها . و هذا ارتفاع النقطة و انعطاطها و اما ارتفاع مركز الكوكب و انعطاطه فهو خطاً مستقیم خارج من مركز الكوكب اما واصل الى محیط الافق و سطح دائرة الارتفاع او عمود على سطح الافق . لكن القوم اصطلاحاً علی اخذ الارتفاع والانعطاط من الخطوط المفروضة على سطح الفلك الاعلی . و لا یسكن فرض الخط المستقیم على سطحه ولم تکن فی سطحه قوس تصل بین تلك النقطة و الافق اقصر من قوس الارتفاع والانعطاط . فلذلك اقامها اهل الصناعة مقام البعد . هذا كله خلاصة ما ذكره عبدالملی البرجندی فی تصانیفه كشرح التذكرة . و

شرح بیست باب . و حاشية الجهنی . (كشاف اصطلاحات الفنون) ج ، ارتفاعات . ارتفاع یربع . ان دائرة ارتفاعه کما یرد و تقاطع معدل النهار بافق هبگذرد او دا دائرة یربعم خوانند و نیز دائرة ابتدای سمتها . و چون آفتاب یراین دایره باشد ارتفاع او را ارتفاع یربعم خوانند التفهیم بیرونی صفحه ۱۸۶ . ارتفاع خصیه ، نزد یرشکان آست که یکی از خصیتین با هر دو بجانب هانه بلند شوند . و این بسیار بیست که درد آورد . و مانع اکثر حرکت گردد . پول بستنی جریان کند . و باهت آن شود که قطره قطره خارج شود . و سبب آن اسفله سراج بارد و ناتوانی فوق العاده است . پس اگر سبب ضعیف بود ممکن است این بیماری نقصان یابد . و خصیه کوچک شود فی نفسها . و این بسیار در مولودی که ترس و بیم سخت روی دهد و یا در آب سرد شنا کنند عارض شود . و اگر سبب قوی باشد خصیه بیالا ترود تا بر آن رسد . و کلیه این عوارض برای آست که خصیتین کسب حرارت از اجشاء و اعضا باهت کنند . و همچنین گاه شود که قضیب نیز در نتیجه این بیماری بشامی نموذ کند . با همان عوارض مذکوره . کذا فی حدود . الامراض . (كشاف اصطلاحات الفنون) . ارتفاع روز ( وقت . . . ) شدت النهار . (منتهی الاربع) ارتفاع صوت ، در فیریک صیارت از عهد ارتعاشات آن است در تابه . ارتفاع غله ، حاصل آن . حصول آن برداشت غله . ارتفاع میانگی یا ارتفاع وسط آن قوس بود که از دائرة ارتفاع که کتیب میان تقاطع او با معدل النهار بود تا بافق و تمام او آنج فزاین دایره میان سمت الرأس و میان معدل النهار بود . (التفهیم بیرونی صفحه ۱۸۲) ارتفاع جانب ، [ ۱ ] [ ۲ ] یا سدس ضری ( ۱ ) آتی که بدان ، فاصله زاویه ستارگان و ارتفاع آن در برابر افق اندازه کنند و ابو حامد محمود شعبانی مهندس ایرانی این آلت را برای فخر الموله دیلمی نخستین بلا وضع کرد . و امروز نشود و لیت ( ۴ ) و انیز ارتفاع یاب گوید



ارتفاع یاب ( سدس نوری )

(۱) Sextant . و نرجه آن بطول یاب فخط است . (۲) Theodolite .



ارتقاء یاب (تئودولیت)

**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] ارتقاء  
 آون . درخسین و روشن گردیدن رنگ و  
 گوچه کسی . ( منتهی الارب ) .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] تکیه  
 کردن بر آرنج ( منتهی الارب ) بر رفق  
 تکیه کردن . بر آرنج تکیه کردن . ( غبات ) .  
 بر وارن تکیه کردن . ( تاج المصادر بیهقی )  
 ( زوزنی ) || تکیه کردن بر نایابش .  
 بر سرفه تکیه کردن . || ارتقاء حوش  
 بر گردیدن آن . || بجزئی بازی گرفتن  
 ( تاج المصادر بیهقی ) ( زوزنی ) . || ارتقاء  
 بودن - رفاقت کردن . قوله تعالى : وحسنت  
 مرتقفا .  
 در کتب ترمیمی نفاقی میکند

زاستمالت ارتقائی میکند . مولوی .

چونکه هر جزوی بچوب ارتقاء چون بود جان عزیز اندر عراق . مولوی .

|| طلب رفیق کردن - ( منتهی الارب ) . || بجزئی منفعت گرفتن . مولوی .

**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] این کسب یا  
 اکتساب جهت ملوک اوقیة . وی مردی از  
 ترکمانان بود و بر حطوان و جبل مسلط شد و  
 آنگاه که از لخرالدوله امیر مصر محمد ابن  
 جبهه باز برید او ترس محمد ابن ملکشاه  
 در سال ( ۴۴۸ ) یا ( ۴۹ ) بشام شد و از دست  
 تاج الدوله تنش سلجوقی صاحب قلنس شریف  
 گردید و آنگاه که بنه ( ۴۸۴ ) وفات کرد  
 در سر اوسکمان و ایل غازی جانشین وی سده  
 و بدین مقام بودند تا وقتی که در شوال سال  
 ( ۴۹۱ ) الخضر شاه امیر الجیوش از مصر  
 باساهی قصد آنان کرد و هر دو را بگرفت  
 و قلنس را از ایشان منزع ساخت و هر دو  
 بر اند متوجه بلاد جزیره فرامی نمودند و دیار  
 بکر را مسخر کردند و این خلکان گوید در  
 اینوقت ( یعنی سال تألیف و قیام ۶۷۲ -  
 ۶۵۴ ) صاحب قلعه ماردین از اولاد ارتقاء  
 است و سر او نجم الدین ابلغازی در سال  
 ( ۵۰۱ ) مالک شهر ماردین شد و از تنش  
 سلطان محمد ویرا شجنگی بغداد داده بود  
 و سکنان این ارتقاء در سال ( ۴۹۸ ) در طریق

خرات میان طرابلس و قدس بسیاری خوانیق  
 در گذشت . و اولاد او پس از وی صاحب قلنس  
 شریف بودند و الخضر امیر الجیوش قلنس را  
 از سکنان این ارتقاء انتزاع کرده و هم اکنون  
 صاحب قلعه ماردین از اولاد سکنان است .  
 و ارتقاء مردی شهم و صاحب مرم و سمادت و  
 جه و اجتهاد بود . این خلکان چاب طهران  
 صفحه ( ۶۴ ) و رجوع بقاموس الاعلام ترکی  
 و محیط ( ۱ ) صفحه ۳۷۲ شود .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] رجوع به ای  
 سبب مجید الدین ابن خود .

**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] رجوع  
 به تعبیر الدین ارتقاء ارسلان المنصور شود .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] این نومی خان بن  
 چنگیز خان . از امرای مغول پسر ارغینه  
 خاتون ( زوجه ترهلا گو ) و از اجداد ایلخان  
 رجوع به محیط ( ۲ ) صفحه ۱۸ - ۲۷ - ۲۶ .  
 ۲۲ شود .

**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] بالارغین .  
 ( غبات ) بر بالارغین . بیالارغین . بر رفتن  
 بلند بر آمدن . رقی . ( زوزنی ) . بر شدن .  
 سو . رفت . صعود .  
 از زمین بر کشید او تا سما  
 همه او گشته بودم ز ارتقاء . مولوی .

چون شعب آنگاه شلترین ارتقاء چشم را در باخت از بهر لقا . مولوی .

شاد از قم شو که قم دام بقاست اتمترین ده سوی بستی ارتقاءست . مولوی .

۱ . کسب این زمین باشد بقا شتا ابد اندر هر دو ج و ارتقاء . مولوی .

باسان تست نور و ارتقاء ای تو خورشید مست از خفاش . مولوی .

|| در لغت بر آمدن است و در اصطلاح بقاء آوست که صفی آغاز کند و بسا ب بالا رود . ساله . بست .

در سر آب افتد اگر بقطره خوری از لب  
 چشمه را آب حیاتش ز آبو خیزد نیاب .  
 اول صفت لب معشوق میکند . و پیرخی آن  
 صفت را بالا برد که اگر قطره از لب تو  
 بر زمین سر آب افتد از او چشمه بیرون آید  
 و لکن چشمه آب حیات و از آن آب نیاب  
 خیزد . لفظ نیاب دو معنی دارد . یکی سیزه .  
 دوم نیاب از شکر . پس بدین است صفت  
 به درجه ارتقاء نموده . کذا فی جامع  
 الصابیح . ( کشف اصطلاحات الفنون ) .

|| قانون نشو و ارتقاء ، قانون تکامل ( ۱ ) .  
 || ارتقاء دادن . بر آوردن .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] چشم داشتن  
 ( تاج المصادر بیهقی ) ( زوزنی ) . ( صراح ) .  
 ( منتهی الارب ) . چشم داشتن چیزی با کسی  
 را . الخضر . ارتقاء . ( صراح ) || بیلا  
 بر آمدن ( منتهی الارب ) || ارتقاء بانی کردن  
 ( منتهی الارب ) .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] ارتقاء در  
 حرب یا قتال . بهم پیوستن در جنگ .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] بان داشتن  
 اکثرات . ( زوزنی ) . میالاست پیروا کردن  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] آلوده شدن  
 برهبران . ( منتهی الارب ) .  
**ارتقاء** - [ ۱ ] [ ع ص ل ] ارتقاء  
 سلسله از امرای دیار بکر از ۱۹۵ تا ۷۱۲ .  
 ارتقاء این کسب مؤسس این سلسله یکی از  
 سرداران لشکری ترکان خشون سلجوقی  
 بود که چون تنش سلطان دمشق بیت المقدس  
 را تسبیح کرد او را بحکومت آنجا گماشت .  
 پسران ارتقاء سفان و ایلغازی که هر دو در  
 جنگ با امیر ایلاتینی فلسطین شهرت  
 بسیار یافته اند در سال ۴۸۴ چینی پند  
 برقرار شدند و در این مقام بودند تا آنکه  
 در سال ۴۸۹ خاقان قاطمی مصر بیت المقدس  
 را فتح کرد و سفان برها و ایلغازی بر لقا  
 عرب به کشیدند . در سال ۴۹۵ ایلغازی از  
 طرف سلطان محمد سلجوقی بشجنگی بغداد  
 منصوب شد و همان سلطان سفان را در همین  
 سال بحکومت حصن ایفا کرد و در بکر فرستاد  
 و اندکی بعد ( یک یا دو سال دیگر ) ماردین  
 را هم بر آن ضمیمه کرد . در سال ۵۰۲  
 ماردین ایلغازی داده شد و از این تاریخ  
 دو شعبه از خاندان ارتقاء در حصن کیفا  
 و ماردین برقرار گردیدند . شعبه ایفا بعد از  
 سفرهای جنگی سفان به ضد بالموین ( ۲ )  
 و جوساین ( ۳ ) بتدریج در کماهی افتاد و  
 صلاح الدین ابوی حراچ بغداد تا آنکه  
 بار دیگر رونق گرفت و شهر آمدن در  
 سال ۷۹۹ ضمیمه دلمرو خود کرد ولی عاقبت  
 الملك التکامل ابوی در تاریخ ۶۲۹ آنرا  
 از میان برداشت . شایسته کوشکی از این  
 شعبه دو خرتیرت ( ۴ ) و دیار بکر از ۵۲۱  
 تا ۶۳۰ حکومت میکردند . اما ایلغازی که  
 یکی از موثرترین دشمنان سلجوقی بود  
 در ۵۱۱ حلب را گرفت و در ۵۹۰  
 سلطان محمود سلجوقی حکومت ماردین و  
 سافارمین را در ولایات دیار بکر یا سپرد  
 میافارغین را فرزندان او تا ۸۰۰ در دست  
 داشته و ماردین را ابتدا امیر مسود گرفت

(۱) Evolution . (۲) Baldwin . (۳) Jocelin . (۴) Quari - Pierre .



بود. ترکمانان قراقریونلو در ۸۱۱ م تصرف شدند. ارتقیه ماردین بر اثر استقرار ایوبیان در شام و الجزیره از اهمیت افتادند. حلب را در ۵۱۷ م بطلبین بهرام از رؤسای دیگسر لغتی گرفت و او قبلا در ۴۹۷ شهر حانی و در ۵۱۵ غربت را بتصرف خود آورده بود و در جنگهای صلیبی از سرداران معتبر شد. رجوع به ارتقیه کیفا و ارتقیه ماردین و رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحه ۱۴۸ تا ۱۵۱ و قاموس الاعلام ترکی کلمه ارتقی (بفی) شود.

**ارتقیه کیفا** [ اُتْ یَ یَ کَ ] [ ر ا خ ] سلسله از امرای ارتقی بکیفا. از ۴۹۵ تا ۶۲۹ (رجوع به ارتقیه شود) اسامی و سال جلوس آنان بقرار ذیل است:

سال مجری	اسامی
۴۹۴	محمین الدوله سمنان اول
۴۹۸	ابراهیم
حدود ۵۰۲	رکن الدوله داود
حدود ۵۴۳	خضرالدین فرا اولان
۵۷۰	نورالدین محمد
۵۸۱	قطب الدین سمنان ثانی
۵۹۲	ناصرالدین محمود
۶۲۹-۶۶۹	رکن الدین موحد

این شعبه ایوبیان منقرض گردند. رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحه ۱۴۹-۱۵۰ شود.

**ارتقیه ماردین** [ اُتْ یَ یَ یَ ] [ ر ا خ ] سلسله از امرای ارتقی ماردین. از ۵۰۲ تا ۸۱۱ م (رجوع به ارتقیه شود). سال جلوس و اسامی آنان بقرار ذیل است:

۵۰۲	نجم الدین ایلتازی
۵۱۶	حسام الدین شیورنیش
۵۴۲	نجم الدین الهی
۵۷۲	قطب الدین ایلتازی
۵۸۰	حسام الدین یولق اولان
حدود ۵۹۷	خضرالدین ارتق اولان
۶۳۷	نجم الدین التازی الاول
السید	
۶۵۸	قرا اولان المظفر
حدود ۶۹۱	شمس الدین داود
۶۹۳	نجم الدین ، التازی الثانی
المنصور	
۷۱۲	محمدالدین علی الهی العادل
۷۱۲	شمس الدین ، الصالح
۷۶۵	احمد ، المنصور
۷۶۶	محمود ، الصالح
۷۶۹	داود ، المظفر
۷۷۸	محمدالدین عیسی ، الظاهر

۸۰۹-۸۱۱ م صالح

این سلسله امرای قراقریونلو برانداختند رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحه ۱۵۰-۱۵۱ شود.

**ارتکاب** [ ا ر ت ک ا ب ] [ ع م م ] اعتماد. اعتماد کردن. (تاج المصادر بیهمی) . ارتکاب.

**ارتکاب** [ ا ر ت ک ا ب ] [ ع م م ] کردن. (گناه ، محبت) . ورزیدن گناه و آنچه بدان مانده. گناه و آنچه بدان (تاج المصادر بیهمی) . گناه و آنچه بدان مانده بکردن. (ذوزنی) . ارتکاب ذنوب ، ائیان ذنوب ، دستگیری چون ارتکاب. (۱) پیوسته بودن بر گناه و قیقه || شروع بکاری کردن. (و حلواط) . و هر که علم بداند و بدان کار نکند بترتک کسی باشد که مخالفت داعی او می شناسد اما ارتکاب کند. (کلیله و دمنه) . و خطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرد شناخته. (کلیله و دمنه) . || شروع بکار نامشروع کردن. (فیث - الفلت) . || سوار شدن بر چیزی. (هیات) . بر نشستن. (منتهی الارب) .

**ارتکاخ** [ ا ر ت ک ا خ ] [ ع م م ] تکیه کردن. اعتماد کردن. (منتهی الارب) . || آنگاه شدن. (تاج المصادر بیهمی) . (ذوزنی) . عملوشدن.

**ارتکال** [ ا ر ت ک ا ل ] [ ع م م ] ثابت شدن. || ارتکاخ عرق ، برجستن رگ. پریدن رگ. (منتهی الارب) || ارتکال بر قوس (م م) . گوشه آن بر زمین نهاده بر آن تکیه کردن (برای برخاستن) . بر کمان تکیه کردن. آزار بر زمین فرورنده ایستادن.

**ارتکاسی** [ ا ر ت ک ا س ی ] [ ع م م ] ننگوناسر شدن. (منتهی الارب) . || افتادن. (منتهی الارب) . بیفتادن. || انبوهی کردن (منتهی الارب) . فراهم آمدن. (منتهی الارب) || بازگشتن چیزی که از آن خلاص یافته باشد. (منتهی الارب) . || بجای خود گردیدن. گرداگرد مرکز گشتن. (منتهی الارب) .

**ارتکاضی** [ ا ر ت ک ا ض ی ] [ ع م م ] جنبیدن هر چه باشد. جنبیدن چه در شکم (ذوزنی) . چه بجنبیدن در شکم. (تاج المصادر بیهمی) . || اضطراب. اضطراب کردن در کاری. (تاج المصادر بیهمی) (منتهی الارب) . || بزرگ شدن بجه در شکم مادران و جنبیدن و نگه ردن آن. (منتهی الارب) .

**ارتکاف** [ ا ر ت ک ا ف ] [ ع م م ] افتادن برف و یا گرفتن آن. افتادن برف و جای گرفتن آن بر زمین. (منتهی الارب) مؤلف تاج المروس گوید: ارتکاف الثلج ، اهنه

الجوهری و قال شماری وقع قلبت فی الارض. زاد فی الفسان بقولک فی الفلوسیمه بششست.

**ارتکاک** [ ا ر ت ک ا ک ] [ ع م م ] جنبیدن. (منتهی الارب) . لوزیدن. (منتهی الارب) . || ارتک کردن یعنی بلیغ نمودن و در وقت غلبه عاجز آمدن. || ارتکاک در امری ، شک کردن در کاری. || سفین آشفته گفتن کفهم نتوان کردن، چنانکه منشی مسکران مرتکب .

**ارتکام** [ ا ر ت ک ا م ] [ ع م م ] بر رسم نشستن. (تاج المصادر بیهمی) . (ذوزنی) . (منتهی الارب) تراکم. (آنتندراج) . دو هزار سوار و یازده فرستاد تا در مکان آچام بوقت ارتکام ظلام بر او شیخون کنند و روی زمین از وی خالی گردانند. (ترجمه یمینی صفحه ۱۲۷) . || گرد آمدن. (منتهی الارب)

**ارتکان** [ ا ر ت ک ا ن ] [ ع م م ] آر میندن || پشت دادن.

**ارتکان** [ ا ر ت ک ا ن ] [ ل ] پلنت فارسی سنگه ریزه های سبکی است زرد رنگه و کوچک. محرق او لطیف و ملاحظه او با آب گشتیز و مانند اوجیهت او را م حلو و با عملات جهت بریدن گوشت زیاده و باقیه عظمی (۳) جهت در ریاضین گوشت و با عملات جهت ریاضین حصاة نافع است و اجتناب از خوردن او اولی است. (تحفه حکیم مؤمن) . (آخری (۳) لوتکین . رجوع بترجمه این بیخار (لکرتک) ج ۱ ص ۴۹ شود.

**ارتکری بافت** [ ا ر ت ک ر ی ب ا ف ت ] [ ل ] [ ا ر ت ک ر ی ب ا ف ت ] جزو ایالت دهم از ایالات هخامنشی. رجوع بایران باستان صفحه ۱۴۲۳ شود.

**ارتکین** [ ا ر ت ک ی ن ] [ ل ] رجوع به ارتکان شود.

**ارتکین** [ ا ر ت ک ی ن ] [ ر ا خ ] از امرای مسعود قزوی. رجوع بتاریخ بیهمی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض صفحه ۵۷۲ و ۵۷۳ شود.

**ارتکین** [ ا ر ت ک ی ن ] [ ر ا خ ] حاجب سرای مسعود قزوی. رجوع بتاریخ بیهمی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض صفحه ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۵۱، ۶۵۲ و ۶۵۷ شود.

**ارتک فانت** [ ا ر ت ک ف ا ن ت ] [ ن ] نومی از حشرات چهارپایه از خانواده کورکولینیده [ ی د ] ، که در منطقه حاره آمریکایافت شود.

**ارقل** [ ا ر ق ل ] [ ع م م ] مرد کنگلج . کند زبان .

**ارقل** [ ا ر ق ل ] [ ر ا خ ] حصن یا قریه ایست بین از حازه بشی شهاب . (مجموع البلدان) .

(۱) A la Flagrant délit. (۲) Cerate. (۳) Ocre (Oxra) (۴) Ortocorybantes. (۵) Orthognathe.

ارتلان . [ ا ت ] (۱) نوعی از طیور دارای نوکی مخروطی که گوشت آن لذیذ است.



ارتلان

ارتهم . [ ا ت ] (ع م) آنکه بیان سخن نتواند بر لبی آهنی (ظ آهنی) که در زبان یا دندان دارد . (منتهی الارب) . و مؤلفه تاج المروس گوید ، الارتهم الذي لا يفسح الكلام ولا يهضم كاه كسرافه قد جاهد كره في الحديث و يروي بالمثلثة ايضاً .  
ارتهم . [ ا ت ] (زخ) از اعلام مردان حرب است .

ارتهماء . [ ا ر ت ] (ع م ل م) افتادن (منتهی الارب) . || یکدیگر تیر انداختن . با یکدیگر تیر انداختن و انداختن شدن . (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) : باهمدیگر تیر انداختن . (آندراج) همدیگر را تیر انداختن (منتهی الارب) . || چیزی بیهی انداختن . (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) چیزی بشکار انداختن و انداختن شدن چیزی بر شکار انداختن .

ارتهمال . [ ا ر ت ] (ع م ل) جنبیدن . || جنبیدن قوم در مجلس برای برخاستن یا برای خصومت . || اضطراب کردن . مضطرب بودن (ازخیم) . (تاج المصادر بیهقی) بریدن حال شدن از زخم . طیبیدن از زخم یعنی ضرب .  
ارتهماسی . [ ا ر ت ] (ع م م) آب فرو شدن . (منتهی الارب) . فرو شدن در آب . اغماس . اغماس . غمس . در آب قوطله خوردن .

ارتهماسی . [ ا ر ت ] (ع م م) منسوب بارتهماس . || غسل اونیاسی . فرو رفتن در آب گری یا جاری بعمد غسل . غسلی که ناهسروتن بکبار در آب فرو برند . مقابل غسل توئیس .

ارتهماضی . [ ا ر ت ] (ع م م ل) سخت شدن امری بر کسی . || اخل ناخته و بی قرار گردیدن . || اندوهگین گردیدن برای کسی یا چیزی . || تباه شدن چکر و سوخته و اندوهگین شدن از درد . (منتهی الارب) . سوخته شدن از درد و اندوه . (زوزنی) . (تاج المصادر بیهقی) . || درد جستن اسب . (منتهی الارب) .

ارتهماطی . [ ا ر ت ] (علم ال...) (۱) (از یونانی اریث مس (۲) یعنی عمد) (۳) و آن علمی است که از خواص عمد بحث

کند (کشف الظنون) . رجوع به ارتماطی شود .

ارتهمال . [ ا ر ت ] (ع م م ل) آلوده گردیدن . (منتهی الارب) آلوده شدن . خون آلوده گردیدن . (آندراج) . آلوده شدن بخون . (تاج المصادر بیهقی) || خوار و خنیر شدن . (منتهی الارب) . خوار و خنیر گشتن .

ارتهمام . [ ا ر ت ] (ع م م ل) ارتمام بهیه . گرفتن ستور چوهارا بدین خود و خوردن آن . (منتهی الارب) || خوردن (منتهی الارب) . (تاج المصادر بیهقی) || ارتمام تحصیل ، تازه کوهان آوردن کرم قتر .

ارتهماء . (ع م م ل) قصه کوچکی است واقع در یک فرسنگ و ایسی جنوب شهر (وان) نزدیک ساحل شرقی رودخانه وان ، و گویند بانی آن سیمایس ملکه مشهور آثور بود و در هر حال از قصبات قدیمه است . (قاموس الاعلام ترکی) .

ارتهمیوم . [ ا ر ت ] (ع م م ل) (۴) دفاعه در ساحل شمالی جزیره اوبه [ ب ] . که در غرب آن یونانیان بحریه خشایارخارا شکست دادند (در ۴۸۰ ق . م) . رجوع بایران باستان صفحه ۱۷۹ و ۸۰۱ شود .

ارتنا . [ ا ر ت ] (ه) [ ا خ ] نامی است منولی از جمله نام سرداری منول که پس از مرگ سلطان ابوسعید خود را مستقل شمرد رجوع بجامع التواریخ رشیدی جلد دوم تعلیقات پلوشه صفحه ۲۱ و ۲۲ و رجوع بکتابه ارتنا (بنی ...) شود .

ارتنا . [ ا ر ت ] (بنی ...) (ا خ) دولت کوچکی از بقایای دوات منول و عقبه آخرین فرد سلاله هلاکو ابوسعید و غات کرد یکی از ولایه اوموسوم به نامش این جوان در دیار روم اعلان استقلال کرد و پس از انتقال او بمصر ، یکی از سرداران او در اناطولی سمت نیابت او بر جای ماند و سیواس را مرکز حکومت خویش مراد داد و دولتی کوچک مشکل ساخت و چند نین از سل او در آنجا فرمان راندند لکن نام آنان ضبط نشده است . (قاموس الاعلام ترکی) .

ارتناح . [ ا ر ت ] (ع م م ل) ناویدن (منتهی الارب) یعنی خرامیدن . || خم شدن .

ارتنگ . [ ا ت ] (ا) صفحه و نجه نقاشان . (غیاث) (آندراج) . || نگارخانه (مطلق) (آندراج) . || دکان (آندراج) || کتب خانه . (آندراج) || حادری که در او همه نقشا بود یعنی علم خانه ( مؤید الافلا) نقل از زبان گویا .

|| قبه ارتنگ در این بیت ظاهراً مراد آسمانست که همین بکواکب است (۶) .

باز گوید کود نی این سنگ بود .  
با سکر از قبه ارتنگ بود . مولوی .  
ارتنگ . [ ا ت ] (ا خ) ارتنگ .  
ارتنگ (آندراج) ارتنگ (آندراج)  
نم کتاب مصور منسوب بیانی . کتابی است در اشکال مانی بسورت های عجیب (فرهنگ اسدی نخبجویی) و مانی را بخط ارتنگاشان جهت دانسته اند . نگار نامه مانی . (فیلک . اللغات) . کتابی که اشکال مانی تمام در آن نقش است (آندراج) . نگار نامه مانی . در جزو مؤلفات مانی کتابی بدین نام نیست . نفاذ است و مهمترین کتاب او (شاهورگان) است .

به تیشه صورت شیرین بر آن سنگ  
چنان بر زد که مانی قش فرزندک .  
نظامی .

بنام قبران سلام تعانیف  
به از ارتنگ چین و تنگوشاه  
خاقانی .

نامه فتح نو ای شاه بچین باید برد  
تا جو آن نامه چو اند نخواستند ارتنگه .  
فرخی .

خسروا خوینر ز صورت تو  
صورتی نیست در ها ارتنگه .  
فرخی .

همی ناغت از بر پان روی خویش  
نگار بست گویی ز ارتنگه مانی .  
فرخی .

بیت پرستی بر مانوی ملامت نیست  
اگر چو صورت او صورتی است در ارتنگه .  
فرخی .

چه کنی ریش و سبیل مانی  
حون بدیدی حجاب ارتنگه .  
سنائی .

سر ابرهاش جو ارتنگ مانوی بر نقش  
بهارهاش جو دیبای خسروی بنگار .  
فرخی .

یکی همچو دیبای چیزی منقش  
یکی همچو ارتنگ مانی مصور .  
فرخی .

بانی نهاده هم بر او با چهار بخش  
بر نقش و بر نگار جو ارتنگ مانوی .  
فرخی .

هر از یک زان کاند سرشت او هنر است  
نگار خوب (۷) همانا که نیست در ارتنگه .  
فرخی .  
نگارخانه طبع او (تاج الدین آبی) رونق  
خوردن شکسته و مصاور خط موزون او  
از ارتنگ تنگ داشته . عوفی (لباب الالباب

(۱) Ortolan . (۲) Arithmos . (۳) Arithmétique . (۴) Artémisium . (۵) Aratna . (۶) Voûte étoilée . (۷) نگار و نقش . ن .

ارتهاش

گفته است ، طین ارتمی وطن سلیبانه و طین اشبایا (آسیانیولی) و گله ازطین قیبولیا طین سیراف را خواهند . رجوع به طین قیبولیا وترجه ابن بیطار (لکراک) جلد دوم صفحه ۴۲۳ دوسطر باشر مانده شود .

اروقون . ( ر ا ح ) موضعی است بجزب اردهان .

ارقه . [ ا ت ] ( ر ا ) اسکبر . ( ۷ )

ارقه . [ ا ت ] ( ر ا ) موشی که بر سر حر با یعنی آفتاب پرست میباشد .

ارقه . [ ا ت ] ( ر ا ح ) دهی است بین سیاهرود و ساری . ( سفرنامه مازندران و استراباد داینو صفحه ۵۰ و ۱۲۲ ) .

ارقه . [ ا ت ] ( ر ا ح ) کرسی مطالعه ولایت بستان سفلی . موقع آن قریب نهر غلاف دوسو یساعت ۴۰ هزار گری شمال غربی بوطلی . سکنة آن در حدود هفت هزارتن و معمولا آن نلک خوب و بر مرغابی و مسوجات پشی است . ( از ضمیمه معجم البلدان ) .

ارتهاس . [ ا ت ] ( ع م س م ل ) آمیخته شدن . ( منتهی الارب ) . || رهه ساختن ( رهه طامی است ) ( منتهی الارب ) .

|| شوریده آبی گردیدن . ( منتهی الارب )

ارتهاس . [ ا ت ] ( ع م س م ل ) جبین . ( منتهی الارب ) مضطرب شدن . ( منتهی الارب )

|| ارتهاس یا هلی سوره . بر یکدیگر خوردن آن . گاه رفتن . بر یکدیگر زدن سه ستور در رفتن . ( منتهی الارب ) || دست ستور در هم گرفتن چنانکه خون آلود شود . ( زوزنی ) || ارتهاس توبه ، اتوهی کردن آنان و در جنگ افتادن آنان . ( منتهی الارب ) || ارتهاس وادی ، پر شدن رودبار ( منتهی الارب ) || ارتهاس جران بر یکدیگر نشستن آن . یعنی منخ بر بعض نشستن .

ارتهاش . [ ا ت ] ( ع م س م ل ) از زمین ارشاش . اصطراف . مضطرب شدن ( منتهی الارب ) .

|| روم و سست گردیدن . ( منتهی الارب ) . || ازین برگیدن . ( منتهی الارب ) .

|| نومی بزم زدن در بهن . ( منتهی الارب ) .

|| جگه در افتادن میان ... در جنگ افتادن . ( منتهی الارب ) . || بر یکدیگر خوردن سهای ستور گاه رفتن و مجروح شدن آن و سست دست گرفتن اسب چنانکه خون یابد سه بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن ( منتهی الارب ) . ارتهاس " ارتهاش فوس . روم و سست گردیدن گمان .

ارتنک . [ ا ت ] ( ر ا ح ) ارزنک . نام دیوانست . ( اوهی ) . نام دیویست که رستم در مازندران هلاک کرد او بسیار بهاون رگنه آور بود .

ارتنک واز . [ ا ت ] ( ع م ) مانند ارتنگ . همچون ارتنگه ( مانی ) .

یکمی نامه بنوشت ارتنگه واز برو کرده صد گونه رنگه ونگار . فردوسی .

ارتنگی . [ ا ت ] متسوب به ارتنگه مانی .

مگر الفلک خداوندیش بیازاید .

نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است . گلستان .

ارث لوبجات . [ ا ت ] ( ن و ) ( ر ا ح ) پسر نسویت [ ا ت ] از خاندان فراتاکار . رجوع بایران باستان صفحه ۲۶۳۷ شود .

ارثوا . [ ا ت ] ( ع م س ل ) سیراب شدن . ( تاج المصنوع یعنی ) ( زوزنی ) .

|| ناخته و سطر نه گردیدن رسن . ( منتهی الارب ) || معتدل و سطر شدن بندهای مرد . ( منتهی الارب ) . ( تروت مفاصله اعتدالت و غلظت ) من این سینه ( کانونت ) و هله من الازهری و فی الصباح ارتون مفاصل - الرجل . ( تاج المروس ) .

ارتواگو . [ ا ت ] ( ر ا ح ) جزیره ایست جنوب خلیج تروندیم بر ساحل تروز و مساحت آن ۱۰۹ هزار کر مربع است و ۸۵۰ تن سکنه دارد . ( قاموس الاملاء ترکی ) .

ارتوج . ( بیلاق سلطان ) . ( ر ا ح ) موضعی است . نزدیک آق سرا . رجوع به جبط ( ۲ ) صفحه ۱۰۶ هفت سطر باشر مانده شود .

ارتوق . ( ر ا ح ) رجوع بدیل جامع - التواریح رشیدی تألیف حافظ ایرد صفحه ۱۲۸ شود .

ارتوقاپو . ( ر ا ح ) کتیبه ارغشیلو شاه شامشاه هخامنشی در ارتوقاپوی . و آن در بلندی صفت یا از زمین جدا مانده است . رجوع بایران باستان صفحه ۱۶۱۴ شود .

ارتوقاه . [ ا ت ] ( ر ا ح ) این آندو از امرای دوره غزنوی پس از ابوسعید . ذیل جامع - التواریح رشیدی تألیف حافظ ایرد صفحه ۱۱۹

ارتوفاس . ( ر ا ) یونانی ، طین قیبولیا ( یعنی گله جزیره سیدل ( ۵ ) که امروز آن جزیره را اردان می پر ( ۶ ) ناعه و در بصره این خاک را طین العر خوانند و آن بر سه

ج ۱ ص ۱۴۵ ) مؤلف بیان الا دران گوید ، مانی ... کتابی کرد با انواع تصاویر که آفراد ارتنگه مانی خوانند نمود و خراش غریزین هست . نو رجوع به ارتنگه و ارتنگ و شاپورگان و مانی شود .

|| و عمیق بخاری در این بیت مانی را بازر پسر یامع ابراهیم مشتبه کرده و ارتنگه را هم بدو منتسب کرده است ، که از لطف گردی جویرمان حبسی که از اسر گردی جو ارتنگه آزر .

|| نگارخانه مانی ، پنکده که گویند در چین بود زیس جادویشها و فرهنگ ( ۱ ) او

بدو بگردیدند و ارتنگه او . ( از لغت نامه حافظ اوهی ) .

باغ جو ارتنگه چون نماید خرم و آنکه بدان خرمی خرامد غمخور . سوزنی .

برشک مجلس از کلامه مانی برشک محفل او بار نامه ارتنگه فرخی اگر مانی شود زنده جو بینه نقش مرقعش ببرد باز از شرم نگارستان ارتنگش .

سیف اسفرنگ . یعنی ( ۲ ) بادیاری بهر فروردین بود جو خانه ارتنگه از توخانه زین و اله روی .

صبا نکاشه آن نقشها که ز می آن باب اعنف فرو شسته نضه ارتنگه . وضع اندین لبانی .

تاسیر است و فلک پایه عام و خورشید تابنده است و بچین معدن گنگ و ارتنگ بلد افراخته رای تو جو شور شد و جومله باد آراسته جای آرتو ارتنگه و چو گنگ . سنائی .

گر ارتنگ خواهی یستان نگه کن که بر نقش چون شد میان و کنارش . ناصر خسرو .

هر کجا مدح تو خوانند از خوشی و خرمی حسرت ارتنگ مانی گردید و قصر مشید . سوزنی .

|| نام بخانه ( جهانگیری نقل از فرهنگ هندوشاه ) ( فیهات اللغات ) نام بخانه چن ( آنتراچ ) . ارتنگه مانی را نیز پنکده دانسته اند .

بهیبت او زینینانج تا ختن نگرود سود زلزله ارتنگه مانی و بران . سوزنی

شاید خینینانج همان جینا پنکته مذکور در معجم البلدان و حدود العالم باشد .

|| گاه ارتنگه بر مانی اطلاق کنند ، با کنگ تو چون قلم رده ارتنگه چه ساهه نگارگر که ارتنگه است شرف شفروه ( جهانگیری ) .

(۱) نرنک . ن . ن . (۲) شاید ، بنظف (۳) Ertavagó . (۴) Terrecimolée . (۵) Cimole . (۶) Argentière . (۷) Pterococcus Persicus .

ارتره باذ - [راتر] (ع. م. م) فرام  
آمدن - (منتهی الأرب) ، من خود ارتره باذ  
فرام آمد گانیم .

ارتره باذ - [راتر] (ع. م. م) [راتر]  
فرد هشتگی مقابل وستی آن در رفتن -  
(منتهی الأرب) .

ارتره باذ - [راتر] (ع. م. م) کرد  
گرفتن - (منتهی الأرب) . گروستن .  
بگروستاندن ، بگروفاستدن . (تاج المصنوع  
بیعتی) ، (دزدنی) . گرد کردن ، و چون  
ملکی با ناحیتی مسلم شدی صاحب آن ملک  
را بر سبیل از نسلان بخواندم آوردندی ،  
چنانگشای جویی .

ارتره باذ - [راتر] (۱) (۱) نام پدر  
فرزادتر [ف] [دیس هندوان در جنگی  
خشیارشا با یونانیان ، (ایران باستان  
صفحه ۲۳۳)

ارتره باذ - [راتر] (۲) (۲) [راتر]  
وی از جانب کوروش بزرگ هخامنشی به  
حکومت کلایدوکیه منصوب گردید . (ایران  
باستان صفحه ۴۶۰)

ارتره باذ - [راتر] (۳) (۳) [راتر]  
یا ارتاباذ ، [راتر] یا ارتاباذ  
(۱) [راتر] یا ارتاباذ ، (۳) یا ارتاباذ [راتر]  
(۱) [راتر] نام چند تن ایرانی ،

۱ - فرمانده سپاه خشیارشا ، وی در جنگ  
خشیارشا با یونانیان ، شرکت داشت  
(۴۸۰ ق. م) و با تدبیر خودش در عقب -  
نشینی ، ۴۰۰۰۰ سربازی را که در جنگ  
یلاته [رت] شرکت داشتند نجات بخشید .  
رجوع به ارتره باذ پسر فرانس شود .

۲ - فرمانده سپاه داریوش سوم وی شجاعانه  
در جنگ اربل [راتر] [راتر] [راتر] و  
اسکندر او را حاکم بلخ (باکتریان)  
کرد (۳۳۰ ق. م)

ارتره باذ - [راتر] (۲) (۲) یا ارتاباذ  
[راتر] (۴) (۴) [راتر] نام میادوی از شعبان  
ارمنستان و مشهورترین آنان ، پسر نیگران  
(۵۰ ق. م) است . وی آن توان را بخرید  
در جنگی که بر ضد نارت ها کرد شکست  
ناقت و سپس تر سویر [راتر] درم آورد مصر  
کشاید و در آنجا که ابار [راتر] فرماندار  
اورا بسال ۳۰ ق. م بکشند . رجوع به

ایران باستان صفحه ۲۳۰۹ و ۲۳۰۲ و ۲۳۰۲  
|| ارتره باذ (آردا وازت - آرتا وازت) پسر  
اردشیر (آرداشس) - وی پس از پدر پادشاه  
ارمنستان شد . وی از آراوات (آمری داغ)  
همه برادرانش را راند ، با آنان در صفحه  
که متعلق پادشاه است سکنی ننگند . او  
غفلت (دیران) را که بیانشش بود نگاهداشت

زیرا پسرند داشت ، پس از چند روز سلطنت  
آردا وازت ، هنگامیکه بشکار میرفت پلنت  
دوازده او را دستداد بجهای افتاد و در گذشت  
(ایران باستان صفحه ۲۵۸۷ و ۲۵۸۸)

ارتره باذ - [راتر] (۱) (۱) [راتر]  
پارس معاصر کوروش بزرگ هخامنشی .  
وی خود را از بنی اصرام کوروش مبدالت .  
وی از جانب کوروش نزد مادریا فرستاده شد .  
تا امر کیا کسل را ابلاغ کند .

ارتره باذ - [راتر] (۱) (۱) [راتر]  
مادریا و از دوستان کوروش بزرگ هخامنشی  
که در مسابقه اسب دوایی در حضور کوروش  
پیروز شد (ایران باستان صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹)

ارتره باذ - [راتر] (۱) (۱) [راتر]  
پسر فرانس  
[ف] معاصر خشیارشا و او در دربار ایران  
مورد توجه بود و خشیارشا را تا هلس پونت  
با شصت هزار تن مشابهت کرد و چون باذ  
گشت بطبیح کردن اهالی بتی د [پ] [راتر]  
پرداخت ، زیرا مردم آن ناحیه بعد از حرکت  
خشیارشا از یونان از اطاعت پارس خارج  
شده بودند . او شهر سیپور را محاصره

کرد و تی مکسن [م] [م] یکی از مدبران  
شهر با او قرار داد که شهر را تسلیم کند .  
چنانکه بعدها معلوم شد مکانی این شخص  
با ارتره باذ بدین نحو بصل میآمد که مرسلات  
و او به تیر وصل میکردند ، بطوریکه (پ)  
تیر باشد و آن را بجائی که لازم بود ،  
می انداختند . روزی یکی از چنین تیرها متصرف  
شد و پشانه یکی از اهالی فرود آمده او را  
مجرع کرد . مردم دور زخمی جمع شدند  
و وقتی که تیر را بلند کردند ، نامهای یافتند  
و آنرا نزد مدبران شهر ، که در این موقع  
دو یکجا اجتماع کرده بودند بردند . از مضمون  
نامه معلوم شد که تی مکسن مواضع با ارتره باذ  
داد ، وی بلاحظاتی فرار گذاشته که او را  
مقتل نداشتند . محاصره سه ماه طول کشید و  
روزی مدتی شدیدی در دریا روی داد که  
مدتی بطول انجامید . یارسیان چون دیدند  
استهائنی از دریا که در زیر آب بود آنگاه  
میدل یا تلامهائی شد . خواستند بشهر نالن  
[راتر] بروند . ولی پس از اینکه دو نفس  
راه میبودند جزری دوی داد که بر اثر آن  
تمام این اراضی مبدل بنریا شد و از یارسیان  
آنان که نتوانستند شنا کنند در آب غرق  
و هله که شنا مینواستند بدست اهالی یونانی  
[راتر] بقتل رسیدند . حه اهالی هینکه  
پارسیان را در آب دیدند قایقهای آب انداخته  
بکشتراشان برداشتند . پس از آن ارتره باذ  
با اقیانوس سپاه خود نزد مردونی که در نالی

[راتر] [راتر] بود ، دلت . سپس او به باذاز  
لشکر مردونه جدا شد و بطرف یزانس  
رفت هنگامیکه از نالی عبور میکرد اهالی  
با لاریت گرمی او را پذیرفتند او بعد با  
عجله از نالی گذشته به قونیه درآمد و از  
آنجا به تراکیه عده و راه را میان پر کرده  
خود را به یزانس رسانید و از راه هلس  
پونت آسیا شد . در این حرکت ارتره باذ  
از یلاته تا هلس پونت عده بسیار از سپاهیان  
او چه از کرسنگی وجه از جمله اهالی تراکیه  
تلف شد . رجوع پیران باستان صفحه ۲۷۸  
و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴  
و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و



آگریا [جهوی] . مسکتوس آگریا کوس  
[س] و در ازمنه جدیده من تانی [م] و  
یول [ب] میباشد .

از قیاس . [زا] [ع مس ل] شادمانی .  
( منتهی الارب ) . شادی . شادمان شدن .  
( منتهی الارب ) . شاد شدن . ( تاج المصادر  
یهقی ) . ( زوزنی ) . حیرت . سرور .  
ذوح . غرغ . ابوالعزاز از آن حال از قیاس  
نمود و بکنوزون را که امر صاحب بزرگ  
بود بسیار از لاری لشکر نیشابور فرستاد  
و او را ستان الفوله لقب داد . ( ترجمه یبسی  
صفحه ۱۸۶ ) . بکنوزون بهر جانب سرمان  
دوانید و از قسقی که برآمده بود اهلام داد  
و اولیای دولت بدان مسرت و لذت قیاس  
خوردند . ( ترجمه یبسی صفحه ۱۹۸ ) و  
چون امیر ناصرالدین بهر اسان آمد او به لاری را  
از اسان بیرون کرد بملاقات قابوس لرتیاس  
نمود ( ترجمه یبسی صفحه ۲۵۸ ) و در قلم  
آشای دنیا این چه سرور و لذت قیاس است .  
( جهانگشای جوینی ) || آسایش راحت  
یافتن .

کفر باید هر دو جهت افتر تکاح  
ورنه نشکد آید . نموده از قیاس .  
مولوی .

|| بنویس کاری کردن . || ( مع م ) رحمت  
کردن بهیزی . || رحمت . سفت . ترجم  
رحمت آوردن . || ارتاح الله له . از پلانچت  
بخشد او را خدا . ( منتهی الارب ) .

ارتیوان . [ا] [ع مس م] جشن .  
( تاج المصادر یهقی ) طلب کردن ( حیات  
اللغات ) . اذا بال احدکم فلیرند لبوانه .  
ای بطلب مکنان این او منحذرا .

ارتیاس . [ا] [ع مس ل] ارتیاس .  
مهر شدن . ( تاج المصادر یهقی ) . مهر  
گردیدن . سری .

ارتیاش . [را] [ع مس ل] بکوشیدن  
حال کسی . ( منتهی الارب ) . ( زوزنی )  
( تاج المصادر یهقی ) . حسن حال . بیکو  
شدن احوال . چون عبدالمنک بن نوع  
و ضایق از آن هزمت بیچارا رسیدند و  
بکنوزون بهریشان پوست و لشکرهای غرق  
جمع شد دگر کار خیال استقلال و امید  
ارتیاش و طمع اقتضای بر قیاس ایشان  
مستولی شد . ( ترجمه یبسی صفحه ۲۱۶ )  
و اختصار بخصیث کبریة ابر بهار . . انعامی  
گرفتند و پوست آن بزرگتر ارتیاسی  
یافتند . ( جهانگشای جوینی ) .

ارتیاضی . [ا] [ع مس ل] رام شدن  
( منتهی الارب ) . رام شدن . ( مع م )  
(۱) و سوف . ( از نسخه خطی کاتبخانه مؤلف ) .  
(۲) جهانداری ( نسخه خطی ) . (۳) با مطابقت با نسخه خطی کاتبخانه مؤلف .  
(۴) در اوساره اشاره بسیار به اطلاق شده است .

( م ) تعلیم گرفتن . تعلیم یافتن . سخن  
پذیرفتن . ریاضت پذیرفتن ( زوزنی ) .  
ریاضت کشیدن . متم کشیدن برای تعلیم  
گرفتن . وزیر ابوالعباس در سناخت دیمی  
بضاعتی لذت و بمارست قلم و مدارات  
ادب از بیاض نیافته بود . ( ترجمه یبسی صفحه  
۳۹۶ ) . اما کبر سن و تجارب ایام و  
قدرت (۱) بر ذائق سرداری و معرفت مقادیر  
حتم و ارتیاض با ادب جهانگشای (۲) در استیانت  
ملک و استقامت دولت اصلی مین و حیلی  
متون است . ( ترجمه یبسی صفحه ۱۸۹ ) .  
|| ( مع م ) خوش کردن کسی را .

ارتیاس . [ا] [ع مس ل] ترسیدن .  
( تاج المصادر یهقی ) ( منتهی الارب ) . ترسیدن  
( زوزنی ) . خوف . هراس . ترس . واستکان  
و استرجیم بدان ارتاح و اتجیم . ( ابوالفضل  
یهقی چاپ مرحوم ادیب صفحه ۳۰ ) و سبانی  
تکین . از ارتیاس ارتاح ارسلان مکتب مقام  
و فرصت استجمام یافت . ( ترجمه یبسی صفحه  
۲۹۴ ) (۴) در دل اهل اسلام از آن ندای  
حائل و بنای مائل روحی عظیم حاکم شد و  
استاد البیاع و ارتیاس در ضمیر متمکن گشت  
( ترجمه یبسی صفحه ۳۹۳ ) .

ارتیاس . [ا] [ع مس م] خواستن .  
( منتهی الارب ) . چستن . ( منتهی الارب ) .  
چستن سید . ( آندراج ) .

ارتیام . [ا] [س] ترس روی بود ( نسخه از  
نعت نامه اسدی ) . و رجوع به ارتیام شود .

ارتیوان . [ا] [ع مس ل] نواهی  
استوا از کمال نیشابور و ابو عبیدالله الحسن  
بن اسمعیل بن علی الارتبائی النیشابوری  
( منوی پس از ۳۱۰ ) بداجا منسوبست .  
( معجم البلدان ) .

ارتیانی . [ا] [ع مس م] منسوبت به ارتیان  
( معانی ) .

ارتیش . ( حاکم ) . [ا] [ع مس م] . موضعی است  
بخراسان . رجوع به خط (۲) صفحه ۲۴۸  
شود .

ارتیشاران سرشاره [ا] [ع مس م] ( بهلوی )  
هوای سردار حاکم ساه ایران بزمان  
ساسانیان . در سناوان سالان رجوع بارتیان  
در زمان ساسانیان صفحه ۸۱ شود .

ارتیشادار . [ا] [ع مس م] ( ماخوذ از ارتیشار  
بهلوی ) ( لشکری و سپاهی را گویند  
( سوانگری ) ( بهرمان قاطع ) .

هتر ووزنه شاد ارتیشاداران

سلح برور پیاده با سواران .  
ذراتشت بهرام پزور .

ارتیشادار . [ا] [ع مس م] ( ارتیشادار )  
بسیار بزرگ در حسود قبیچاق . ( بهرمان  
قاطع ) ( جهانگری )

ارتیق . [ا] [ع مس م] موضعی است در جنوب  
ایستگاه سبادور . در مسیر راه آهن  
صنق آباد .

ارتیق . [ا] [ع مس م] یا قوت گویند .  
بضم و جنانکه از اقواء اهل حلب شنیدم بفتح  
و آن کوره است از همان حلب در جهت قبله .  
( معجم البلدان ) .

ارتیمان . [ا] [ع مس م] از غمال همدان  
است . از آنجا است میرونی از نیمانی .  
( آندراج ) .

ارتیون . ( به مقبول باشد ) [ا] [ع مس م]  
معارف مصر . در قی سال ۱۹۱۹ میلادی .  
اوراست . ۱ . احکام العربیه فی شأن الاراضی  
المصریه . که سید اتمی عمون آنرا بهر  
ترجمه اردو آن شاه اردو بهر است . قول در باب  
اراضی بروجه شرعی بر حسب مذهب مسلم  
ای نسخه سخن براندو آن شامل چهار کتاب است  
نوم در باب اراضی بروجهی که امروز دیده  
میشود و آن نزد برای چهار کتاب است و آن  
در بولاق سال ۱۳۰۲ بطبع رسیده است .  
۲ - القول المأیة فی العلم العام . علی بنک بهجت  
آنرا بهر بی نقل کرده و در بولاق سال ۱۸۹۴ م  
چاپ شده است . ( معجم المجلدات ) .

ارتی . [ا] [ع مس م] میراث یافتن

( تاج المصادر یهقی ) . میراث . بریدن و انا  
نعت ترت الاراضی و من علیها و الینا ترجمون .

( سوره ۱۹ : ۴۱ ) . بهی بطریق  
ارت دست در شاخه منصف رده ( کبینه  
و دمه ) || ( ا ) آنچه از مال رده بهوارت  
رسد مرده و بنا بر مرده ری . مرده ری  
مرده ری . مرده . مرده . مرده . مرده .  
( معجم الاحیاء ) و اما نه . مرده . مرده .  
برادر ارادان حسن ادهای ارت ( مثل )

( کتاب المراث )  
( و دره فصول )  
-- الفصل الاول --

فی اسامیه وهی شیآن نسب و سب فالنسب  
مراتبه لکنه ( فالاولی ) الابوان والاولاد  
فالاب السقره الباک والامم و حد هه الت  
والباقی رد علیها و احصائان الباقی له  
و لو کان مهیا زوج او زوجة فیه نسبه

(۱) و سوف . ( از نسخه خطی کاتبخانه مؤلف ) . (۲) جهانداری ( نسخه خطی ) . (۳) با مطابقت با نسخه خطی کاتبخانه مؤلف . (۴) در اوساره اشاره بسیار به اطلاق شده است .



وللام الثلث والباقي للأب وللأب المال وكذا للأبوين فما زاد بالسوية ولو انطردت البنت فلها النصف والباقي رد عليها وللبنتين فما زاد الثلثان والباقي رد عليهما ولو اجتمع الذكر والأنثى من الأولاد فللذكر مثل حظ الأنثيين ولكل واحد من الأبوين مع الذكر السدس والباقي للأولاد ولو كان معهم أمات فالباقي بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين ولكل واحد من الأبوين منفرداً مع البنت الربع بالتسمية والرد والباقي للبنت كذلك ومع البنتين فما زاد الخمس وله صاح البنت الخمسان تسمية ورداً والباقي لها ومع البنتين فما زاد الثلث ولو شاركهم زوج أو زوجة دخل النصف على البنت أو البنات (مسائل) الأولى إذا خلف الميت مع الأبوين ابناً وابنتين أو أربع أخوات أو أخوين حياً أو أمماً فما زاد عن السدس بشرط أن يكونوا مسلمين غير قاتلين ولا مماليك منفصلين غير حمل ويسكنون من الأبوين أو من الأب ويسكنون الأب موجوداً فإن فقد أحد منه فلا حجب وإذا اجتمعت الشرائط فإن لم يكن معها أولاد فلام السدس خاصة والباقي للأب وإن كان معها بنت فللكل من الأبوين السدس وللبنت النصف والباقي يرد على الأب والبنت إرثاً. الثانية: أولاد الأولاد ينقسمون مقام الأولاد عند عدمهم يأخذ كل فريق منهم نصيب من يتقرب به فبالأولاد البنت مع أولاد الأبوين الثلث للذكر مثل حظ الأنثيين وللأولاد الأبوين الثلثان كذلك والأقرب يمنع الأجداد ويشتركون الأبوين كآبائهم ويرد على أولاد البنت كما يرد عليها ذكوراً وإناثاً. الثالثة: يعي الولد الذكر الأكبر بنات بنين الميت وخاتمه وسيفه ومصعقه إذا لم يكن حفيهاً ولا فاسد الرأي بشرط أن يخلف الميت غير ذلك وعليه قضاء ما على الميت من صلوة وصيام (المرتبة الثانية) الأخوة والأجداد إذا لم يكن للميت ولد وإن تزوج ولا أحد الأبوين كان ميراثه للأخوة والأجداد فبالأخ من الأبوين فما زاد المال وللأخت من قبلها النصف والباقي رد عليها وللأختين منها فما زاد الثلثان والباقي رد عليهما ولو اجتمع الذكور والأنثى فللذكر مثل حظ الأنثيين وللواحد من ولد الأم ذكر أو أنثى السدس والباقي رد عليه وللأختين فما زاد الثلث والباقي رد عليهما الذكر والأنثى سواء ويقوم المتقرب بالأب خاصة مقام من يتقرب بالأبوين من غير مشاركة وحكمه حكمه ولو اجتمع الأخوة من الأبوين مع الأخوة من كل واحد منهما كان لمن يتقرب بالأم السدس إن كان واحداً والثلث إن كانوا أكثر بينهم بالسوية وإن كانوا ذكوراً وإناثاً ولم يتقرب بالأبوين الباقي واحداً كان أو أكثر للذكر

مثل حظ الأنثيين وسقط الأخوة من الأب ولو اجتمع الأخوة من الأم مسح الأخوة من الأب خاصة كان لمن تقرب بالأم السدس إن كان واحداً والثلث إن كان أكثر بالسوية والباقي لمن تقرب بالأب للذكر مثل حظ الأنثيين ولو كان الأخوة من قبل الأب إناثاً كان الرد بينهم وبين المتقرب بالأم إرثاً أو إخصاً وللزوج والزوجة نصيبهما الأهل واليتيم والنفس على المتقرب بالأبوين أو بالأب وللجد إذا انفرد بالمال وكذا الجدة ولو اجتمعت الأم والجد والجدات كانا لام فبالسوية (ولو اجتمع) المستوفون فللمتقرب بالأم الثلث وإن كان واحداً والباقي للمتقرب بالأب ولو دخل الزوج أو الزوجة دخل النصف على المتقرب بالأب والأقرب يمنع الأجداد ولو اجتمع الأخوة والأجداد كان الجدة كالأخ والجدة كالأخت والجد وإن علا يقاسم الأخوة وأولاد الأخوة والأخوات يقومون مقام آباءهم عند عدمهم في مقاسمة الأجداد وكل واحد منهم يرث نصيب من يتقرب به ويقسمون بالسوية إن كانوا لام وإن كانوا أباً فللذكر نصف الأنثى بالمرتبة الثالثة. الأصنام والأحوال وإنما يرثون مع فقده الأولين فللمعلم وحده المال وكذا العمان فما زاد وكذا الأمة والمعتق والميت ولو اجتمعا فللذكر مثل حظ الأنثيين ولو تفرقوا فللواحد من الأم السدس وللزوجة عليه الثلث بالسوية والباقي لمن يتقرب بالأبوين واحداً أو أكثر للذكر نصف الأنثى وسقط المتقرب بالأب ولو فقد المتقرب بهما قام المتقرب بالأب مقامه وحكمه حكمه وللأخت المنفردة المال وكذا العالان فما زاد وكذا العالة والعالتان والعالات ولو اجتمعا تساورا ولو تفرقا فللمتقرب بالأم السدس إن كان واحداً والثلث إن كان أكثر بالسوية والباقي لمن يتقرب بالأبوين واحداً كان أو أكثر بالسوية ويسقط المتقرب بالأب ولو فقد المتقرب بهما قام المتقرب بالأب مقامه كهيته ولو اجتمع الأخوال والأصنام فللأخت الثلث وإن كان واحداً ذكر أو أنثى والباقي للأصنام وإن كان واحداً أو أنثى فإن تفرق الأخوال فللمتقرب بالأم سدس إن كان واحداً والأختين والباقي للمتقرب بهما وسقط المتقرب بالأب وللزوج والزوجة نصيبهما الأهل وللنفس على المتقرب بالأم ثلث الأصل والباقي للمتقرب بهما أو بالأب ويقوم أولاد السوية والمعتق والنحوه والعالات مقام آباءهم مع عدمهم ويأخذ كل منهما نصيب من يتقرب به

واحد أو أكثر والأقرب يمنع الأجداد في صورة واحدة وهي ابن عم من الأبوين مع العم من الأب فإن المال لابن العم خاصة وصومة الأب وخوثة وصومة الأم وخوثة يتقربون مقام السوية والميت وخوثة والعزلة والعالات مع فقدهم والأقرب يمنع الأجداد وأولاد السوية والنحوه وإن تزوجا يتقربون صومة الأب وخوثة وصومة الأم وخوثة ولو اجتمع للوارث ميران متشارك كان زوج هوأين عم أوأين خال ولو منع أحدهما الآخر ورث من قبل المانع كان عم لأب هوأخ لام.

— الفصل الثاني —

في الميراث بالسب وهو اثنتان الزوجية والولاية وللزوج مع عدم الولد النصف وحده وإن نزل الربع وللزوجة مع عدمه الربع ومع وجوده الثلث ولو فقدت ميراثها رد على الزوج وفي الزوجة قولان ويشترك ما زاد على الواحدة في الثلث أو الربع ويرث كل منهما من صاحبه مع المنفول وعمه ومع العتق الرجعي ويرث الزوج من جميع التركة وكذا الميراث إذا كان له ولد منها ولو فقد ورثت الأم الميراث والأرثين فيقوم الأبنية والآلات والتجمل والأشجار وترث من القبة ولو تزوج المريض ودخل ورثت والآلة ميراثاً. وأما الولد فأقسامه ثلثة الأول: ولد المعتق ويرث المعتق حقيقته مع النحرع وعدم التبري من الحريرة بعد فقد النسب ويشترك الزوج والزوجة ولو كان النتم متصداً تشركوا ولو عدم فالأقرب انتقال الولد إلى الأبوين والأولاد الذكور فإن فقدوا فللصبة ولو كان النتم امرأة انتقل إلى صاحبها دون أولادها ولا يرث الولد من يتقرب بالأم ولا يصح بيعه ولا هبته ولا اشتراطه في بيع وجرم الولد صحيح ولو حلت المعتقة بالمعتق من مملوك آخر فولدته لولدها فإذا مات الأب انتج الولد إلى معتق أبيه فله ولولده ولذكوها فإن فقدوا فللصبة فإن فقدوا فلولي مولى الأب فإن فقد فلولي مولى مولى الأب فإن فقد فلولي صبة المولى وأولاده الذكور فإن فقد فللصبة فإن فقد فالأم ولا يرجع إلى مولى الأم. ولو مات النتم من ابنين ثم مات المعتق بعد موت أحدهما يشارك الصبي ورثة الميت الثاني: ولد ضمن الحريرة ومن توالى إنساناً ضمن حريرته ويكون ولاية له ويرث مع فقد كل منسب ومسبب ويشترك الزوجين وهو أولى من الأهل ولا يتعدى الضامن ولا ضمن الأمانة كالمعتق واجباً ومن لا وارث له سواء (الثالث) ولد الأمانة وإذا فقد كل منسب ومسبب انتقل

الميراث الى الامام يصل به ما شاء و كان على عليه السلام ينصه في قراه بلسه وشملا سيراته ومع النبية يقسم في القراء

الفصل الثالث

في مواسع الادرث وهي ثلثة كفر و قتل و درق اما الكفر فلا يرث الكافر من المسلم و ان قرب ولا يمنع عن يتقرب به فلو كان للمسلم ولد كافر وله ابن مسلم ورث الابد ولو قد المسلم تكن الميراث للامام هو المسلم يرث الكافر و يمنع مشاركة الكفار فلو كان للكافر ولد كافر وابن عم مسلم قديما لابن العم ولو اسلم الكافر قبل الفسنة يشتركه ان كان متساويا وانفق العجيب ان كان اولي سواء تكن الميت مسلما او كافرا ولو كان الوارث واحدا واسلم الكافر لم يرث . والمسلمون يرثون و ان اختلفوا في الاراء والكفار يفرادون وان اختلفوا في المال والميراث عن فطرة يقتل في الحال وتحت امرته من حين الازداده في الوفاة و يقسم ميراثه ولا تسقط هذه الاحكام بالثوبة ومن غير فطرة يستتاب فان قلبه بالانقل و نعتد زوجته عند الطلاق ولا تقسم امواله الا بعد القتل ولو تكررت قتل في الراجعة والميراث اذا ارثت حية و ضربت او قتلت الصلوة حتى تتوب او تموت وان كانت من فطرة . و ميراث الميراث للمسلم ولو لم يكن الا كافرا انقل الى الامام عليه السلام والميراث لا يرث المسلم . الثاني القتل وهو يشع الوارث من الادرث ان كان عمدا ظلمة ولو كان ضعا منح من ارث الدية على قبول وميراث المقتول لغير القاتل وان بعد او تقرب بالقاتل ولو قد خال الامام والدية رثيا من يتقرب بالاب ذكورا او اناثا والزوجة وفي المتقرب بالام قولان ولو لم يكن للمقتول عبدا وارث لم يكن للامام الطويل اخذ الدية او القتل ويقضي من الدية الديون والوصايا وان كانت للعدوليس للديان التسع من القصاص . الثالث الرق وهو مانع في العرقين . ولو اجتمع العرق مع الملوك فالملوك لغيرهم وان بعد ولو اعتق قبل القسمة شارك مع الساوتواختص مع الادرية ولو كان الوارث واحدا و اعتق لم يرث ولو لم يكن وارث الا الملوك اجبر مولاه على اخذ القبة من التركة و اعتق واخذ الباقي ولو قصرت التركة لم يترك ميراث الملوك لمولاه وان قلنا انه يملك المديروا والدولة والسكانب الشروط او المطلق اذالم يتحرر منه شي كالتن .

الفصل الرابع

في محارج الهام النصف من اثنين والثلث والبنان من ثلثة والربع من اربعة والسدس من ستة والثمن من ثمانية ولو كان في الفريضة ربع وسدس ثمن اثنين عشر والنس

و السدس من اربعة و عشرين وقد تنكسر الفريضة في ضرب بصد من انكسر عليه في اصل الفريضة ان لم يكن بين نصيبهم عدت هم وفق مثل ابوين وخمس بنات والاخرى الوفاق من العدد كابوين وست بنات تضرب ثلثة وفق العدد مع النصيب في الفريضة . ولو قصرت الفريضة يمشول الزوج او الزوجة دخل الثمن على البنت او البنات والاخت او الاخوات لابوين والاب ولوزادت الفريضة ردت على غير الزوج والزوجة . والام مع الاخوة و ذوالسبين اولي بالرذ من السب الواحد ولو مات بعض الوارث قبل القسمة وتغير الوارث او الاستحقاق فاضرب الوفاق من الفريضة الثانية في الفريضة الاولى وان لم يكن وفق فاضرب الفريضة الثانية في الاولى .

الفصل الخامس

في ميراث ولد الملائنة والزنوا والجماع والمعتود . ولد الملائنة ثمة انه ومن يتقرب بها وولده وزوجه او زوجته وهو يرثهم فلا وارث بيته و بنو الاب ومن يتقرب به ولو ترك اخوة من الابوين مع اخوة من الام تساروا في ميراثه وولده الا لا يرثه الزواني ولا الزانية ولا من يتقرب بها وهو لا يرثهم وانما يرثه ولده وزوجه او زوجته وهو يرثهم ومع عدمهم الامام والعدل ان سقط حيا ولو كان يوفى له قبل الولادة نصيبه كزبن احتياطوا بسبب صاحب الفرض اقل النسبين . ودية العجينة لا يورثه ومن يتقرب بها او بالاب . والمعتود يقسم امواله بعد مضي مدة لا يسكن ان يعيش مثله اليها غالباً .

الفصل السادس

في ميراث الغشي وهو من له فرجان غايهما سبق بالبول منه حكم له ولو تساوبا حكم للمتأخر في الانقطاع فان تساوبا اعطى نصف سهم رجل ونصف سهم امرئة فلو خلف ولدين ذكرا و بنتين فرضتهما كزبن تارثتم ذكرا وانثى وضربت احدي الفريضتين في الاخرى تم المجتمع في حائثه في مخرج النصف فيصكون اثني عشر للغشي خمسة ولله كرسية ولو كان معه انثى كان لها خمسة وللغشي سبعة ولو اجتمع معه الفريضة من اربعين ولو قد الفريضتين ورث بالقرعة ومن له رأسان او يدنان على حق واحد يصاح به فن اثنتيها معا فواحد والا فاثنتان .

الفصل السابع

في ميراث القرقي والمهدوم عليهم . وهو لاء ينوارثون بشرط ان يكون لهما او لاحدهما مال و كانوا يتوارثون و يشبه المقدم . وفي نيوت هذا الحكم بغير القرقي والهيم اشكال ومع الشرايط يرث شكل واحد منهم من صاحبه لانهما ورثته ويقدم للاخف

في الادرث فلو تفرق اب و ابن فميراث موت الابن اولاً واخذ الاب نصيبه ثم يرث الابن نصيبه من تركة الاب لاما وورث منه ويشتمل نصيب كل واحد منهما الى وارثه ولو كان لاحد الاثنتين ما انتقل ماله الى ورثة الاخر ولو لم يكن وارث كان للامام عليه السلام

الفصل الثامن

في ميراث المعجوس وهؤلاء يرثون بالسبب والنسب صحيحهما وفاسدهما على خلاف فلو ترك اما صبي زوجته فلها نصيبها ولو كان احد هما مانعا ورث به خاصة كبتت صبي بنت فانها يرث من نصيب البنت خاصة والله اعلم ( تبصرة علامه طبع مطبعة دنكورد بخداد سال ١٣٤٨ من ١٩٣ - ٢٠٥ )

( كتاب الفرائض )

والتنظر في هذا الكتاب بين ميراث وبين ميراث و من يرث هل يرث فاقما اوسع وارث دون وارث واذا ورث مع غيره فكيف يرث وكذلك اذا ورث وحده كم يرث و اذا ورث مع وارث فهل يختلف ذلك بحسب وارث وارث اولاً يختلف والتسليم في هذا يسكن على وجوه كثيرة . فسلكت اكثرها اهل الفرائض والسبيل الجاهلية في ذلك بان يذكر حكم جنس من اجناس الورثا اذا انفرد ذلك الجنس وحده مع سائر الاجناس الباقية . مثال ذلك ان ينظر الى ثلثة اذا انفرد كم ميراثه ثم ينظر حاله مع سائر الاجناس الباقية من الوارثين فاما الاجناس الوارثة فهي ثلاثة ذوو نسب واسهار وموالي . فاما ذوو النسب فتختلف عليها ومنها مختلف فيها فاما المتفق عليها فهي الفروع اعني الاولاد والاعني الاباء والاعجاب ذكورا واناثا وكذلك الفروع السناكة الميت في الامل الاذني . اعني الاخوة ذكورا واناثا او الشواكة الاذني او الابدني اسل واحد هم الامام وبنو الاصنام وذلك الفكور من هؤلاء خاصة فقط وهؤلاء اذا فصلوا كانوا من الرجال عشرة ومن النساء سبعة اما الرجال فالابن وابن الابن وان سفل والاب والجد ابو الاب وابن عم . والاخ من اي جهة بين اعني الام والاب والاحد هما وابن الاخ وان سفل اعم وابن العم وان سفل والزوجة ومولى النسبة واما النساء فالابنة وابنة الابن وان سفل والام والجد وان صلوا الاخت والزوج والمولود . واما المختلف فيهم فهم ذوو الارحام وهم من لا فرض لهم في كتاب فقه ولاهم نصبة وهم بالجملة بنو البنات وبنات الاخوة وبنو الاخوات وبنات الاصنام والمم اخوالاب لام فقط وبنو الاخوة لام والعمات والعمالات والاخوال فتصعب مالك والشامي واكثر فقهاء الامصار وزييد بن ثابت من الصحابة التي انه لاميراث لهم وذهب سائر

الصعابة وفتحها العراق والكوفة والبصرة و  
 جماعة من العلماء من سائر الأقاليم إلى توريثهم  
 والمدين قالوا بتوريثهم اختلغوا في صفة  
 توريثهم فذهب أبو حنيفة وأصحابه إلى توريثهم  
 على ترتيب العصباء وذهب سائر من ورثهم  
 إلى التزويل وهو أن يتوزل كل من أدلى منهم  
 بلى سهم أو عصبة بمنزلة السبب الذي أدلى  
 به وهدية مالك ومن قال بقوله أن الفرائض  
 لما كانت لأمجال لقياس فيها كان الأصل أن  
 لا يثبت فيها شيء إلا بكتاب أو سنة ثابتة أو  
 إجماع وجميع ذلك معدوم في هذه المسئلة .  
 واما الفرقة الثانية فرجعوا أن دليلهم على  
 ذلك من الكتاب والسنة اما الكتاب فقوله  
 تعالى ( وأولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض )  
 وقوله تعالى ( للرجال نصيب مما ترك الوالدان  
 والأقربون ) واسم القرابة ينطلق على ذوي  
 الأرحام ويرى المخالف أن هذه غموض  
 وآيات المواثيق . واما أهل السنة فاحتجوا  
 بما شرحه الترمذي عن عمر بن الخطاب أنه  
 كتب إلى أبي عبيدة أن رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم قال الله ورسوله مولى من لا مولى  
 له والنخال وارث من لا وارث له . واما من  
 طريق المعنى فإن القدام من اصحاب أبي  
 حنيفة قالوا أن ذوي الأرحام أولى من المسلمين  
 لأنهم قد اجتمع لهم سببان القرابة والأحلام  
 فأشبهوا تقديم الأخ الشقيق على الأخ للأب  
 أهني أن من اجتمع له سببان أولى ممن له  
 سبب واحد . واما أبو زيد ومناخرو أصحابه  
 أشبهوا الإرث بالولاية وقالوا لما كانت ولاية  
 الشبهير والصلاة والدفن الميتة متفقاً أصحاب  
 الفروض العصباء لنوى الأرحام وجب أن  
 يكون لهم ولاية الإرث والفريق الأول  
 احتراضات في هذه والمفائيس فيها ضعف وإذا  
 تقرر هذا غلشع في ذكر جنس من اجناس  
 الأوزنين وتذكر من ذلك ما يجري مجرى  
 الأصول من المسائل المشهورة المتفق عليها  
 والمختلف عليها .

( ميراث الصلب )

واجب المسلمون على أن ميراث الولد من  
 والدهم ووالديهم أن كانوا ذكورا وإناثا  
 معا وهو أن للذكر منهم مثل حظ الأنثيين  
 وإن الأبن الواحد إذا انفرد فله جميع المال  
 وإن البنات إذا انفردت فكانت واحدة إن لها  
 النصف وإن كن ثلاثا فما فوق ذلك فلهن  
 الثلثان واختلفوا في الاثنين فذهب الجمهور  
 إلى أن لهما الثلثين وروى عن ابن عباس أنه  
 قال للبنتين النصف والسبب في اختلافهم تردد  
 المقهور في قوله تعالى ( فإن كن نساء فوق  
 اثنتين فلهن ثلثا ما ترك ) هل حكم الاثنين  
 المسكوت عنه يلحق بحكم الثلاثة أو بحكم  
 الواحدة والأظهر من باب دليل الخطاب  
 أنها الاقنان بحكم الواحدة وقد قيل إن

المشهور عن ابن عباس مثل قول الجمهور  
 وقد روى عن ابن عباس بن عبد بن عبد بن  
 عن حاتم بن عبد الله وعن جابر أن النبي  
 صلى الله عليه وسلم أعطى البنتين الثلثين قال  
 فيما أحسب أبو حنيفة عبد البر وعبد الله بن  
 عقيل أنه قيل جماعة من أهل العلم حديثه و  
 خالفهم آخرون وسبب الاختلاف في هذا الجملة  
 قوله تعالى ( يومئذ لكم الله في أولادكم للذكر  
 مثل حظ الأنثيين ) الذي قوله ( وإن كانت واحدة  
 فلها النصف ) وأجموا على هذا الباب على  
 أن بنى البنين يقومون مقام البنين عند فقد البنين  
 يرثون كما يرثون ويحبون كما يحبون  
 الأشي روى عن مجاهد أنه قال ولد الأبن  
 لا ينجبون الزوج من النصف إلا الربيع كما  
 يصحب الولد نفسه ولا الزوجة مع الربيع  
 إلى الثمن ولا الأم من الثلث إلى السدس و  
 أجموا على أنه ليس لبنات الأبن ميراث  
 مع بنات الصلب إذا استكمل بنت المتوفى  
 الثلثين . واختلفوا إذا كان مع بنات الأبن  
 ذكر ابن ابن في مرتبتين أو أبعد منهن فقال  
 جمهور الفقهاء الأصحاب أنه يصيب بنت الأبن  
 فيما غفل عن بنات الصلب فيقسمون المال  
 للذكر مثل حظ الأنثيين وبه قال على رضى الله  
 عنه وزيد بن ثابت من الصعابة . وذهب أبو  
 نود وداود أنه إذا استكمل البنات الثلثين  
 إن الباقى لابن الأبن دون بنات الأبن إن كن  
 في مرتبة واحدة مع الذكر أو فوفه أو دونه  
 وكان ابن مسعود يقول في هذه للذكر مثل  
 حظ الأنثيين إلا أن يكون العاصم للنسب  
 أكثر من السدس فلا تعطى إلا السدس و  
 حدة الجمهور حوم قوله تعالى ( يومئذ لكم  
 الله في أولادكم للذكر مثل حظ الأنثيين )  
 وإن ولد الولد ولد من طريق المعنى وأيضا  
 لما كان ابن الأبن يصيب من في درجة في  
 جملة المال فواجب أن يصيب من في القاضل  
 من المال . وصحة داود وأبي نود حديث  
 ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 أنه قال اقسوا المال بين أهل الفرائض على  
 كتاب الله عز وجل فما بقية الفرائض قالوا في  
 رجل ذكر . ومن طريق المعنى أيضا إن بنت  
 الأبن لما لم ترث مفردة من الفاضل عن الثلثين  
 كان أحري أن لا ترث مع غيرها وسبب اختلافهم  
 تعارض القياس والنظر في ترجيح . وأما قول  
 ابن مسعود فجنى على أصله في أن بنات الأبن  
 لما كن لابن من عدم الأبن أكثر من السدس  
 لم يجب لهن مع التبر أكثر مما يجب لهن  
 مع الأفراد وهي حجة قريبة من حجة داود .  
 والجمهور على أن ذكر ولد الأبن يصيبهن  
 كان لى درجاتهن أو أطرف منهن . وشذ بعض  
 المتأخرين فضل لا يصيبهن إلا إذا كان في

مرتبتين وجهون العلماء على أنه إذا ترك المتوفى  
 بنتا لصلب وبنت ابن أو بنت ابن ليس معهن  
 ذكر إن لثلاث الأبن السدس تكلمة السدس  
 وشالفت الشبهة في ذلك لمالات لا ترث بنت الأبن  
 مع البنت شيئا كالعالم في ابن الأبن مع الأبن  
 فالاختلاف في بنات الأبن في موضعين مع  
 بنى الأبن ومع البنات فيما دون الثلثين وفوق  
 النصف فالمتحصل فيهن إذا كن مع بنى الأبن  
 أنه قيل يرثن وقيل لا يرثن وإذا قيل  
 يرثن قيل يرثن تمصيا مطلقا وقيل يرثن  
 تمصيا إلا أن يكون أكثر من السدس  
 وإذا قيل يرثن قيل أيضا إذا كان ابن الأبن  
 في درجاتهن وقيل كيفما كان والمتصل في  
 درجاتهن مع ابن الأبن فيما فضل عن النصف  
 إلى تكلمة الثلثين قبل يرثن وقيل لا يرثن .  
 ( ميراث الزوجات )

واجب العلماء على أن ميراث الرجل من امرأته  
 إذا لم تترك ولدا ولا ولد ابن النصف ذكر  
 كان الولد أو اتى الاما ذكر ناضن مجاهد و  
 أنها إن تركت ولدا فله الربع و أن ميراث  
 المرأة من زوجها إذا لم يترك الزوج ولدا  
 ولا واما ابن الربيع فإن ترك ولدا أو ولدا بن  
 ثالثين وأنه ليس يصيبهن أحد من الميراث  
 ولا ينقصن إلا الولد وهذا الورود النسخ في  
 قوله تعالى ( ولكم نصف ما ترك أزواجكم  
 إن لم يكن لهن ولد ) الآية .  
 ( ميراث الأب والأم )

واجب العلماء على أن الأب إذا انفرد كان له  
 جميع المال وأنه إذا انفرد الابوان كان للام  
 الثلث وللأب الباقي . لقوله تعالى ( وورثه أبواه  
 فلائمه ذلك ) وأجموا على أن فرض الابوين  
 من ميراث أبنتهما إذا كان لابن ولد أو ولد  
 ابن السدسان أهني لكل واحد منهما السدس  
 لقوله تعالى ( ولا يورث كل واحد منهما السدس  
 مما ترك إن كان له ولد ) والجمهور على أن  
 الولد هو الذكر دون الأنثى وخالفهم في  
 ذلك من شذ وأجموا على أن الأب لا ينقص  
 مع ذوى الفرائض من السدس وله ما زاد و  
 أجموا من هذا الباب على أن الأم يجزها  
 الأخيرة من الثلث إلى السدس . لقوله تعالى ( فإن  
 كان له أخوة فلائمه السدس ) . واختلفوا  
 في أقل ما يصعب الأم من الثلث إلى السدس  
 من الأخوة فنصب على رضى الله عنه وابن  
 مسعود إلى أن الأخوة العاجبين هما اثنتان فصاعدا  
 وبه قال مالك . وذهب ابن عباس إلى أنهم ثلاثة  
 فصاعدا وإن الاثنين لا يجزيان الأم من الثلث  
 إلى السدس والفراف آيسل إلى أقل ما  
 يتعلق عليه اسم الجمع فمن قال أقل ما  
 يتعلق عليه اسم الجمع ثلاثة قال بالأخوة  
 العاجبون ثلاثة فما فوق ومن قال أقل ما  
 يتناق عليه اسم الجمع اثنتان قال بالأخوة  
 العاجبون هما اثنتان أهني في قوله تعالى

( فان كان له اخوة ) ولا خلاف ان المذكور والاشي يدلان تحت اسم الاخوة في الآية وذلك عند الجمهور وقال بعض المتأخرين لا يفتل الام من الثلث الى السدس بالاخوات المتفرقات لانه زعم انه ليس يطلق عليهن اسم الاخوة الا ان يكون معهن اخ لوضح تليب التذكير على المؤنث اذ اسم الاخوة هو جمع اخ والاخ مذكر. ونظروا من هذا الباب ليس يرث السدس الذي تجب عنه الام بالاخوة وذلك اذا ترك المتوفى اجرين واخوة فقال الجمهور ذلك للسدس للاب مع الاربع الاسدس.

ودرى عن ابن عباس ان ذلك السدس للاخوة الذين حبوا وللاب الثلثان لانه ليس في الأصول من يعجب ولا يأخذ ما يجب الا الاخوة مع الآباء وصنفه قوم الاستاذ بذلك من ابن عباس قول ابن عباس هو القياس واختلفوا من هذا الباب في التي تعرف بالفراوين (٤) وهي بمن ترك زوجا واولاد او زوجا واولاد فقالت الجمهور في الاولى للزوجة الربع وللأم ثلث ما بقي وهو الربع من رأس المال وللأب ما بقي وهو النصف . وقالوا في الثانية للزوج النصف وللأم ثلث ما بقي وهو السدس من رأس المال وللأب ما بقي وهو السدسان وهو فوز زيد والشهور من قول علي رضي الله عنه وقال ابن عباس في الاولى للزوجة الربع من رأس المال وللأم الثلث منه ايضا لانها ذمت فرض وللاب ما بقي لانه عاصب وقال ايضا في الثانية للزوج النصف وللأم الثلث لانها ذمت فرض مسمى وللاب ما بقي وبه قال شريح القاضي وداود وابن سيرين وجاعة. وعلت الجمهور ان الأب والام لما كانا اذا انفردا بالمال كان للام الثلث وللاب الباقي وجب ان يكون العمل كذلك فيما بقي من المال و كانهم رأوا ان يكون ميراث الام أكثر من ميراث الأب خروجا عن الأصول وعند الفریق الآخر ان الام ذمت فرض مسمى والاب عاصب والعاصب ليس له فرض محدود مع ذوى الفروض بل يقلل ويكثر وما عليه الجمهور من طريق التعليل أظهر وما عليه الفریق الثاني مع عدم التعليل أظهر و أفنى بالتعليل ههنا ان يكون الحق سبيي الانسان أولى بالابتاء اعني الاب من الام (ميراث الاخوة للام)

واجب العلم على ان الاخوة للام اذا انفرد الواحد منهم ان له السدس ذكرنا ان اولئتي وانهم لن كانوا أكثر من واحد فهم شركة في الثلث على السوية للتكسر منهم مثل سبعة الاثني سواد واجمعوا على انهم لا يرثون مع اربعة وهم الاب والمجد ابوب الاب وان عملا والبنين ذكر انهم وانما هم وهذا كله لقوله تعالى (وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ أو أخت) الآية وذلك

ان الاجماع المتطد على ان المقصود بهذه الآية هم الاخوة للام فقط وقد فرى، وله اخ أو أخت من أمه وكذلك اجمعوا فيما أحسب ههنا على ان الكلالة هي فقد الاصناف الاربعة التي ذكرنا من النسب اعني الآباء والاجداد والبنين وبني البنين.

( ميراث الاخوة للاب والام أو للاب )

واجب العلم على ان الاخوة للاب والام أو للاب فقط يرتون في الكلالة ايضا. أما الأخت اذا انفردت فان لها النصف وان كانتا اثنتين فلهما الثلثان كالحال في البنات وانهم اذا كانوا ذكورا وانما قلل ذكر مثل حظ الانثيين كحال البنين مع البنات وهذا لقوله تعالى ( يستثنونك قل انه يقتبكم في الكلالة )...

الا انهم اختلفوا في معنى الكلالة ههنا في اشياء واختلفوا منها في اشياء ياتي ذكرها ان شاء الله تعالى. فمن ذلك انهم اجمعوا من هذا الباب على ان الاخوة للاب والام ذكرانا كانوا او انانا انهم لا يرثون مع الولد المذكور شيئا ولا مع ولد الولد ولا مع الاب شيئا واختلفوا فيما سوى ذلك فمنها انهم اختلفوا في ميراث الاخوة للاب والام مع البنت او البنات فذهب الجمهور الى انهن حصبة يعطون ما فضل من البنات وذهب داود بن علي الظاهري وطائفة الى ان الأخت لا ترث مع البنت شيئا وصدة الجمهور في هذا حديث ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في ابنة وابنة ابن وامت ان للبنات النصف ولابنة الابن السدس تمكلة الثلثين وما بقي فللاخت وايضا من جهة النظر لما اجمعوا على توريت الاخوة مع البنات فكذلك الاخوات وصدة الفریق الآخر ظاهر قوله تعالى ( ان امرأة هلك ليس له ولد وله أخت ) فلم يجعل للاخت شيئا الا مع عدم الولد والجمهور حملوا اسم الولد هنا على المذكور دون الاناث واجمع العلماء من هذا الباب على ان الاخوة للاب والام يصحبون الاخوة للاب من الميراث قياسا على بني الابناء مع بني الصلب قبل قال ابو صر وقد روي ذلك في حديث حسن من رواية الآحاد العدول عن علي رضي الله عنه قال نفي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعيان بني الام يتوارثون دون بني العلات واجمع العلماء على ان الاخوات للاب والام اذا تشكلن الثلثين فانه ليس للاخوات للاب سهم من كالحال في بنت الابن مع بنات الصلب ولانه ان كانت الأخت للاب والام واحدة فلاخوات للاب كما كن بقية الثلثين وهو السدس واختلفوا اذا كان مع الاخوات للاب ذكر. فقال الجمهور يصعبون ويقتسمون المال للتذكر مثل حظ الانثيين كالحال في بنات الابن مع بنات الصلب واشترط مالك ان يصحكون في

درجتهن وقال ابن مسعود اذا استكمل الاخوات الشقائق الثلثين فالباقى للذكور من الاخوة للاب دون الاناث وبه قال ابو ثور وخالفه داود في هذه المسئلة مع موافقته له في مسألة بنات الصلب وبني البنين فان لم يشكّل الثلثين فلكل ذكر عنده من بني الاب مثل حظ الانثيين الا ان يكون العاصب للنساء أكثر من السدس كالحال في بنت الصلب من بني الابن وأدلة الفریقين في هذه المسئلة هي تلك الادلة بأهاليها و اجمعوا على ان الاخوة للاب يفرون مقام الاب والام عند تقسيم كالحال في بني البنين مع البنين وانه اذا كان معهن ذكر حصبهن بان يبدأ بمن له فرض مسمى ثم يرتون الباقي للتذكر مثل حظ الانثيين كالحال في البنين الا في موضع واحد وهي الفريضة التي تعرف بالمشاركة فان العلماء اختلفوا فيها وهي امرأة توفيت و تركت زوجها وأهبا واخواتها لها واخواتها لابيها وامها فكان صر و عثمان و زيد بن ثابت يعطون للزوج النصف وللأم السدس وللأخوة للام الثلث بخلاف بقية المال فيبقى الاخوة للاب والام بلا شيء فانوا يشركون الاخوة للاب والام في الثلث مع الاخوة للام يقتسمونه بينهم للتذكر مثل حظ الانثيين و بالتشريفات فلي من تقية الامصار مالك والشافعي والثوري وكان على رضي الله عنه داود بن كعب وابو موسى الأشعري لا يشركون اخوة الاب والام في الثلث مع اخوة الام في هذه الفريضة ولا يوجبون لهم شيئا فيها وقال به من قتها. الامصار ابو حنيفة وابن ابي ليلى واحمد وأبو ثور وداود وجاعة وسجدة الفریق الاول ان الاخوة للاب والام يشركون الاخوة للام في السبب الذي به يرتون وجب ان يشتركا في الميراث. وسجدة الفریق الثاني ان الاخوة الشقائق حصبة فلا شيء لهم اذا أحاطت بغير ارض ذوى الالبام بالميراث. وصدهم اتفاق الجميع على ان من ترك زوجا و اما واما واحدا لأم واخوة شقائق منه ذوا أكثر ان الاخ للام يسفحق ههنا السدس كاملا والسدس الباقي للباقيين مع انهم مشاركون له في الام فسيب الاختلاف في اكثر مسائل الفرائض هو تدليس المقاييس واشتركا في الاقفاظ فيما فيه نص.

( ميراث الفريضة )

واجب العلماء على ان الاب يحجب الجدوانه يقوم مقام الاب عند عدم الآب مع البنين وانه عاصب مع ذوى الفرائض واختلفوا هل يقوم مقام الاب في حجب الاخوة الشقائق او يحجب الاخوة للاب لذهب ابن عباس وابو بكر رضي الله عنهما ووافقه الي انه يحجبهم وبه قال ابو حنيفة و ابو ثور والثوري وابن سيرين من اصحاب الشافعي وداود وجاعة وافق علي بن ابي طالب

رضي الله عنه وزيد بن ثابت وابن مسعود  
 علي توريث الاخوة مع الجدة لانهم اختلفوا  
 في كيفية ذلك على ما نقوله بعد وحدته من  
 جعل الجدة بمنزلة الاب اتفاقاً في المعنى  
 اعني من أن كليهما أب للبيت ومن اتفاقهما  
 في كثير من الاحكام التي اجمعوا على اتفاقها  
 فيها حتى انه قلروي من ابن عباس رضي الله  
 عنه قال اما يمتي ائمة زيد بن ثابت يجعل ابن  
 الابن ابناً ولا يجعل اباً الاباب ابا ؟ وقد اجمعوا  
 على انه مثله في احكام اخر سوى الفرض منها  
 ان شهادته لصفيه كشهادة الاب وان الحد  
 يمتق على حفيه كما يمتق الاب على الابن  
 وانه لا يقتصر له من جد كما لا يقتصر له من اب  
 وهذه من وردت الاخوة الجدة في الاخ اقرب الي  
 الميت من الجد لأن الجد ابو ابي الميت والاخ  
 ابن ابي الميت والابن اخرب من الاب و ايضا  
 كما اجمعوا عليه من ان ابن الاخ يقدم على  
 العلم وهو يدلي بالاب والام يدلي بالجد  
 بحسب الخلاف كما روي في هذا الباب فان  
 قيل قلأي القياس ارجح بحسب النظر الشرعي  
 قلنا قياس من سار بين الاب والجد فان الجد  
 اب في المرتبة الثانية او الثالثة كما ان ابن الابن  
 ابن في المرتبة الثانية او الثالثة واذا لم يصحب  
 الابن الجد وهو صاحب الاخوة فالجد يجب ان  
 يصحب من صاحب الابن والاخ ليس بأصل للبيت  
 ولا فرع وانما هو مشارك له في الاصل والاصل  
 احق بالشئ من المشارك في الاصل - والجد  
 ليس هو أصلاً للبيت من قبل اب بل هو اصل  
 أصله والاخ يرث من قبل افرع لاصل الميت  
 فالنبي هو اصل لاصله اولى من النبي هو فرع  
 لاصله ولذلك لا معنى لقول من قال ان الاخ  
 يدلي بالبنوة والجد يدلي بالابوة ان الاخ  
 ليس ابناً للبيت وانما هو ابن ابيه والجد  
 ابو البيت والبنوة انما هي أقوى في الميراث من  
 الابوة في الشخص الواحد بينه اعني المورث  
 واما البنوة البنوة التي تكون لاب المورث  
 فليس يلزم ان تكون في حق المورث أقوى  
 من الابوة التي تكون لاب المورث لان الابوة  
 التي لاب المورث هي ابوة ما للمورث اعني  
 بيده وليس البنوة التي لاب المورث بنوة  
 ما للمورث لاقرية ولا ميمدة فمن قال الاخ احق  
 من الجد لان الاخ يدلي بالشئ الذي من  
 قبله كان للميراث بالبنوة وهو الاب والجد  
 يدلي بالابوة هو قول مخالف محيل لان الجد  
 اب ما وليس الاخ ابناً وبالجملة الاخ لا يحق  
 من لواحق البيت وكأنه امر عارض والجد  
 سبب من أسبابه والسبب امك للشئ من لاهقه  
 واختلف الذين ورثوا الجدة مع الاخوة في  
 كيفية ذلك فتحيل مقدم زيد في ذلك انه  
 لا يخلو أن يكون معه سوى الاخوة ذوفرض  
 مسمى اولاً يكون فان ام يكن معه ذوفرض  
 مسمى اعطى الافضل له من اثنين اما تمت

المال و اما ان يكون كواحد من الاخوة  
 الذكور و سواء كان الاخوة ذكر انا او انا  
 او الامرين جميعاً فهو مع الاخ الواحد يتلوه  
 المال وكذلك مع الاثنين ومع الثلاثة والاربع  
 يأخذ الثلث وهو مع الاخت الواحدة الى الرابع  
 ينالون لذكور مثل حظ الاثنيين ومع  
 النفس لثوات له الثلث لانه افضل له من  
 المقاسمة فهذه هي حاله مع الاخوة فقط دون  
 غيرهم و اما ان كان معهم ذوفرض مسمى فانه  
 يبدأ بأهل الفروض فيأخذون فروضهم نساً  
 بقى اعطى الافضل له من ثلاث اما تلت ما بقى بعد  
 حظوظ ذوى الفروض واما أن يكون بمنزلة  
 ذكر من الاخوة واما ان يعطى السدس من  
 رأس المال لا ينقص منه وما بقى يكون للاخوة  
 للذكر مثل حظ الاثنيين الا في الاكثرية  
 على ما سذكر مذهبه فيها مع سائر مذاهب  
 العلماء واما على رضي الله عنه فكان يعطى  
 الجدة الا حظها من السدس او المقامه وسواء  
 كان مع الجدة والاخوة وغيرهم و من ذوى  
 الفرائض اولم يكن لهم ينقصه من السدس  
 شيئاً لانهم اجمعوا أن الابناء لا ينقصونه منه شيئاً  
 كان أسرى أن لا ينقصه الاخوة وهذه قول زيد  
 انه لما كان يصحب الاخوة للام فلم يصحبها يجب  
 لهم وهو الثلث ويقول زيد قال مالك والشافعي  
 والنوري وجعلته ، ويقول على رضي الله عنه  
 قال ابو حنيفة و اما المريضة التي تفرق  
 بالاكثرية وهي امرأة توفيت وتركت زوجاً  
 واما و ائتنا شقيقة وجدة فان العلماء اختلفوا  
 فيها فكان عمر رضي الله عنه وابن مسعود  
 يعطيان للزوج النصف وللأم السدس  
 وللأخت النصف وللجد السدس وذلك على  
 جهة الاموال وكان علي بن ابي طالب رضي الله  
 عنه وروى يقولان للزوج النصف وللأم الثلث  
 والأخت النصف وللجد السدس فريضة الا ان  
 زيداً يجمع سهم الأخت والجد فيقسم ذلك  
 بينهم للذكر مثل حظ الاثنيين وزعم بعضهم  
 ان هذا ليس من قول زيد ونصف الجميع  
 التثنية الذي قال به زيد في بقية الفريضة و  
 يقول زيد قال مالك وقيل انما سببت الاكثرية  
 لتكثر قول زيد فيها وهذا كما على مذهب من  
 يرى الميراث بالاموال قال جمهور الصحابة ونفقها  
 الامصار الا ابن عباس فانه روى عنه انه قال انما  
 الفرائض صر من الخطوب وايد الله لو قسم من  
 قدم الله واخر من اخر الله ما حالته فيضة قبل له  
 وايها قدم الله وايها اخر الله قال كل فريضة  
 لم يبعها الله عز وجل عن موجهها لا في فريضة  
 اخرى فهي مادم الله وكل فريضة فذوات  
 عن فرضها لم يكن الا ما بقى فذلك التي اخر الله  
 فالاول مثل الميراث والاموال والصاخر مثل الاخوات  
 والبنات قال فاذا احتجعت الصفتان بقى من  
 قدم الله فان بقى شئ قلن اخر الله والاقتلا

شئ له . قيل له فملا قلت هذا القول لعمري  
 قال بهته . وذهب زيد الى انه اذا كان مع الجدة  
 والاخوة الشقائق اخوة لابن الاخوة الشقائق  
 ينادون الجدة بالاخوة للاب فيستوفيه بهم  
 كثره الميراث ولا يرون مع الاخوة الشقائق  
 شيئاً الا ان يكون الشقائق اختاً واحدة فيها  
 تمام الجدة باخوتها للاب ما بينهما و بين ان  
 تشكل فريضة وهي النصف وان كان فيسا  
 يجاز لها ولاخوتها لا يبيها فضل عن نصف  
 رأس المال كله فهو لاخوتها لا يبيها للذكر  
 مثل حظ الاثنيين فان لم يقبل شئ على  
 النصف فللميراث لهم فأما على رضي الله عنه  
 فكان لا يلمت هنا للاخوة للاب للاجماع على  
 ان الاخوة الشقائق يحجبونهم ولان هذا الفعل  
 ايضا مخالف الاصول اعني ان يحسب بمن  
 لا يرث . واختلف الصحابة رضي الله  
 عنهم من هذا الباب في الفريضة التي تصعب  
 الفريضة وهي ام واخت وجد على خمسة أقوال  
 فذهب ابو بكر رضي الله عنه وابن عباس الى  
 ان للام الثلث والباقي للجد وحجوا به الاخت  
 وهذا على رأيهم في اقامة الجدة مقام الاب  
 وذهب على رضي الله عنه الى ان للام الثلث  
 وللأخت النصف وما بقى للجد وذهب عثمان  
 السبي ان للام الثلث وللأخت الثلث وللجد  
 الثلث وذهب ابن مسعود الى ان للأخت  
 النصف وللجد الثلث وللأم السدس وكان يقول  
 معاذ الله ان افضل ما تخلي جد وذهب زيد الى  
 ان للام الثلث وما بقى بين الجد والأخت للذكر  
 مثل حظ الاثنيين .

( ميراث الجدات )

واجمعوا على أن للجدة أم الام السدس مع  
 عدم الام وأن للجدة أيضا أم الاب عند فقد  
 الاب السدس فان اجتمع كل السدس بينهما  
 واختلفوا فيما سوى ذلك فنسب زيد واهل  
 المدينة الى أن الجدة أم الام يرث لها السدس  
 فريضة فاذا اجتمعت الجدات كان السدس  
 بينهما اذا كان تمدهما سواء أو كانت أم الاب  
 أقدم فان كانت أم الام أقدم أي أقرب الى  
 الميت كان لها السدس ولم يكن للجدة أم الاب  
 شئ . ونقروى عنه فيها أقدم كان لها السدس  
 وبه قال على رضي الله عنه ومن فقهاء الامصار  
 ابو حنيفة والثوري وأبو ثور وهؤلاء يورثون  
 الالهاتين الجديتين المصحح على توريثهما  
 وكان الاوزاعي واحده يورثان ثلاث جدات  
 واحدة من قبل الام وانما من قبل الاب أم  
 الاب وام ابي الاب اعني الجد وكان ابن مسعود  
 يورث أربع جدات ام الام وام الاب وام ابي  
 الاب اعني الجدة وام ابي الام اعني الجدة  
 ويقال العسن وابن سيرين وكان ابن مسعود  
 يشرك بين الجدات في السدس ذبا عن و  
 قصوا عن ما لم تكن تحجبها بنتها أو بنت بنتها  
 وقد روى عنه انه كان يسقط القسوى بالمدينة

اذا كانتا من جهة واحدة وروى عن ابن عباس ان العدة كلام اذا لم تكن ام و هو شاذ عند الجمهور ولكن له حظ من القياس فسد زيد واهل المدينة والشامي ومن قال بمنسب زيد ما رواه مالك انه قال جاحت العدة الي ابي بكر رضي الله عنه تسأله عن ميراثها فقال ابو بكر مالك في كتاب الله عز وجل شي وما طلعتك في ستة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجمي حتى اسأل الناس فقال للمغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاهم السدس فقال ابو بكر هل معك هيرك فقال محمد بن مسلمة فقال مثل ما قال المنيرة فانفسه ابو بكر لها ثم جاءت العدة الاخرى التي عمر بن الخطاب تسأل ميراثها فقال لها مالك في كتاب الله عز وجل شي وما يكون القضاء الذي قضى به الا لخيرك واما انا فاني الفرائض ولكنه ذلك الذي ان اجتمعتا فهو لكما وايتكما انفردت به فهو لها وروى مالك ايضا انه ائت العدة اثنان الى ابي بكر فاراد ان يجعل السدس للتي من قبل الام فقال له رجل اما انك ترك التي لو ماتت وهو سي كان اياها يرث فجلس ابو بكر السمس بينهما . قالوا فما جواب ان لا يمتدني في هذا هذا السنة واجماع الصحابة . واما عدة من ورث الثلاث جدها فحديث ابن عيينة عن منصور عن ابراهيم ان النبي صلى الله عليه وسلم ورث ثلاث جدات اثنتين من قبل الاب و واحدة من قبل الام واما ابن مسعود فسدته القياس في تشبيها بالعدة للاب لكن الحديث يارضه واختلفوا هل يحجب العدة للاب عنها و هو الاب فذهب زيد الي انه يحجب و به قال مالك والشافعي وابو حنيفة و داود وقال آخرون ترت العدة مع ابها و هو مروى عن عمر وابن مسعود و جماعة من الصحابة قوله قال شريح وطاء وابن سيرين و واحد وهو قول الفقهاء المصريين و عدة من حجب العدة بانها ان الجدة اكان محجوبا بالاب و يجب ان تكون العدة اولي بذلك و ايضا قلما كانت ام الام لا تيرث باجماع مع الام شي اكان كذلك اب الاب مع الاب وعدة الفريق الثاني ماروي الشعبي عن مسروق عن صيدان قال اول جنة اعطاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم سدسا جدة مع ابها و ابها في قالوا ومن طريق النظر اما كانت الام و ام الام لا يحجب بالذكور كان كذلك حكم جميع الجدهات و ينهى ان يعلم ان مالك لا يخالف زيدا الا في فريضة واحدة و هي امرأة منك و تركت زوجا و اما واخوة لام واخوة لاب و ام و جد فمال مالك للزوج النصف و الام السدس و للعدة ما بقي و هو السدس و ليس للاخوة الشقائق شي و قال و به لسزوج النصف و لام السدس و للجد السدس و ما بقي للاخوة الشقائق فخالف مالك

في هله المسئلة اصله من ان الجد لا يحجب الاخوة الشقائق و لا الاخوات للاب و حجة انه لما حجب الاخوة الام من الثلث الذي كانوا يستحقونه دون الشقائق كان هو اولي به و اما زيد فعلى اصله في انه لا يحجبهم .

(باب في العجب)

و اجمع العلماء على ان الاخ الشقيق يحجب الاخ للاب وان الاخ للاب يحجب بني الاخ الشقيق وان بني الاخ الشقيق يحجبون ابنا الاخ للاب و بنو الاخ للاب اولى من بني ابن الاخ للاب و الام و بنو الاخ للاب اولى من الام اخی الاب و ابن العم اخی الاب الشقيق اولى من ابن العم اخی الاب للاب و كل واحد من هؤلاء يحجبون بينهم و من حجب منهم صنفان هو يحجب من يحجب ذلك الصنف و بالعدة اما الاخوة فالاقرب منهم يحجب الابن اذا استورا حجب منهم من ادلى بسبب ام و اب من ادلى بسبب واحد و هو الاب فقط و كذلك الاعمام الاقرب منهم يحجب الابن فان استورا حجب من يدلي منهم الي الميت بسبب من يدلي بسبب واحد احتى انه يحجب العم اخو الاب لاب و ام العم الذي هو اخو الاب فقط و اجمروا على ان الاخوة الشقائق و الاخوة الاب يحجبون الاعمام لان الاخوة بنو اب المتوفى و الاعمام بنو جده و الابناء يحجبون بينهم و الاباء اجدادهم و البنون و بنوهم يحجبون الاخوة و الجد يحجب من فوقه من الاجداد باجماع و الاب يحجب الاخوة و يحجب من تحببه الاخوة و الجد يحجب الاعمام باجماع و الاخوة الاب و يحجبون بني الاخوة الشقائق و بني الاخوة للاب و البنات بنات ابين يحجبن الاخوة الام و اختلف العلماء فيمن ترك ابن ام اجدتها خ لأم فقال مالك و الشافعي و ابو حنيفة و الثوري و الامام السدس من جهة ما رواه لام و هو في باقي المال مع ابن العم الاخر صبة يقتسونه بينهم على السواء و هو قول علي رضي الله عنه و زيد و ابن عباس و قال قوم المال انه لابن العم الذي هو اخ لام و اخذ سدس الاخوة و بنيت بالاصيب لانه قد ادلى بسبب و بمن قال بهذا القول من الصحابة ابن مسعود و من الفقهاء داود و ابو ثور و الطبري و هو قول الحسن و طاء و اختلف العلماء في رد ما بقي من مال الورثة على ذوي الفرائض اذا بقيت من المال نفقة لم تسوقها الفرائض و نسيم يكن هناك من يصيب فكان زيد لا يقول بالرد و يجعل الفاضل في ييب المال و به قال مالك و الشافعي و قال جل الصحابة بالرد عن ذوي الفروض ما عدا الزوج و الزوجة و ان كانوا اختلفوا في كيفية ذلك و به قال فقهاء المراق من الكوفيين و المصريين و اجمع هؤلاء الفقهاء على ان الرد يكون لهم بقدر سهامهم فمن كان له

نصف اقل النصف ما بقي و هكذا في جزء جزء و صدقتهم ان قرابة الدين و النسب كولي من قرابة الدين فقط اي ان هؤلاء اجمع لهم سببان و للمسلمين سبب واحد و هنا مسائل مشهورة اختلف بين اهل العلم فيها تعلق بكسباب الموارث يجب ان تذكر هنا . فمنها انه اجمع المسلمون على ان الكافر لا يرث المسلم لقوله تعالى (ولي يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا) و لما ثبت من قوله عليه الصلاة والسلام لا يرث المسلم الكافر ولا الكافر المسلم و اختلفوا في ميراث المسلم الكافر و في ميراث المسلم المرتد فذهب جمهور العلماء من الصحابة و التابعين و فقهاء الامصار قالوا انه لا يرث المسلم الكافر بهذا الامر الثابت و ذهب معاذ بن جبل و معاوية من الصحابة و سعيد بن المسيب و مسروق من التابعين و جماعة ان المسلم يرث الكافر و شبهوا ذلك بنسائهم فقالوا كما يجوز لثان تنكح نسائم و لا يجوز ان تنكحهم تمامه لا كذلك الارث و رووا في ذلك حديثا مسندا قال ابو عمرو ليس بالقوي عند الجمهور و شبهوه ايضا بالقصاص في الدماء التي لا تنكأ و اما مال المرتد اذا قتل او مات فقال جمهور فقهاء العجاز هو لاصابة المسلمين و لا يرثه قرابته و به قال مالك و الشافعي و هو قول زيد من الصحابة . وقال ابو حنيفة و الثوري و جمهور الكوفيين و كثير من المصريين يرثه ورثته من المسلمين و هو قول ابن مسعود من الصحابة و علي رضي الله عنهما و عدة فائريق الاول صوم الحديث و عدة اليعتبية تخصيص المومم بالقياس و قياسهم في ذلك هو ان قرابته اولى من المسلمين لاهم يدلون بسبب واحد و هو الاسلام و القرابة و المسلمون بسبب واحد و هو الاسلام و ربما اكدوا بما بقي لاهل من حكم الاسلام بسبب انه لا يؤخذ في الحال حتى يموت فكانت حياته معتبرة في بقائه على ملكه و ذلك لا يكون الا بان يكون لاهل حرمة اسلامية و ان ذلك لم يجز ان يفرض الا ترداد بخلاف الكافر و قال الشافعي و غيره يؤخذ بقضاء الصلاة اذا تاب من الردة فورا بان الردة و الطائفة الاخرى تقول بوقف ماله لان له حرمة اسلامية و انما وقف رجاء ان يعود الي الاسلام و ان استجاب المسلم لاهل ليس على طريق الارث و شئت طائفة فقالت ماله للمسلمين عند ما يرتد و اظن ان اشهب ممن يقول بذلك و اجمروا على ثوري اهل البلدة الواحدة بعضهم بعضا و اختلفوا في ثوري الليل المخلصة فذهب مالك و جماعة الي ان اهل الليل المخلصة لا يتوارثون كاليهود و النصارى و به قال احد و جماعة و قال الشافعي و ابو حنيفة و ابو ثور و الثوري و داود و غيرهم الكفار كلهم يتوارثون و كان شريح



ارث

و ابن ابي ليلى وجماعة يجعلون المثل الذي لا يتوارث ثلاثا النصارى واليهود والصابئين ملة والمجوس ومن لا كتاب له ملة والاسلام ملة و قد روى عن ابن ابي ليلى مثل قول مالك وعنده مالك و من قال بقوله ما روى الثقات عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يتوارث اهل ملتين وعدة الشافعية قوله عليه الصلاة والسلام لا يرث المسلم الكافر ولا الكافر المسلم وذلك ان المفهوم من هذا بدليل الخطاب ان المسلم يرث المسلم والكافر يرث الكافر والقول بدليل الخطاب فيه ضعف وخاصة هنا واختلفوا في توارث الصلابة والصلابة هم الذين يتحلون بأولادهم من بلاد الشرك الى بلاد الاسلام اعني انهم يولدون في بلاد الشرك ثم يخرجون الى بلاد الاسلام وهم يدعون تلك الولادة الموجبة للنسب وذلك على ثلاثة اقوال انهم يتوارثون بما يدعون من النسب وهو قول جماعة التابعين و اليه ذهب اسحق و قول انهم لا يتوارثون الا بيينة تشهد على انسابهم وبه قال شريح و الحسن و جماعة و قول انهم لا يتوارثون اصلا و روى حسن عمر الثلاثة الاقوال الا ان الاظهر انه كان لا يرث الامن و لم يلى بلاد العرب و هو قول عثمان و عمر بن عبد العزيز و امامنا مالك و اصحابه واختلف في ذلك لولهم عنهم من رآى ان لا يرثوا الا بيينة وهو قول ابن القاسم و منهم من رأى ان لا يرثوا اصلا ولا بالبيينة العادلة و من قال بهذا القول من اصحاب مالك عبد الملك بن الماجشون و روى ابن القاسم عن مالك في اهل حصن نزلوا على حكم الاسلام فشهد بعضهم لبعض انهم يتوارثون و هذا يتخرج منه انهم يتوارثون بلا بيينة لان مالك لا يجوز شهادة الكفار بعضهم على بعض قالوا فاما ان سبوا فلا يقبل قولهم في ذلك و ينسوخ هذا التصحيح قال الكوفيون و الشافعي و احمد و ابو ثور و ذلك انهم قالوا ان خرجوا الى بلاد الاسلام وليس لاحدهم يد قبلت دعواهم في انسابهم و اما ان ادركهم السبي والرق فلا يقبل قولهم الا يتنفى المسئلة اربعة اقوال اثنان طرفان و اثنان طرفان و جمهور العلماء من نقها الا صار ومن الصحابة على وزيد و عمر ان من لا يرث لا يعجب مثل الكافر و المملوك و القاتل و صدق و كل من لا يرث يعجب هؤلاء الثلاثة دون ان يرثهم اعني باهل الكعبة و بالمبيد و بالقاتلين و صدق و به قال داود و ابو ثور و عددة الجمهور ان العجب في معنى الارث وانها متلازمان و حجة الطائفة الثانية ان العجب لا يرتفع الا بالموت و اختلف العلماء في الذين يفتنون في حرب او حرق او هدم ولا يبرى من مات منهم قبل صاحبه كيف يتوارثون اذا كانوا اهل ميراث فذهب مالك

و اهل المدينة الى انهم لا يرثون بعضهم من بعض وان ميراثهم جميعا لمن ابقى من قرابتهم الوارثين اولى بيت المال ان لم تكن لهم قرابة تراث و به قال الشافعي و ابو حنيفة و اصحابه فيما حكى عنه الطحاوي و ذهب على و عمر رضي الله عنهما و اهل الكوفة و ابو حنيفة فيما ذكر غير الطحاوي منه و جمهور البصريين الى انهم يتوارثون و صدق و توريثهم عندهم انهم يورثون كل واحد من صاحبه في اصل ماله دون ماورث بعضهم من بعض اعني انه لا يضم الى مال المورث ماورث من غيره في توارثون الكمال على انه مال واحد كالحال في الذين يعلم تمام موت بعضهم على بعض. مثال ذلك زوج و زوجة توفيا في حرب او حرق او هدم و لكل واحد منهما الف درهم فيورث الزوج من المرأة خمسة اقدارهم و توارث المرأة من الابن التي كانت بيد الزوج دون الخمسة التي ورث منها زوجها وذلك ما ثبت و حسن . و من مسائل هذا الباب اختلاف العلماء في ميراث ولد الملائمة و ولد الزنا فذهب اهل المدينة و زيد بن ثابت الى ان ولد الملائمة يرث كما يرث غير ولد الملائمة و انه ليس لأمه الا الثلث و الباقي لبيت المال الا ان يكون له اخوة لام فيكون لهم الثلث او تكون أمه مولدا فيكون ياتي المال لسواها و الا فالباقي ابيته مال المسلمين و به قال مالك و الشافعي و ابو حنيفة و اصحابه الا ان ابان حنيفة على منعه يجعل ذوى الارحام اولي من جماعة المسلمين و ايضا على قياس من يقول بالرد ترد على الام بقية المال و ذهب على و عمر و ابن مسعود الى ان عصبة عصبة أمه اعني الذين يرثونها و روى عن علي و ابن مسعود انهم كانوا لا يجتمعون عصبة عصبة أمه الا مع فقد الام و كانوا يتولون الام بمنزلة الاب و به قال الحسن و ابن سيرين و الثوري و ابن حنبل و جماعة و عددة الفريقين الا اول عموم قوله تعالى ( فان لم يكن له ولد و ورثه ابواه فلا ميراث له ) فقالوا هذه أم وكل أم لها الثلث فهذه لها الثلث و عددة الفريق الثاني ما روى من حديث ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم انه العقب و ولد الملائمة بأمة و حديث عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال جعل النبي صلى الله عليه وسلم ميراث ابن الملائمة لأمه و لم يرثه و حديث و آلة ابن الاسفح عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المرأة تحوز ثلاثة اموال حثيثها و لقطها و وكدها التي لا تحت عليه و حديث مكحول عن ابي النبي صلى الله عليه وسلم يثل ذلك خرج جميع ذلك ابو داود و غيره . قال القاضي هذه الآثار الصبر اليها واجب لانها قد نصت عموم الكتاب و الجمهور على ان السنة يخص بها الكتاب و لعل الفريق

الاول لم يلقهم هذه الاحاديث اولم تصح عندهم وهذا القول مروى عن ابن عباس و عثمان وهو مشهور في الصمد الاول و اشتهاره في الصحابة دليل على صحة هذه الآثار فان هذا ليس يستنبط بالقياس . و اذ اعلم . و من مسائل ثبوت النسب الموجب للميراث اختلافهم فيمن ترك ابين و أقر أحدهم بأخ ثالث و أنكر الثاني فقال مالك و ابو حنيفة يجب عليه ان يعطيه حقه من الميراث يعنون المقر ولا يثبت بقوله نسبه و قال الشافعي لا يثبت النسب ولا يجب على المقر ان يعطيه من الميراث شيئا و اختلف مالك و ابو حنيفة في المقر الذي يجب على الاخ المقر فمال مالك يجب عليه ما كان يجب عليه لو أقر الاخ الثاني و ثبت النسب و قال ابو حنيفة يجب عليه ان يعطيه نصف ما يملكه وكذلك الحكم عند مالك و ابو حنيفة فيمن ترك ابنا واحدا فأقر بأخ له أقر اعني انه لا يثبت النسب و يجب الميراث و اما القاضي فعنه في هذه المسئلة قولان احدهما انه لا يثبت النسب و لا يجب الميراث والثاني يثبت النسب و يجب الميراث و هو الذي عليه تغلف الشافعية في المسائل العلبولية و يجعلها مسئلة عامة و هو ان كل من يحوز المال يثبت النسب باقراره وان كان واحدا أخاه او غير ذلك و عددة الشافعية في المسئلة الاولى و في احد قوله في هذه المسئلة اعني القول الغير المشهور ان النسب لا يثبت الا بشاهدي عدل و ثبت لا يثبت فلا ميراث لان النسب اصل والميراث فرع و اذ لم يوجد الاصل لم يوجد الفرع و عددة مالك و ابي حنيفة ان ثبوت النسب هو حق تمتد الى الاخ المستكر فلا يثبت الا بشاهدين عدلين و اما حنيفة و الميراث الذي يداقره فقراره فيه عامل لأنه حتى اقر به على نفسه والعن ان القضاء عليه لا يصح من الحاكم الا بعد ثبوت النسب واه لا يجوز له بين الله تعالى و بين نفسه ان يصنع من يعرف انه شريك في الميراث حثيظته . و اما عددة الشافعية في انسابهم النسب باقرار الواحد الذي يحوز الميراث فالساع و القياس اما الساع فحديث مالك عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة المنفق على صحته فالت كان عتبه بن ابي وقاص عهد الى أخيه سعد بن ابي وقاص ان ابن وليدة زمة مني فاقبضه ابيها فلما كان عام الفتح أخذه سعد بن ابي وقاص و قال ابن ابي قتادة قد كان عهد ابي في فقام اليه عبد بن زمة فقال اخي و ابن وليدة ابي ولد عنى فراشه فتساقوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سعد يا رسول الله ابن اخي قد كان عهد الى في فقام اليه عهد بن زمة فقال اخي و

ابن وليدة أبي ولد علي قرأه . فقال رسول الله صلى الله عليه واله يا عبد بن زمة ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله لولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة استجبي مني لما رأيت من شبهة بعثة بن أبي وقاص . قالت فلو آتاهما لقي الله عز وجل ففضي رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لعبد بن زمة بأخيه وأثبت نسبه بأقرانه وأذلم يكن هنالك ولدت متزوج له وإنما أكثر الفقهاء فقد اشكل عليه معنى هذا الحديث لعمدته منهم من الأصل المجمع عليه في إثبات النسب ولهم في ذلك تأويلات وذلك أن ظاهر هذه الحديث أنه أثبت نسبه بأقرار أخيه به والأصل أن لا يثبت نسب الأبشاهدي عدل ولذلك تأول الناس في ذلك تأويلات فقالت طائفة أنه إنما أثبت نسبه عليه الصلاة والسلام بقول أخيه لأن يمكن أن يكون قد علم أن تلك الامة تكن يعطونها زمة بن قيس وإنما كانت فرادى له قالوا وما يؤكد ذلك أنه تكن صهره و سودة بنت زمة كانت زوجته عليه الصلاة والسلام فيمكن أن لا يرضى عليه أمر ما وهذا على القول بأن للقاضي أن يقتضى بطله ولا يليق هذا التأويل بذهب مالك لأنه لا يقتضى القاضي عنده بطله و يليق بذهب الشافعي على قوله الآخر أعني الذي لا يثبت فيه النسب والذين قالوا بهذا التأويل قالوا إنما أمر سودة بالحجبة احتياطاً لشبهة شبهة لا أن ذلك كان واجباً وقال لكان هذا بعض الشافعية أن للتزوج أن يصحب الأخت عن أخيها و قالت طائفة أمره بالاحتجاب لسودة دليل على أنه لم يلحق نسبه بقول صبي ولا بطله للفراش والفرق هؤلاء في تأويل قوله عليه الصلاة والسلام هو لك فقال طائفة أنها أراد بقوله عليه الصلاة والسلام هو لك يا عبد بن زمة أي يدك صبه بنت زمة ما هو بدالات على القطة وهذه التأويلات تضعف لتبطل عليه الصلاة والسلام حكمه بأن قاز الولد للفراش وللعاهر الحجر . و أما المعنى الذي يذهب الشافعية في هذا المذهب فهو أن أقرار من يحوز البرات هو أقرار خلافة أي امرأ من حاز خلافة البيت وعند التبراهة أقرار شهادة لا أقرار خلافة يريد أن الأقرار الذي كان ليس انتقل الى هذا الذي حاز ميراثه وانفق الجمهور على أن أولاد الزنا لا يلحقون بآبائهم الا في الجاهلية عنى ماروي عن عمر بن الخطاب على اختلاف في ذلك بين الصحابة

وشد قوم فقالوا يلتحق ولد الزنا في الإسلام أعني الذي كان من زنا في الإسلام وانفقوا على أن الولد لا يلحق بالفراش في أقل من ستة أشهر إما من وقت انعقد زما من وقته الدخول وإله يلحق من وقت الدخول الى أقصر زمان الحمل وإن كان قد انفارقتها واعتز لها واختلوا في أطول زمان الحمل القبي يلحق به بالولد الولد فقال مالك خمس سنين وقال بعض اصحابه سبع وقال الشافعي أربع سنين وقال الكوفيون سنتان وقال محمد بن الحكم سنة وقال داود ستة اشهر وهذه المسئلة مرجوع عنها التي العادة والتجربة و قول ابن عبد الحكم والقاضي (١) هو أقرب الى المتبادر والحكم إنما يجب أن يكون بالمتبادر لا بالتأخر و بطله أن يكون مستحبلاً و ذهب مالك والشافعي الى أن من تزوج امرأة ولم يدخل بها أو دخل بها بعد الوفاة واتت بولد لسنة اشهر من وقت انعقد لامن وقت الدخول أنه لا يلحق به الا اذا أتت به لسنة اشهر فأكثر من ذلك من وقت الدخول وقال أبو حنيفة هي فراش له ويلحقه الولد و ذهب مالك أنها ليست بفراش الا بالمتبادر الوطء وهو مع الدخول و صدق ابن حنيفة صوم قوله عليه السلام الولد للفراش وكأنه يرى أن هذا تعبد بسترلة تنسب الوطء الحلال على الوطء الحرام في الحاق الولد بالوطء الحلال واختلوا من هذا الباب في اثبات النسب بالفاقة وذلك عند ما يبطأ رجلان في طهر واحد بملك بين أو يتكاح و يتصور الحكم أيضاً بالفاقة في اللقب الذي يدعيه رجلان أو ثلاثة والفاقة عند العرب هم قوم كانت عندهم معرفة بقصول نشابه اشخاص الناس فقال بالفاقة من فقها الامام مالك والشافعي واحد وابوتور والاوزاعي . و أبي الحكم بالفاقة الكوفيين واكثر أهل العراق والحكم عند هؤلاء انه اذا ادعى رجلان ولداً كان الولد بينهما وذلك اذا لم يكن لأحدهما فراش من أن يكون لقبطاً أو كانت المرأة المولدة لكل واحد منهما فراش من الأمة أو العرة يعطونها رجلان في طهر واحد وعند الجمهور من القائلين بهذا القول انه يجوز أن يكون عندهم للابن أو واحد ابوان فقط وقال محمد صاحب ابن حنيفة يجوز أن يكون ابنا ثلاثة ان ادعوه وهذا كله تغليط و باطل الممقول والمنقول و عدة استدلال من قال بالفاقة ما رواه مالك عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب كان يلقط اولاد الجاهنة ممن استلظهم أي بمن ادعاهم في

الإسلام فأتى رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة تدعى قائلاً فنظر اليه فقال انفاك لقد اشتركا فيه فخر به عمر بالدرة ثم دعا المرأة فقال اخبريني بحديثك فقالت كان هذا لأحد الرجلين يأتي في ابل لاهلها فلا يقارنها حتى يظن و فظن انه قد استمر بها حتى لم يصر فهاها فأمرت عليه دعاهم خلف هذا عليها يعني بالآخر فلا أدري أيهما هو فكبر الذائف فقال عمر للإمام وال أيهما شئت قالوا فقضاء عمر بمسار من الصحابة بالفاقة من غير انكار من واحد منهم هو كالأجماع وهذا الحكم عند مالك اذا قضى الفاقة بالاشتركا ان لا يخرى الصبي حتى يبلغ و يقال له وال أيهما شئت ولا يلحق واحد بالثنتين و به قال الشافعي وقال أبو توري يكون ابناً لهما اذا زعم القائل انها اشترتا فيه وعند مالك انه ليس يكون ابناً للثنتين لقوله تعالى ( يا أيها الناس انا خلقناكم من ذكر و أنثى ) و استبح القائلون بالفاقة أيضاً بحديث ابن عباس عن عروة عن عائشة قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم مسروراً تبرق بأسارير وجهه فقال ألم تسمى ما قال مجزى المدعي لزيدو أسماء و رأى ما قدمها فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض . قالوا وهذا مروى عن ابن عباس و عن أنس ابن مالك ولا يخالف لهم من الصحابة و أما الكوفيون فقالوا الأصل أن لا يحكم لاحد المتنازعين في الولد الا ان يكون هنالك فراش لقوله عليه السلام الولد للفراش فإذا عدم الفراش أو اشتركا في الفراش كمن ذلك بينهما وكانهم رأوا ذلك بنوة شرعية لأبوية فانه ليس يلزم من قال انه لا يمكن أن يكون ابن واحد من ابوين بالعقل أن لا يجوز وقوع ذلك في الشرع ، وروى مثل قولهم عن عمر ورواه عبد الرزاق عن علي . وقال الشافعي لا يقبل في الفاقة الا رجلان وعن مالك في ذلك روايتان أحدهما مثل قول الشافعي والثانية انه يقبل قول طائف واحد والفاقة في المشهور عن مالك انما يقتضى بهما ملك اليمين فقط لاقى الفتاح و روى ابن وهب عنه مثل قول الشافعي وقال أبو عمر بن عبد البر في هذا حديث حسن حسنه أخذه جماعة من أهل الحديث وأهل الظاهر ورواه النوري عن صالح بن حمى عن الشعبي عن زيد بن أرم قال كان علي باليمن فأتى بامرأة و حلها ثلاثة أفاس في طهر و اسمه فسأل كل واحد منهم أن يقر لصاحبه بالولد فأبى فأفرغ بينهم ورضى بالولد الذي أصابه القرحة و جعل عليه ثلثي الدية فرقع ذلك الى اثنتي صلى الله عليه وسلم فأعجبه وضحك حتى بدت نواجذه وفي هذا القول انفاذ الحكم

(١) طاهراً ، ظاهره ، مشروب بسماور ابو سليمان ابن عني ابن خنيس واصحابها يست .

بالتافة والمحاق الولد بالترعة و اختلفوا في ميراث القاتل على اربعة اقوام فقال قوم لا يرث القاتل اصلا من قتله وقال آخرون يرث القاتل وهم الاقل و فرق قوم بين الخطأ و العمد فقالوا لا يرث في العمد شيأ ويرث في الخطأ الا من الندية وهو قول مالك و اصحابه و فرق قوم بين ان يكون في العمد قتل بأمر واجب أو غير واجب مثل ان يكون من له اقامة العمد و بالجيلة بين ان يكون ممن يتهم اولادهم و بسبب الخلاف مما روي اصل الشرع في هذا المعنى للنظر المصلحة و ذلك ان النظر المصلحة يقتضى ان لا يرث ثلاثا يفرع الناس من الوارث الى القتل و اتباع الظاهر والتبعية يوجب ان لا يلتفت الى ذلك فانه لو كان ذلك مما قصد لانفتت اليه الشارع (و ما كان يدرك نسيأ) كما تقول الظاهرية و اختلفوا في الوارث الذي ليس بمسلم يسلم بمدعون مورثه المسلم و قبل قسم الميراث و كذلك ان كان مورثه على غير دين الاسلام فقال الجمهور انما يعتبر في ذلك وقت الموت فان كان اليوم الذي مات فيه المسلم وارثه ليس بمسلم لم يرثه اصلا سواء أسلم قبل قسم الميراث أو بعده و كذلك ان كان مورثه على غير دين الاسلام و كان الوارث يوما مات غير مسلم و رسمه ضرورة سواء كان اسلمه قبل القسم أو بعده و فالتا طائفة منهم الحسن و قتادة و جماعة المعتز في ذلك يوم القسم و روي ذلك عن عمر بن الخطاب و عده كلالا للرفيق قوله صلى الله عليه وسلم ايسادار أو أرض قسمت في الجاهلية فهي على قسم الجاهلية و ابناء دار أو أرض اذركها الاسلام و لم تقسم فهي على قسم الاسلام فمن اعتز وقت القسمة حكم للمقوم في ذلك الوقت بحكم الاسلام و من اعتبر وجوب القسمة حكم في وقت الموت للمقوم بحكم الاسلام و روي من حديث عطاء أن رجلا أسلم على ميراث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يقسم فأعطاه رسول الله صلى الله عليه و سلم نصيبه و كذلك الحكم عندهم فيمن اعتق من الورثة بعد الموت و قبل القسم فهذه هي المسائل المشهورة التي تتعلق بهذا الكتاب قال القاضي و لما يكن الميراث انما يكون بأحد ثلاثة اسباب لما ينسب أو صهر أو ولاء و كان قد قيل في الذي يعكفون بالنسب والعصير فيجب أن نذكر ههنا الولاء و لمن يجب و ممن يحجب فيه ممن لا يحجب وما احكامه .

( باب في الولاء )

فأما من يجب له الولاء ففيه مسائل مشهورة تجرى مجرى الاصول لهذا الباب .

( المسئلة الاولى ) اجمع العلماء على ان من اعتق عبده من نفسه فان ولاء له و انه يراه اذا لم يكن له وارث و انه حصبة له اذا كان

هنالك و رثته لا يجعلون بالمثل فأما كون الولاءة للمعتق من نفسه فلما ثبت من قوله عليه السلام في حديث بريرة انما الولاء لمن اعتق و اختلفوا اذا اعتق عبد من غيره فقال مالك الولاء للمعتق عنه لا للذي بأمر المعتق و قال ابو حنيفة و الشافعي ان اعتقه من علم المعتق عنه قالوا للمعتق عنه و ان اعتقه من غيره علمه فالولاء للباشر للمعتق و عده الحنفية و الشافعية ظاهر قوله عليه الصلاة والسلام الولاء لمن اعتق وقوله عليه الصلاة والسلام الولاء لعمه كتحفة النسب قالوا فلما لم يجز ان يلتحق نسب الحر بشير اذنه فكذلك الولاء و من طريق المعنى فلان عتقه حرية و تمت في ملك المعتق فوجب ان يكون الولاء له اصله اذا اعتقه من نفسه و عمة مالك انه اذا اعتقه من فقد ملكه اياه فأشبهه بالوكيل و لذلك اتفقوا على انه اذا اعتق له المعتق عنه من ولاءه للباشر و عند مالك انه من قال لبيد انت حر لوجه الله و المسلمين ان الولاء يكون للمسلمين و عندهم يكون للمعتق ( المسئلة الثانية ) اختلف العلماء فيمن أسلم على يديه رجل هل يكون ولاءه فقال مالك و الشافعي والنوري و داود و جماعة لا ولاء له و قال ابو حنيفة و اصحابه له ولاءه اذا ولاء و ذلك ان من منجهم ان للرجل ان يوالي رجلا آخر غيره و يسقط عنه وان له ان ينصرف من ولاءه الى ولاء غيره ما لم يفتل عنه وقال غيره بنفس الاسلام على يديه يكون له ولاءه فعدة الطائفة الاولى قوله صلى الله عليه و سلم انما الولاء لمن اعتق و انما هذه هي التي يسونها الحاضرة و كذلك الالف واللام عندهم للعصير و معنى العصير هو ان يكون العكف خاصا بالعكفوم عليه لا يشاركه فيه غيره المعنى ان لا يكون ولاءه بحسب مفهوم هذا القول الا للمعتق فقط للباشر و عمة الحنفية في ابيات الولاء بالموالاته قوله تعالى ( ولكل جعلنا موالي مما ترك الوالدان والا قرابين ) و قوله تعالى ( والذين عاقمت ايمانكم مما اتوهم نصيبهم ) و حجة من قال الولاء يكون بنفس الاسلام فقط حديث شميم الداري قال سألت رسول الله صلى الله عليه و سلم عن المشرك يسلم على يدي مسلم فقال هو احق بالناس و اولاهم ببيانه و مما نهى وقضى به عمر بن عبد العزيز و عمة الفرقي الاول ان قوله تعالى ( والذين عاقمت ايمانكم ) منسوخة بآية الموارث و ان ذلك كان في صدر الاسلام و اجمعوا على انه لا يجوز بيع الولاء ولا هبته لثبوت نهي عليه الصلاة والسلام عن ذلك الا ولاء السائبة .

( المسئلة الثالثة ) اختلف العلماء اذا قال السيد لعبده انت سائبة فقال مالك ولاءه و عقله للمسلمين و جعله بمنزلة من اعتق عن

المسلمين الا ان يريد به معنى المعتق فقط فيكون ولاءه له و قال الشافعي و ابو حنيفة ولاءه للمعتق على كل حال و به قال احمد و داود و ابو نور و قالت طائفة له ان يجعل ولاءه حيث شاء و ان لم يوال احد كان ولاءه للمسلمين و به قال الثوري والاوزاعي و كان ابراهيم والشيباني يقولان لا بأس ببيع ولاء السائبة و هيته و حجة هؤلاء هي الصحيح المتقدمة في المسئلة التي قبلها و اما من أجاز بيعه فلا أعرف له حجة في هذا الوقت .

( المسئلة الرابعة ) اختلف العلماء في ولاء العبد المسلم اذا اعتقه النصراني قبل ان يباع عليه لمن يكون فقال مالك و اصحابه ولاءه للمسلمين فان أسلم مولاه بعد ذلك لم يعد له ولاءه ولا ميراثه و قال الجمهور ولاءه لسيدته فان أسلم كان له ميراثه و عمة الجمهور ان الولاء كالنسب و انه اذا أسلم الاب بعد اسلام الابن انه يرثه فكذلك العبد و اما عمة مالك فعموم قوله تعالى ( و لمن يجعل الله لسككافرين على المؤمنين سبيلا ) فهو يقول انه لعالم يجب له الولاء يوم المتق لم يجب له قريبا بعد و اما اذا وجب له يوم المتق تم طرا عليه مانع من وجوبه فلم يخنقوا انه اذا ارتفع ذلك المانع أن يعود الولاء له ولذلك اتفقوا انه اذا اعتق النصراني الذي عبده النصراني قبل ان يسلم احدهما ثم أسلم العبد أن الولاء يرتفع فان أسلم المولى عادليه و ان كان اختلفوا في الحرير يعتق عبده و هو على دينه ثم يخرجان ابنا مسلمين فقال هو مولاه يرثه و قال ابو حنيفة لا ولاء بينهما و لعبد ان يوالي من شاء على منجه في الولاء و الحائض و خائف و شهيد مالكا فقال اذا أسلم العبد قبل المولى لم يعد الى المولى و لاءه ابدأ و قال ابن القاسم يعود و هو معنى قول مالك لان مالكا يعتبر وقت المتق و هذه المسائل كلها من مفروضة هي القول لا تقع بعد غنله ليس من دين التعارض ان يسترق بعضهم بعضا ولا من دين اليهود قياسا يتقدمونه في هذا الوقت يزعمون انه من ملهم .

( المسئلة الخامسة ) اجمع جمهور العلماء على ان النسب ليس لهم مدخل في وراثة الولاء لان ما شرع عنه بذاتهن او باجر ائيهن من باشرن عنه اما بولاء او بسب مثل معتق مستنفا او ابن مستنفا و ابن لا يرث معتق من يرثه الا ما حكمى عن شريح و عده انه لما كان لها ولاء ما اعتقت بنفسها كان لها ولاء ما اعتقه مورثها قياسا على الرجل وهذه موافق ما يعرفه بقياس المعنى وهو أرفع مراتب القياس و انما الذي يوهنه الشكوك و عمة الجمهور ان الولاء انما واجب للعمة

ذاتی كانت للمعنى على المعنى وهذه التسمية  
 لها توجد فيمن يشر المعنى او كان من سبب  
 قوی من اسبابه وهم المصبة شمال القاضي و  
 اذ قد تجرد من له ولاء من ليس له ولاء فبقی  
 النظر في ترتيب اهل الولاء في الولاء فمن  
 اشهر مسائلهم في هذا الباب المسئلة التي  
 يعرفونها بالولاء للكبير مثال ذلك رجل اعتنى  
 عبدا ثم مات ذلك الرجل و ترك اخوين او  
 ابنتين ثم مات احد الاخوين و ترك ابنا او  
 احد الابنتين فقال الجمهور في هذه المسئلة  
 ان حظ الاخ الميت من الولاء لا يبرته مما ائنه  
 و هو راجع الى اخيه لانه احق به من ابنته  
 بخلاف الميراث لان السبب في الميراث يمتد  
 بالقرب من الميت و هنا بالقرب من الباش  
 للمعنى وهو مروى عن عمر بن الخطاب و علي  
 و عثمان و ابن مسعود و زيد بن ثابت من  
 الصحابة و قال شريح و طايفة من اهل البصرة  
 حق الاخ الميت في هذه المسئلة لبيته و صدق  
 هؤلاء تشبيه الولاء بالميراث و صدق الفريق  
 الاول ان الولاء نسب بسببه من الباش و من  
 مسائلهم المشهورة في هذا الباب المسئلة التي  
 تعرف بجز الولاء و عبودتها ان يكون عبده  
 بنون من امة فاعتقت الامة ثم اعتق العبد  
 بعد ذلك فان العتمة اختفوا لمن يكون ولاء  
 الابن اذا اعتق الاب و ذلك انهم اتفقوا  
 على ان و لامع بعد اعتق الام اذا لم يمس  
 المولود الرق في بعض امة و ذلك يكون  
 اذا تزوجها لعبد بعد العتق و قبل اعتق الاب  
 حوله و الى الام و اختلعا اذا اعتق الابهل  
 يجر ولاء بيه الموالى ام لا يجر فذهب الجمهور  
 و مالك و ابو حنيفة و الشافعي و اصحابهم الى  
 انه يجر به قال علي رضي الله عنه و ابن مسعود  
 و الزجر و عثمان بن عفان و قال عطاء و عكرمة  
 و ابن شهاب و جماعة لا يجر ولاء و روى عن  
 عمر و قضى به عبد الملك بن مروان اما حده  
 به فيصية بن ذؤيب عن عمر بن الخطاب و ان  
 كان قد روى عن عمر بن مولى الجمهور و  
 و حصة الجمهور ان الولاء منبه بالنسب و  
 بالنسب للاب دون الام و حصة الفريق الثاني  
 ان البنين لما كانوا في العرية تابعين لامهم  
 كانوا في و حصة العرية اوجب لها و هو الولاء  
 و ذهب مالك الى ان العبد يجر ولاء عبده  
 اذا كان له و هو عبدا الا ان يمتق الاب به قال  
 القاضي و خالفه في ذلك الكوفيون و اصحابه  
 في ذلك على ان ولاء العبد اما يثبت له منق  
 العبد على البنين من جهة الاب و اذا لم يكن  
 للاب و لاد فاحرى ان لا يكون له العبد و حصة  
 الفريق الثاني ان عبودية الاب هي كونه  
 نحو سب ان يمتق ابولا الى اب و لا خلاف  
 بين من يقول بان الولاء المصبة فيها تضم  
 ان الابناء احق بالآية و ان لا يمتق الى  
 المورث الا على الا اذا ضد المورث الاصل

بخلاف الميراث لان البنوة عندم أقوى  
 تمصيباً من الابوة والاب أخف تمصيباً و  
 الاخوة و بنوهم فقد عند مالك من العبد و  
 عند الشافعي و ابي حنيفة العبد أقدم منهم و  
 سبب الخلاف من اقرب نسبا و أقوى تمصيبا  
 وليس يورث بالولاء جز مفروض و لما يورث  
 تمصيبا فاذا مات المولى الاصل و لم يكن  
 مورثا اسلوا كان له و رثة لا يمتقون بالميراث  
 كان حاصبه المولى الا على و كذلك يوجب  
 المولى الا على كذا من للمولى الا على عليه  
 و لادة نسب اضني بناته و بنه و بنه و بنه و بنه  
 هذا الباب مسئلة مشهورة وهي اذا ماتت امرأة  
 و لها ولاء و ولد و عتمة لمن يمتق الولاء  
 فقالت طائفة تمصيبها الا أنهم الذين يمتقون عنها  
 و الولاء للمصبة و هو قول علي ابن ابي طالب  
 و قال قوم لا يمتق و هو قول عبد بن الخطاب  
 و عليه قها الامصار و هو مخالف لاهل هذا  
 السلف كان ابن المرأة ليس من مصبتها  
 (بداية المجتهد و نهاية المتعمد في الفقه و المردد  
 اصل و هو في ارث صنف و اي في اصل  
 صنف (منتهى الارب) || امر قد يمدودوني  
 كان در برين و تدريم كه بورا ث بد يكرى رسد  
 (غيت و آندراج) و هو على ارث من ثندا  
 (منتهى الارب) || خا كستر (منتهى  
 الارب) || في تيزي (فصاح) (منتهى الارب)  
 ارث (ع مع م) و در فلان من بعضي  
 بر بعضي - بر انكيتن فتنه بيان فومسي  
 (آندراج) || بر افروخن آتش را  
 آتش افروخن (غيات)  
 ارث (ع م) كهنه  
 (منتهى الارب)  
 ارث (ع) نوعي خا - خا ريسد  
 (منتهى الارب)  
 ارث (ع) ازمة بمعنى احد  
 فاصل بيان دوزخ  
 ارثاء (ع) تائب ارث و كوسند  
 سياه سبه (مهدد الاسماء)  
 ارثاء (ع م) كهنه شنن  
 كهنه و سوده كرد بنن (منتهى الارب)  
 كهنه شنن حامه (ناج الصائد يعاقبي)  
 || (مع م) كهنه كردان بنن (منتهى  
 الارب)  
 ارثاء (ع م) آرام كرفتن  
 (منتهى الارب) - ايشتن - ندرنك  
 شنن (منتهى الارب) - به نم نرى  
 رسيدن و حذانكه چاهمكن - چاك نر رسيدن  
 در چاه كندن و اصغر حسي ارثاء كند

زمین را تا به ثم آن رسید  
 ارثاء (ع م) در نشست خود  
 ثابت مالین و فرار و زین  
 ارثاء (ع م) قومی از آسیای  
 صغیر از نژاد (آواران) (ایران باستان  
 ص ۲۶)  
 ارثاء (ع م) کیش ارثاء  
 گویند سیه سید بهم آمیخت (منتهی  
 الارب) - فچتر سیه سیدی آمیخت  
 تائب آن رثاء  
 ارثاء (ع م) (مرکب از ارث)  
 و بر خفف بزنده از مسد برتن (وارث  
 ارث بر شاک (ع م) (مرکب از  
 ارث (ع) و برتن - مصدر پارسی) و ارث  
 شدن - میراث بردن - ارث  
 ارثخشه پیش (ع م) (ارث)  
 رخشه پیش شهرست جز کشادای سونهای  
 آبادان و است وافر و آن پانده عیبین  
 است لیکن آبادتر و برجستتر از آنست  
 ارخشه پیش از بزرگترین فصل خوارزم  
 است و این آن وجه جانبی شهر خوارزم معروفه  
 راه است و باقوت گوید من بشوال سال ۶۱۶  
 قبل از ورود تاتار بخوارزم بدانجا شدم و  
 آنرا چنانکه وصف کردم دیدم و از آن پس  
 از آنجا آگاهی ندارم (معجم البلدان)  
 ارثاء (ع م) درختی است  
 (مهدد الاسماء) - نام بیضی است که نغم  
 آنرا فلل یومی و حب الفقه خوانند و نبات  
 آنرا نیج انکشت و فوخسه اوران گویند  
 (آندراج) - اثلوق است و گفته شود  
 (اختیارات بدیعی) - رجوع به اثلوق و  
 فلل بری شود  
 ارثاء (ع م) نام وادریست  
 بین مکه و مدینه در وادی الایوان و فی فصة  
 لمعاویة رواها جابر فی يوم یوم قال فابن  
 معمر قال بالهیمات من ارثاء و قال الشاعر  
 محل اوی الهیمات من بطن ارثاء  
 و کبر کوبه  
 وان شدائی نظرة ان عقرنها  
 الى نائل بوما و خلفی شتاتک  
 وان یرز الفحاش من بطن ارثاء  
 انا و جبال المرخبتن المکداک  
 (رجوع بمعجم البلدان شود)  
 ارثاء (ع م) (ارث) وی کتابی رشیه  
 سیه السیابوری را که شامل آراء بصیرانه و  
 بتداد بین در مسائل مربوط به جوهر (مقابل  
 عرض) و حجت های هر فرقه است در بیان مسائل

ارثماطیقی

۱۹۰۲ بطبع رسانیده است. ( منعی الاسلام جز ۳ ص ۱۶۱ حاشیه ۱ )

ارثو یوپه . [ ا ت ] ( با خ ) رجوع به یوب و ایران باستان صفحه ۱۶۲ شود. ارثمنان . [ ا ر ث ] ( ع م ص ل ) ارثمنان . مطر ، ثابت مانمن و یائیدن یاران . ( منتهی الارب ) || نیک باریدن . ( منتهی الارب ) || ارثمنان شعر ، فرو گذاشته شدن موی . ( منتهی الارب ) || سستی . ( منتهی الارب ) ضف . فرومایگی . ( منتهی الارب ) . سست شدن . سست و نرم شدن .

ارثقی . ( را ) یونانی خلنج است . ( فهرست مخزن الادویه ) ( ۱ ) و در ترجمه این المیطار لکترک این کلمه را از قول دیسکوریدوس اریقی آورده است .

ارثم . [ ا ت ] ( ع ص ) آنکه پرفی هلنی در زبان ، بیان سخن نتواند . آنکه بیان سخن را نتواند بجهت آنکه در زبان دارد . ( منتهی الارب ) ، بیانک من الارثم صدقة ( حدیث ) . [ ا س ب ] سرینی سید یا سید لب بالابین . ( منتهی الارب ) . اسب که در لب زبرین او سبیدی باشد . لب بالا سید ( اسب ) . مقابل المظ ، [ ا گوسیند که سرینی سیاه و سایر تن سید دلدرد . تأنیث آن . رثما .

ارثماطیقی . [ ا ر ] ( اریونانی اریتمس [ ا م ] یعنی عدد ) ( ا ) ارثماطیقی ( ۲ ) . علم حساب نظری ( کشف اصطلاحات الفنون ) . دانش اعداد . فن محاسبه . و آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتق است بر چهار باب اول در خواص اعداد از آفری که گفته اند در نفس خود از مشهور ترین خواص عدد آنستکه عدد عددی نباشد مجموع هر دو عدد حاشیه متقابل خود باشند و آنند و در طرف و کثرت که بعد از هر دو یکسان باشد در ترتیب طبیعی همجوره که نیمه تا و بازده بود همچنین نیمه و ازده و چهارده سیزده و نیمه هشتوشش ، هفت ( ۳ ) و قس علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیه او باشد و لیه اضعاف او مثل و نصف حاشیه اوست و هم بر این قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع اندو حاشیه بود و ثلث او سدس آن هل هر گسری از آن نصف آن کسر بود از آن هر دو و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیه او بود یا مربع فصل میان آن عدد و عددی العاشیه او همچون مربع نه اعنی صد که مساوی مسطح نه در یازده بود یا مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده یا مربع دو اعنی چهار مساوی مسطح هفت در سیزده یا مربع سه

اعنی نه و هر عددی را هفت اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از او تا ضعف اگر با هر دو اعنی باشد و ضعف او اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی بر او افزاید ابتدا و اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود اگر بر ایشان هر دو اعتبار کنند چنانکه هر دو مساوی باشد تا هفت مساوی همان عدد بود الا یکی ابتدا همچو عدد اعداد از ده تا بیست و اگر با ده و بیست اعتبار کنند یازده بود و با یکی ازین دو ده و بیست و یک از ایشان به هر عددی عدت اعداد واقع از او تا هفت امتثال او اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو یازده یکی بر حاصل آید او با حد الطرفین مساوی ضرب عدد بود در دو بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو و الا یکی ابتدا چنانکه ازده تا سی که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست و بیست و یک نوزده و همچنین عدت اعداد از او تا اربعه امتثال او مساوی ضرب عدد بود در سه یا زیاده واحدی مع الطرفین و بی زیاده با طرفی والا واحد بی طرفین دایما و از عدت امتثال چون واحدی کم کنند و باقی دو عدد ضرب کنند مبلغ هفت اعداد بود با طرفی و بی زیاده واحدی با طرفین و نقصان واحدی با طرفین و همچنین از هر عددی تا مسطح او در مقابل یا طرفین مثل مربع در مقابل بود و در مابعد با طرفی مثل مربع او مثلا از سه تا مسطح او در دو یا هر دو طرف چهار است و از سه تا مسطح او در چهار یا یکطرف نه در عددی هفت اعداد واقع از او تا مربع او با طرفی مساوی مضروب او بود در مقابل او مثل سه که از او تا مربع او که نه است مساوی مضروب سه در دو بود و معهما و بدو تنها برین قیاس باید کرد و هر عددی هفت اعداد واقع از او تا مکعب او با طرفی مساوی فصل مکعب بود بر او چنانکه از دو تا هشت شش عدد و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار از چهار تا هشت و چهار شصت و معهما و بدو تنها بر قیاس سابق باشد و حال مثال و سایر مراتب را بر این قیاس باید کرد و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او یا طرفی مثل مضروب او در نالی او بود یا مضروب مبلغ در مقابل او چنانکه از دو تا هشت مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو از چهار تا هشت و چهار مثل چهار در پنج در سه و همچنین عدد اعداد از هر عددی تا مال مال او با طرفی مساوی مضروب مربع او بود نالی او در مضروب او در مقابل چنانکه از دو تا شازده مثل

مضروب چهار در سه بود که آن هفت است در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک مثل مضروب نه با چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد و هشت بود و از چهار تا دوست و پنجاه و شش مثل مضروب شانزده با پنج که آن بیست و یکست در مضروب چهار در سه اعنی دوازده و حاصل دوست و پنجاه و دو باشد و حکم انصاف قسم دیگر حکم با طرفین و بدو تنها ظاهر است و اکنون با خواص اعداد متوالیه رجوع کنیم و گوئیم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو بر او افزاید مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفترا که آنچهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو افزاید آن مبلغ یعنی صد مساوی هر دو مربع شش و هشت بود و اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت بر او افزاید مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه چهل و نه را چون مضاعف کنند و هشت بر او افزاید حاصل آن اعنی صد و شش مساوی مربعین پنج و نه باشد و اگر هجده بر او افزاید مساوی مربع هر دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا و قانون درین باب آنستکه زیاده اول مضروب دو است در واحد زیاده دوم مجموع آن با مضروب در دو فردی که تالی آن اعنی پنج و بوجهی دیگر زیاده اول مضروب آن زوج در تالی مربعات اعنی چهار و زیاده ثانی مضروب آن در مالشعریات اعنی نه و علی هذا القیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و چهار بر او افزاید مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه نازل قریب او بود یا مسطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی چهل و نه چون مضاعف کنند و چهار بر او افزاید مبلغ آن اعنی صد و دو مساوی مضروب پنج در شش بود یا مضروب هشت در نه و اما مسطح حاشیه نازل ثانی در حالت با مسطح صاعد ثالث در رابع به بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس با صاعد رابع در خامس بوجهی و قانون در این باب آنستکه در اول زیاده را که آن چهار است در اول افراد اعنی واحد ضرب کنند و آن چهار بود و در تالی آن را با مضروب زیاده در ثانی واحد اعنی دو جمع کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیاده در تالی تالی اعنی سه جمع

(۱) Bruyère . Enké . (۲) Arithmétique .

(۳) به تصحیح قیاسی .

کنند بیست و چهار بود و هر عددی چون بر ضلع مربع اوشش یغزاید مبلغ مساوی سطح حاشیه اول او بود در نازل سیم یا سطح حاشیه سابعه اول در صاعد سیم چنانکه مربع هشت را اصلی هشت و چهل چون مضاعف کنند و شش یغزاید مبلغ سه و سی و چهار نازل مساوی پنج در هفت یا ه در یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع زائد بر ضلع مربع هشت بیاید افزود و اگر در خامس ده و هم بر این قبیل و هر عددیکه مربع او را مضاعف کنند و شانزده یغزاید مبلغ مساوی سطح حاشیه نالی نازل باشد در رابع نازل یا سطح نالی صاعد در رابع صاعد چنانکه سه و چهل و چهار مساوی چهار در شش بود یا در دوازده و اگر طرفین صاعد و نازل دوم را در پنجم ضرب کنند زیاده بیست بود چنانکه صد و چهل و هشت مساوی شش در سه بود یا ده در سیزده و اگر دوم در ششم ضرب کنند زیاده بیست و چهار بود چنانکه صد و پنجاه و دو مساوی دو در شش بود یا ده در چهارده دائماً زیاد الضروب چهار در سیم حاشیه بعینه باشد و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب کنند زیاده سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کنند سی و هشت بود و اگر دو هفتم ضرب کنند چهل و دو بود و ده و هجدها مادم که بعد بین الحاشیته المتقابلین از طرفین یکسان بود زیادته ضروب ضلع سیم حاشیه تقریبی بود در سیم حاشیه بعینه . اکنون خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی بیان کنیم و گوئیم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم عدد آن جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر آینه آن جمله را واسطه باشد در آن واسطه نسبت حواسی متقابله خود بود و آن حواسی مبتدی باشد از دو طرف قریب او یا دو نهایت آن جمله یکی بود تا هفت واسطه چهار بود و او نیز مجموع سه و پنج و دو و شش و یک و هفت باشد و آن را اقرب حواسی سه و پنج بود و بعد یک و هفت و اگر زوج بود لابد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع آن دو مساوی مجموع سایر حواسی متقابله آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت این جمله را دو واسطه است که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سی و شش و دو و هفت و یک و هشت باشد و از اینجا مقرر شد که مجموع دو حواسی متقابله هر عددی یا هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا غیر متوالی چون چهار و شش مساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد آنستکه اگر یکی بر عدد اخیر افزاید و در نتیجه عدد اعداد ضرب کنند

مثل مبلغ مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزاید و در نتیجه هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل است مساوی جمع اعداد هشت گانه باشد و اگر یکی بر نه افزاید و در نتیجه نه که چهار و بیست ضرب کنند و چهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه گانه بود و از خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد آنکه چون طرفین را در نتیجه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالیه از سه تا هفت سه را با هفت یعنی ده در دو نیم ضرب کنیم حاصل یعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمع این آنکه اعداد متوالیه که تفاضل آنها بر واحد بود یا بنای سمیت از اعداد هر گاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و خواه عددی از اعداد بر آن افزاید مبلغ عدد اخیر بود از آنها و چون آن عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را نصف کنند یا در نصف آن عدد ضرب کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلاً ده عدد که اول آن سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکبار از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این آخر اعداد است پس سه بدان تفاوتیم و مبلغ را یعنی پنجاه و یک در نصف عدد یعنی پنج ضرب کنیم حاصل یعنی بیست و پنج و پنجاه پنج مساوی مجموع آن اعداد بود و آن اعداد ایست :

۳۸۳ ۱۸۱ ۲۲۱ ۲۶۱ ۳۰۱ ۳۴۱ ۳۸۱ ۴۲۱ ۴۶۱ ۵۰۱

و یک را در ده ضرب کنند و مبلغ را یعنی پانصد و دوازدها نصف کنند حاصل همان باشد و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بود و مجموع دو بیست و سی و پنج بود و حاصل آنکه هر گاه از واحد تا عددی مساوی و معکوس جمع کنند برایشویه حاصل آنکه مجموع اعداد باقیل عدد اخیر مثل مربع اخیر بود هر گاه که اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول نصف اخیر بود و مجموع سیم ضلع و نصف اخیر و مجموع چهارم ثلثه امثال اخیر و پنجم ثلثه امثال و نصف اخیر چنانکه ۳۲۵ و ۱ و ۴۲ شش بود و ۳۲۵ و ۱ و ۴۲ و ۱ و ۴۲ خواهد که مجموع را معلوم کنند یکی بر آن مجموع افزاید تا عدد اخیر حاصل شود پس بر نتیجه آن عدد و نصف واحد را افزاید

و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلاً مجموع دوازدهم خواستیم یکی بر او افزودیم سیزده شد این عدد اخیر است پس بر نتیجه سیزده یعنی شش و نیم نصفی بر او افزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم سبعة امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نبود و یک حاصل شد که مطلوب بود و از خواص او آنکه مجموع اول مثل تالی آخر است و مجموع دوم مثل نصف تالی آخر سیم ضلع او و چهارم ضلع او و نصف او و علیهذا مثلاً ۱ و ۲ مثل سه باشد و یک و دو سه مثلاً و نصف چهار و یک و دو و چهار و نصف پنج و بعد از این در خواص زوج و فرد شروع کنیم و گوئیم ازواج و افراد متوالی یا اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشار کنند در تفاضل بقدری بعینه اعداد او طبیعی متفاضلند بر واحد و ازواج و افراد متوالی متفاضلند یا بشود چه هر زوجی را که واحدی بر افزاید فرد شود و چون واحدی دیگر افزاید زوج شود و علیهذا پس لازم آید که هر واسطه از افراد و ازواج متوالی نصف جملت حواسی متقابلت بود باشد چنانکه هفت نیمه و پنج و نه و نیمه و یازده و نیمه و یکی سیزده است و هشت نیمه شش و نه نیمه چهار و دوازده و نیمه دو و چهارده و هجده هر دو فرد یا دوزخ متوالی نیمه حواسی متقابلت خود باشند چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده بود و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه و چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج و افراد نیست بلکه جمع اعداد است که متوالی باشد یک تفاضل شامل بود چنانکه بیست و پنج نیمه بیست و سی یازده و سی و پنج و ده و چهل و پنج و چهل و پنج بود چه این اعداد تفاضل پنج متوالی اند و از خواص افراد متوالیه آنستکه مجموع آن از واحد ابداء مربع باشد چنانکه مجموع یک و سه و چهار بود و مجموع یک و سه و پنج و نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت و شانزده و دیگر آنکه چون استلام فردی ثلثه در نتیجه واقع باشد عدد آن را بر مضاعف کنند و یکی نقصان کنند باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد ده خواهد از ضلع ده یکی کم که ۹ بود و آن فرد ده بود دیگر آنکه اتحاد این افراد در ششم خود باز آید چنانکه در یازده و بیست و یک و سه در سیزده و بیست و سه و سی و سه و هم بر این میسر دیگر آنکه چهارم بعد از اول مراتب این افراد مربع بود همچو نه که چهارم واحد است و هشتم بعد از نالی مراتب یعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازدهم بعد از هشت و بیست و چهار و نه بعد از بیست و پنج و علیهذا











آنکه اعداد اول متناسب بود با افعال باقانی  
 مجموع ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ مجموع  
 هشت با ۱۶ و این را تناسب هندسی خوانند  
 و ایندو وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند  
 چه هرگاه اعداد متناسب باشند بیگمقدمات  
 هر آینه نسبت اعظم با اوسط ثانی نسبت اوسط  
 بود با اصغر، مثل آن در تناسب هندسی قطعا  
 تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر بود و  
 در تناسب عددی مساوی وجه سیم آنکه تفاضل  
 اعظمین با تفاضل اصغرین مجموع طرف اعظم  
 بود با طرف اصغر چنانکه ۱۲۶ چه فضل  
 ۱۲ بر ۸ اعنی ۴ با فضل ۸ بر ۶ اعنی ۲  
 بر نسبت ضلع بر دو مجموع ۱۲ با ۶ و اینرا  
 تناسب تالیفی خوانند بنا بر آنکه ارتفاع  
 بدین در سناخت موسیقی که آنرا سناخت  
 تالیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات  
 این سه قسمت و بواقعا بر سبیل تقسیم فن  
 ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی  
 آنستکه ابعاد سطح طرفین کمتر از مربع  
 واسطه بود بر مربع تفاضل اعداد چنانکه  
 ضرب ۱۱۷۳ مضروب سه در ۱۱ یعنی  
 ۴۳ از مربع هفت اعنی چهل و نه بلند  
 مربع فضل یعنی شانزده کمتر بود و از خواص  
 نسبت هندسی آنکه واسطه چند سطح  
 طرفین بود و از خواص نسبت تالیفی آنکه  
 مضروب مجموع طرفین در اوسط مجموع  
 ضلع مضروب طرفین بود چنانکه مضروب  
 هشت در ۱۸ اعنی ۱۴۴ ضلع مضروب ۶  
 در ۱۲ بود اعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب  
 واسطه در اعظم ضلع مضروب او بود در  
 اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ ضلع ۸  
 در ۱۶ اعنی ۴۸ و چه چهارم آنکه تفاضل اصغرین  
 با تفاضل اعظمین مجموع اعظم بود با اصغر  
 چنانکه ۶۰۳ تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل  
 اعظمین او نسبت ایشان نسبت ۶ یا ۳ و چون  
 وضع این تناسب بر عکس تناسب تالیف  
 است آنرا مضاعف خوانند و طریق استخراج  
 اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر  
 ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین  
 قسمت کنند و خارج را از اعظم ببنادانند  
 چنانکه ۱۲ و ۲۰ را طرفین فرض کنیم و  
 تفاضل را اعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم و  
 حاصل را اعنی ۹۶ بر طرفین اعنی ۲۲ نسبت  
 کنیم خارج قسمت را اعنی ۳ از ۲۰ که  
 اعظم است نقصان کنیم ۱۷ که آن اوسط  
 مطلوب است بنانه چه نسبت تفاضل میان  
 او و اصغر که پنج است با تفاضل میان او و  
 اعظم که ۳ است و آن مثل و نشان بود  
 مجموع نسبت طرف اعظم است با اصغر وجه  
 پنجم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچون نسبت  
 تفاضل اصغرین باشد با تفاضل اعظمین  
 مجموع ۵۴۴ و از خواص این قسم آنستکه  
 ضرب اعظم در واسطه ضلع مضروب اوست

در اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص  
 است بدانکه اوسط ضلع اصغر بود وجه  
 ششم آنکه نسبت اعظم با اوسط همچون نسبت  
 فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه  
 ۱ و ۴ و ۶ و از خواص او آنستکه اگر  
 نسبت مثل و جزء بود واسطه مجذور بود و  
 اگر جنس واسطه بر واسطه افزیند مبلغ  
 طرف اعظم بود وجه هفتم آنکه نسبت تفاضل  
 طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم  
 بود با اصغر مجموع ۶ و ۸ و ۹ وجه هشتم  
 آنکه نسبت اعظم با اصغر چون نسبت  
 تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین مجموع ۹۷۶  
 وجه نهم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو  
 نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین  
 مجموع ۷۴۴ وجه دهم آنکه نسبت اوسط با  
 اصغر همچون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل  
 اعظمین چنانکه ۸۰۲ و هر چند بیان این اقسام  
 با طنایی محتاج بود اما بنا بر رعایت شرط  
 مذکور از آن اراض نمودیم (تفاسی  
 القنون فی عرایس العیون تالیف محمد بن  
 محمود آملی فن سیم از قسم دوم در عظم  
 اوایل مقاله سیم) امثال ارنطالطینی را قداما  
 بصورت زنی حبله مجلس بجهت که در حاشیه  
 آن این دو کلمه نوشته شد: جفت طاق مثل  
 کنند در دستوی لوحه مخصوص ارقام است.



ارنطالطینی صورت مثالی (کنیسه لائون)  
**ارنطام** [ ر ن ط ] (ع ص ل) سید  
 شدن (تاج الصادق بیقی) سید لب یا  
 سید بینی گردیدن اسب (منتهی الارب)  
 سید شدن لب زبرین اسب (زوزنی)  
 سید شدن لب بالاین اسب  
**ارنطاک** [ ر ن ط ] (ع ص ل) کتاب اشکال  
 مانی بود و اندر لغت دری همین یک نام دیده  
 ام که آمده است (لغت فرس اسدی) ارنطاک  
 خانه است که مانی در وجه نقاشی کرده بود  
 (از فرهنگ خطی) در رساله حسین وفانی  
 ارنطاک بناه منله آمده است و گفته یعنی  
 صورت های مانی است و بنحیث هم گویند دیگر  
 کفایی است که در آن اشکال مانی بوده و  
 این اصح معانی است و حکیم اسدی گفته  
 که در لغت دری این کتاب را جز این نام بینی  
 ندیدیم و بیاید دانست که در لغت فرس حرف

تا جز ارنطاک و تیغ نپایند است و بدین سبب  
 نام ارنطاک بر او فارسی تبدیل پذیرفته است  
 که ارنطاک با هوشمسن فخری گویند که ارنطاک  
 نام دیوی است (از فرهنگ خطی)  
 هزار یک زبان کانه و سرشت او هنر است  
 نکلر خوب همانا که بست در ارنطاک  
 فرخی

در جوع به ارنطاک شود  
**ارنطه** [ ر ن ط ] (ع ل) حد فاصل میان  
 دو زمین (منتهی الارب) ج، ارنطه | اسرگین  
 آماده برای فروختن گاه حاجت سرگین که  
 بخاک آمیزند و نهند و روز احتیاج سرگین  
 آماده برای آتش فروختن بوقت حاجت  
 (منتهی الارب) | زمین سهل (منتهی  
 الارب) | پشته سرخ (منتهی الارب)  
 اکیه العنبره (تاج العروس) | رنگی از  
 رنگهای گوسفند که قطعه های سیاه با قطعه  
 های سفید آمیخته باشد

**ارنی** [ ر ن ی ] منسوب به ارن و موروثی  
**ارنی** [ ر ن ی ] (ع ص) مردی که استواری  
 و احکام نظر را نتواند (منتهی الارب)  
**ارنیا کپوس** یکی از دوازده حلیب یونانی  
 که بجهت معاضدت با یکدیگر و همکاری  
 در تالیف ادویه برای نفع مردم به برج  
 اش مشر مشهور شدند (عیون الانباء  
 جلد اول صفحه ۳۴) شاید کلمه مصحف  
 اریلس و اوریاسوس باشد (۱)

**ارنیه** [ ر ن ی ] (ع ص) کرم که  
**ارج** [ ر ج ] (ر) ارج، ارنش (برهان)  
 اخش بها (برهان) قیبت (اوهی) (برهان)  
 زمانه بیروم شد آرامه  
 در ارج گید همی خواست فردوسی  
 کهر داشنی ارج نشانی  
 بنادانی از کف پنداختی اسدی  
 گنج سخن گشاده و هر نکته از آن  
 افزون ز ارج و قیبت حد گنج شایگان  
 سوزنی

اگر زر را ارج بولی بی  
 بخاک و سنگش ندای کسی  
 اسدی  
 که دادی مرا یوسف پارما  
 کز او ملک من یافت ارج و بها  
 یوسف و زایشای منسوب فردوسی  
 بهر جای زر را غشاده می  
 که او ارج زر را نداند همی  
 فردوسی

سیرد آن زمین گیو را شهریار  
 بدو گفت بر خود تو از روزگار  
 ندشتی مکن با گنهگار نیز  
 که بی ارج شد بردم گنج و چیز  
 فردوسی

(۱) Oribase .

(۲) مؤلف نیشات اللغات گوید ارج در اصل ارز بود و رای مجنه را بهیم بدل کرده اند

|| مجازاً، مکان، مرتبه، (جهانگیری)  
 (برهان)، مرتبه، مرتبه والا، قدر،  
 (اویسی)، (برهان)، مقدار، (جهانگیری)  
 پایه، حد، (برهان) منزلت، اندازه (مؤید  
 الفشله)، (برهان)، مقام، مقام بلند،  
 اعتبار، عزت، هزیزی، آسوخ، احترام،  
 مقابل خواری، ذات،  
 کتون ای خرمند ارج خرد  
 بدین جایگه گفتن اندو خورد،  
 فردوسی .  
 بدان ارج تو خرد من پیش گشت  
 دلم سوی اندیشه خویش گشت،  
 فردوسی .  
 ملك چون وردید با ارج وفر  
 که آفرانه اندازه بود نه سه ...  
 فردوسی .  
 ز مهرش جهان را بود ارج وفر  
 ز خشمش بجوشد بتن در چکر .  
 فردوسی .  
 گر انبایگان (ایرانیان) ز بهاری شدند (۱)  
 ز ارج پردگی بخواری شدند .  
 فردوسی .  
 چو خولعی کسی راهی کرده  
 بز رنگش جز پایه پایه مده  
 که چون از کزانش بزرگی دهی  
 نه ارج تو داند نه آن مهی .  
 اسدی .  
 اگر زنده ماند یک چند گاه  
 بدانند مگر ارج تخت و کلاه .  
 فردوسی .  
 شمار جهان باز جستن بداد  
 ننگه داشتن ارج مرد نژاد .  
 فردوسی .  
 کسی را بود لوج از این باز گاه  
 که باداد و مهر است و یارم و راه .  
 فردوسی .  
 کجا ارج آن کشته نشناختند  
 بگرداب زرف اندر انداختند .  
 فردوسی .  
 همه تاج داران که بودند شاه  
 برین داشتند ارج تخت و کلاه .  
 فردوسی .  
 در اهرمن تاجور بر کشید  
 بلوچش ز خودشید برتر کشید .  
 فردوسی .  
 هر آنکس که آید برین باز گاه  
 دم یابد و ارج و نعت و کلاه .  
 فردوسی .  
 همی یافت از مهران ارج و گنج  
 ز خوبی بد خویش بود پیش رنج .  
 فردوسی .

خز آرمش ارج و آزردم و بهیز  
 توانگر شد آن همت فرزنده نیز .  
 فردوسی .  
 فرادان جهانجوی شواختش  
 بزود آمدن ارج پشاختش .  
 فردوسی .  
 بجای اوقتی کآنجا شدالی  
 ترا بافد حقیقت بی ربائی  
 ز جله فارغ و در جنگی درج  
 درمناگر لدالی خویش و ارج .  
 عطارد .  
 من این بد مکانات آن ساختم  
 نه زان کلرچ تو شاه نشناختم .  
 اسدی .  
 دل اگر نیست پسته تو بمن باز فرصت  
 جان ندارد بر تو ارج بشن باز فرست  
 شمس الدین کوتوالی، و در نسخه کوهستانی،  
 نمانم که کس تاج دارد نه تخت  
 نه آفتاب شاهی نه ارج و نه تخت .  
 فردوسی .  
 ناسزوا مکن آیفک که آبت بشود  
 بسزوار کن آیفک که ارجت دارد .  
 دقیقی .  
 نه ناه شه و خسرو کشور است  
 که شاه است و با ارج پیسیر است .  
 یوسف وزلیغا ملسوب فردوسی .  
 ... که فرهنگستان هست و ارج و هنر  
 بدافید ایتر ا همه در بدر .  
 فردوسی .  
 چنین مرد را ارج نشناختی  
 بخواری ز تخت اندر انداختی .  
 فردوسی .  
 پسر داد یردان بینداختم  
 ز بی دانتی ارج (۲) نشناختم .  
 فردوسی .  
 ز بس جنگ و خون ریختن در جهان  
 جوانان ندانند ارج مهان .  
 فردوسی .  
 یکی رامشی نامه خوانید نیز  
 گران جاودان ارج یابد و نیز .  
 فردوسی .  
 جهان راست کردم بشمشیر داد  
 ننگه داشتم ارج مرد نژاد .  
 فردوسی .  
 بفرمود تا پرده برداشته  
 بادش ز در گاه بکذاشتند .  
 فردوسی .  
 یکی رزم جوید ساه آورد  
 یکی رزم و درین کلاه آورد .  
 فردوسی .

مرا ارج ایران بیاید شناخت  
 خنک (۳) آنکه با فامندوان ساخت .  
 فردوسی  
 چو ارج تو این است نزدیک شاه  
 سکا نند بر بار گاهش سپاه .  
 فردوسی .  
 که ای شاه مرفان ترا داد گر  
 بدان داد نبرد و ارج و هنر .  
 فردوسی .  
 || لیاقت، || نجابت، || اصل و نسب، ||  
 زبانی، (اویسی)، || کنس (برهان)،  
 برگشتن، جدا کردن (برهان)؛  
 بظل های همایون جامت  
 دو با زری ذاغ سپه (۱) ارج کردم .  
 سوزنی .  
 || ذراع، (۵)، شاهرش، || کر گن .  
 و آن جانور است در هندوستان شبیه بگاومیش،  
 لیکن بر سر بینی شاخ دارد، (برهان) .  
 کر گه، ریا، اقیلا .  
 یک جهانی بی نوای ریل و ارج  
 بی طلسمی کی بساندی سیز مرج .  
 مولوی .  
 شاید کلمه ارج باشد صورتی از کر گه (۶) .  
 || مرغی که بر آن در غایت نرمی باشد و بالشت  
 را بدان بر سازند و آنرا بر کسی تو  
 خوانند، (جهانگیری) (برهان) (۷) . ||  
 کرانه، سرحد، || جدائی، تفریق، || با  
 ارج، با ارزش، با قدر و قیمت، ارجند .  
 پریها .  
 بهرست با ارج در گنج شاه  
 برای ویدانش نماینده راه .  
 فردوسی .  
 همی بود با ارج در گنج شاه  
 بدو ناسزا کس نکردی نکاه .  
 فردوسی .  
 بدح و تنا از حندی و خود را  
 بدح و ثنای تو با ارج کردم .  
 سوزنی .  
 || بی ارج، بی بها، بی ارزش، بقدر و  
 قیمت،  
 کسی را که وام است و دستش تپی است  
 بهر جای بی ارج و بی غرمی است .  
 فردوسی .  
 ارج . [ آ ] [ ع ر ا ] بوی خوش (مهنج  
 الأساء) .  
 ارج . [ آ ] [ ع م س ل ] دمین بوی  
 خوش، (متهی الأرب) . || آواز بکره  
 بلند کردن، ارج الناس، (متهی الأرب) .  
 || (م س م) برانگیختن بر، در غلاتین بد

(۱) فراد کردن دارا از اسکندر، (۲) در نسخه خطی ارج و تمسح فیاسی است، (۳) بزرگه، ن، ل .  
 (۴) کتا فی اویسی، و فرهنگ شعلی، (۵) زنج، (جهانگیری) و در پیش نسخ، در همه حال معنی کندن را که لغویین باین کلمه در این  
 بیت داده اند نامفهوم است، (۶) Rhinoceros، (۷) Cygne، (۸) La courée، (۹) .



ارجاسب و ارجاسپ

ارج . [ آ ر ج ] ( ع ۱ ) بوی خوش . ( منتهی الارب ) . ارج . خوش بوی . || داروی خوشبو .

ارج . [ آ ر ج ] ( ع ۱ ) دین بوی خوش . برانگیخته شدن بوی خوش . بوی خوش دادن .

ارج . [ آ ر ج ج ] ( ع ۱ ) باریک و دراز ابرو و گشاده ابرو . || جانور فراخ گام .

ارج . [ آ ر ج ] ( ع ۱ ) هر چیز که خوشبو دار باشد . ( نبات اللغات ) . بویا . یعنی داروی خوشبو .

ارج . [ آ ر ج ] ( ع ۱ ) قصبه ایست از ولایت فیروز کوه طبرستان . ( آنتراج ) .

ارجاه . [ ا ر ج ] ( ع ۱ ) امیدوار کردن . ( نبات اللغات ) || واپس بردن . ( زوزنی )

کل را در تأخیر انداختن . ( منتهی الارب ) واپس داشتن . پس افکندن . باز پس بردن سپس انداختن کلیرا . ( منتهی الارب ) .

بایس افکندن . ( تاج المصادر بیعتی ) واپس افکندن امر را . || ارجاه بشه گراه ساختن چاه را . ( منتهی الارب ) || ارجاه

صید . نرسیدن میاد شکاری را . ( منتهی الارب ) بشکاری نرسیدن صیاد . || ارجاه

تانه . ( ع ۱ ) تریب بزادن و سبب تانه . ( منتهی الارب ) . نزدیک رسیدن وقت نتاج تانه . ( آنتراج ) . نزدیک آمدن بزه اشتر . ( تاج المصادر بیعتی ) . || نزدیک آمدن راه . ( نباتات ) .

ارجاه . [ ا ر ج ] ( مذهب ) . ( ا ر ج ) مذهب خوارج مرجئه . رجوع برجئه و ضعی الاسلام جلد ۳ صفحه ۱۶۴ و ۴۱۸ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ شود .

ارجاء . [ آ ر ج ] . رجاء یعنی کناره و طرف . ( نبات اللغات ) . نواحی اطراف .

اصاء . گوشه ها . ملکیتی قبیح الارجاه . || ارجاه بشه . نواحی چاه از درون . از بالا نازیر . || ارجاه سماء . دو طرف آن . کناره های آسمان .

ارجاه . [ آ ر ج ] ( ا ر ج ) نام جامی یا سفهان ( تاج العروس ) و نسبت بدان ارجائی است . || نام دهی بصرخس . ( منتهی الارب ) . || نام موضعیست به وجیره . ( منتهی الارب ) .

ارجاه . [ ا ر ج ] ( ا ر ج ) این ابی شعاع خال مأمون الرشید . حبط ( ۱ ) .

ارجائی . [ آ ی ی ] منسوب به ارجاه . ارجاب . [ آ ر ج ] . رجب و رجب . ماه قبل از شیان و بعد از سفر . || در جمعا .

اممه . و آن جمعی است بی واحد . مؤلف مهذب الاسماء گوید : لا واحد لها و قبل واحد لها و رجب .

ارجاب . [ ا ر ج ] ( ع ۱ ) بزرگ داشتن . تنظیم کردن .

ارجاج . [ ا ر ج ] ( ع ۱ ) ارجاج فرس . نزدیک بزادن و سبب اسب . ( منتهی الارب ) . || بچینیدن و فرو رفته گردیدن سرین اسب . ( منتهی الارب ) .

ارجاج . [ ا ر ج ] ( ع ۱ ) دادن راجح و مانع کسی را . ( منتهی الارب ) . جرب سختن . ( زوزنی ) یعنی سنگین تر کشیدن در وزن . جرب جانن . ( تاج المصادر بیعتی )

ازرونی فغان . جربیندن . ارجاه . [ ا ر ج ] ( ع ۱ ) لرزیدن . ( تاج المصادر بیعتی ) . ( منتهی الارب ) .

یقال ارججه بمهولا . لرزاندن شد . ( منتهی الارب ) || ترس دادن .

ارجاس . [ ا ر ج ] ( ع ۱ ) اندازه کردن آبریا بر جاس . ( منتهی الارب ) و آن سنگی است که در جاه اندازه تا با آواز آن هلق چاه معلوم شود .

ارجاس . [ ا ر ج ] . ج . ر ج . ارجاسب و ارجاسپ . [ ا ر ج ] ارجاسف ( معرب آن ) خرزما سف ( ابن البلخی ) نام نیره افراسیاب است که در توران پادشاهی کرد و در روئینه دزمسکن داشت و چندین پسر گشتاسب را در جنگ

کشته بود و لهراسب پسر گشتاسب را که نرک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود قتل در آورد و به آفرین و هبای را که دختران گشتاسب بودند گرفته در روئینه دزمسکن داشت عاقبت اسفندیار پسر گشتاسب روئینه دز را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را نجات داد . ( برهان قانع )

( جهانگیری ) . و او ( ارجاسب ) با گشتاسب جنگ کرد و اسفندیار پسر گشتاسب سرو برادران ارجاسب را در جنگ بکشت و ارجاسب بهزیمت شد . ( حبط ( ۱ ) صفحه ۲۲ و ۲۱ ) .

ارجاسب در اوستا ارجت اسپه [ ا ر ج ر آ پ ] آتمه یعنی دارنده اسب ارجنه و با اژدها درینده

۱۰۹ آبان یشت . وی بصفت دروغ پرست ( دروئند ) یاد شده است و سراد از این صفت پیرو آئین دروغ و دیویستاست . وی از قبیله ( خبون ) از قوم ( تورانی ) و پادشاه آفوم محسوب شده است ( ۱ ) . در شاهنامه ذوقی وی بنام « توران خدای » ( ۲ ) و شده توران ( ۳ ) و سالار چین ( ۴ ) و شاه چین ( ۵ ) و از قوم ترکمان ( ۶ ) یاد شده است .

جنگ اول ارجاسب با ابرانیان . در روایات دینی ایران ذکر دو جنگ بین گشتاسب و ارجاسب آمده است . دقیقی در عنوان ( نیندیرفتن گشتاسب از ایران ) ارجاسب را ( گوید )

چو پختی بر آمد ، برین روزگار خجسته شد آن اختر شهریار

پناه جهان گفت ، زودت بر که در دین ما این نیاید هزیر

که تو باز بینی سالار چین نه اندر خورآید با آئین دین

نباشم برین نیز همه استان که شاهان مادر که باسان

بر کان ندادست کسی بازوساو پیران بدشان همه توش و تاو

بیدرقت گشتاسب گننا که نیز نهر مابش دادن از باز چل

پس آگاه شد نره دیوی از این هم اتمر زمان شد سوی شاه چین

بدو گفت کای شهریار جهان جهان یکمره کهتران و مهان

بها آرویدند فرمان تو نیامد کسی پیش بیکان تو

مگر بود اهراسب ، گشتاسب ساه که آرد همی سوی ترکان سیاه

بگرد آتشکارا همه دشمنی ایا خون توشه کرد ، آهر منی

مرا صد هزاران سیاهست پیش همه گر چو اهی بیارمت پیش

بیا تا تنوم از پس کاراوی مگر نا نرسی زینکار اوی

چو ارجاسب بستمه گنار دیو فرود آمد از گاه ترکان خدیو

از اسوه او سستو بیچار شد و شاه جهان پر ز تیغار شد

( ۱ ) ارجاسب ارجاسب بینه ( خبون ) ( هون ) ظاهر آدر صر ساسانیان بران نورانی داده شده و در اوستا مذکور است .

( ۲ ) مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدیعی به پیشش بیای . ( ۳ ) بدیشان نبود آن سخنهای زشت که در بیک او شاه توران نوشت .

( ۴ ) که نو ( گشتاسب ) بلندی سالار چین نه اندر خورآید با آئین دین . ( ۵ ) پس آگاه شد نره دیوی از این .

( ۶ ) گفتار زودت گشتاسب ) هم اتمر زمان شد . وی شاه چین . ( ۶ ) بر کان ندادست کسی بازوساو

پیران بدشان همه توش و تاو . ( دقیقی از قول زودت گشتاسب در نیندیرفتن از ارجاسب را ) .

پس آنکه همه موبدان را بخواند  
 شنبه سخن پیش ایشان برانده  
 بداند ، گفتا کز ایران زمین  
 باشد نمره ایلد و پاکدین  
 یکی میر پیش آمدش سرسری  
 بایران بدستوی پیغمبری  
 همی گوید از آسمان آمدم  
 ز غرود خدای جهان آمدم  
 خداوند را دریم انقدر بهشت  
 مر این زنده استاهه اونوش  
 بنورخ درون دینم آهرمانا  
 نیارستمش گشت پیرامنا  
 پس آنکه خداوند از بهر دین  
 فرستاد نزدیک شاه زمین  
 سر نامداران ایران سپاه  
 گر انبیا فرزند لهراسب شاه  
 که گشتاسب خوانند ایرانیان  
 بیستش یکی کشی ، او بر میان  
 برادش نیز آن سوار دلیر  
 سپهبد ایران ، که نامش زریز  
 همه پیش از دین بپرو آمدند  
 و ز آن میر جادو ، ستوه آمدند  
 گرفتند ازو سر بر سر دین اوی  
 جهان پر شد از دوا آیین اوی  
 نشست اندر ایران پیغمبری  
 بکاری چنان پاله و سرسری ،  
 از جاسب نامه بگشتاسب نوشت و او را از  
 پیروی آیین نو سرزنش و بیازگشت بدین  
 کهن دعوت کرد گشتاسب نامه بخواند و :  
 بخواند آن زمان زود جاماسب را  
 کجا رهنمون بود گشتاسب را  
 گویان ایران و اسپهبدان  
 مهان جهان بنده و موبدان  
 خواند آنهمه موبدان پیش خویش  
 بیارود است و بنهاد پیش  
 پیغمبر را خواند و مویزش را  
 زور گرفته سپهبدش را ...  
 بدین گفت گشتاسب با مهتران  
 بزرگان ایران و گند آوران  
 که از جاسب ، سالار ترکان و چین  
 یکی نامه کردست ری من چنین  
 بدیشان نمود آن سخنهای زشت  
 که نزد یک اوشاه توران نوشت ...  
 هانکه چون گفت این سخن شهریار  
 زریز سپهبدار و اسفندیار  
 کشیدند خشم و گفتند ، اگر  
 کسی باشد اندر جهان سر بر سر  
 که نیستد او را به پیغمبری  
 سراندر نیارد بفرمانبری  
 نباید بدو گاه فرخنده ساه  
 نبندد میان ، پیش زینده گاه

نگیرد ازو راه دین بهی  
 مرین دین به را نباشد دهی  
 بشمشیر جان از تنش بر کنیم  
 سرش را بدار برین (۱) بر کنیم .  
 زریز و اسفندیار و جاماسب جوابی سخت بنامه  
 از جاسب نوشتند و فرستادگان او دادند  
 از جاسب آنگاه که نامه بخواند ،  
 سپهبدش را گفت مردا یگانه  
 بهوان از همه پادشاهی سیاه  
 تکینان لشکر ، گزینان چین  
 برقتند هر سو بشوران زمین  
 برادر پداورا دو آهرمان  
 یکی کهرم و دیگر اندرمان  
 بدیشان بخشید سیصد هزار  
 گوان گرفته ، برده سوار  
 سیک خواند کهرم بر ادش را  
 بدو داد بکنست لشکرش را  
 پاداندرمان داد دست دگر  
 خود اندر میانه پستی کمر .  
 و سرداران دیگر مانند گرگسار ، بیدرغش ،  
 خشاش و هوش دیو را نیز سپهسالاری  
 لشکرها تعیین کرد و از آن سو گشتاسب هم ،  
 سوی مرز دارانش نامه نوشت  
 که خاقان ره را دعوی بهشت  
 سیاهی بیامد بدو گاه شاه  
 که چندان نبد بر زمین بر گیاه  
 سوی رزم از جاسب لشکر کشید  
 سباهی که هرگز چنان کس ندید  
 ز تار یکی گرد اسب و سپاه  
 کسی روز روشن ندید و نه ماه .  
 و چون از بلخ بامی جبهه رسیدند گشتاسب  
 شاه جاماسب را پیش خواند و از عاقبت رزم  
 پرسید و او پس از سوگند یاد کردن شاه  
 حد نیاز و دی ، چنین پیشگویی کرد ،  
 نخستین کی نامدار اردشیر  
 پس شهریار آن برده دلیر  
 پیاده کند (۲) ترکشندان سوار  
 کر اختر نباشد مر آن را شدار  
 ولیکن سرانجام گشته شود  
 نکرتامش اندر نوشته شود  
 پس آزاده شیبسب فرزند شاه  
 بکینش کند آیز اسب سیاه  
 سرانجام بختش کند خا کسار  
 برهنه شود آن سر تاجدار  
 به پیش ادر آید گرفته کند  
 نشسته بر تازی اسپی سمند  
 ابا جوشن زرد رخشان چوماه  
 بدو اندرون خیره گشته سپاه  
 بیایه پس آنگاه فرزند من  
 بیست میان بر میان بند من  
 درفش فرزندت کاویان  
 بیفتند باشند ایرانیان

گرامی که بیند زاسب اندرون  
 دولش همایون پرا خاک و خون  
 در آید از آن پشت امیش بریز  
 بگریزد دولش و بر آرد دلیر  
 یکی ترك نیری زنده بر برش  
 بچاک اندر آرد همایون سرش  
 پس آزاده نمود ، پوز زریز  
 به پیش افکند اسب چون لره شیر  
 سرانجام ترکان به تیرش زبند  
 تن پیلوارش بچاک افکند  
 بیاید پس آن نره شیر دلیر  
 نبرده سوار آنکه نامش زریز  
 سرانجام گردد بر او تیره بخت  
 بر بنده شود آن گرفته درخت  
 بیایه پس آن فرسخ اسفندیار  
 سپاه از پس پشت و بر دانش یار  
 بیك حله از چایشان بگسلد  
 چو بگسستشان بر زمین کی هلد ؟  
 گرورد سرانجام سالار چین  
 از اسفندیار آن کی بافرین  
 بتوران نهه روی بگریخته  
 شکسته دل و دینسها ریخته  
 چون دو لشکر بهم نزدیک شدند گشتاسب  
 سرداران را چنین تمییز کرد ،  
 پس آزاده گشتاسب شاه دلیر  
 سپهبدش را خواند فرسخ زریز  
 درفش بدو داد و گفتا بتاز  
 بیارای پیلان و لشکر بساز  
 سپهبد بشد لشکرش راست کرد  
 همه رزم سالار چین خواست کرد  
 بعد آن جهاندار پناه هزار  
 سوار گرفته با اسفندیار  
 بدو داد بکدمت از آن لشکرش  
 که شیری دلش بود و بلی برش  
 و بقه لشکرها را بگرامی و شیلصب سپرد  
 و عقب داری را به نستور داد و میان دو سپاه  
 رزم در گرفت و نتیجه همان بود که جاماسب  
 پیش گویی کرده بود و از جاسب بگریخته  
 چو ترکان بدیدند کز جاسب رفت  
 همی آمد از هر سو می تبخ تفت  
 همه سرکشان خود پیاده شدند  
 به پیش گو اسفندیار آمدند  
 برار پیش گفتند ، اگر شهریار  
 دهد بندگان را بجان زینهار  
 بدین اندر آیم و برش کنیم  
 همه آقدان را پرستش کنیم  
 اسفندیار برایشان بچشود و فردا ،  
 بفرمود تا کشتگان بشمرند  
 کسی را که شده است بیرون برند  
 بکشند بر کرد آن رزمگاه  
 بدست و بکوه و بیابان و راه

(۱) شاید ، دلرا برین . (۲) شاید کشد .

لاذیر انبان گفته بد سدهزار  
 هزار و صد و هشت و شش نامدار  
 هزار و چهل نامور خسته بود  
 که از پای پیلان برین جسته بود  
 وز آن دشمنان گفته بد سدهزار  
 از آن هشتصد سرکش و نامدار  
 دگر خسته بد سه هزار و دوست  
 چنان جای بد تا توانی مایست  
 گشتاسب پس از فتح یلع بازگشت و سپس  
 بسبستان بهمانی رستم زال شد . در اوستا  
 مکرر از جنگ دینی ایرانیان و نوردنیان  
 یاد شده است از آنجمله بندهای ۱۰۸ -  
 ۱۰۹ آبان پشت آمده که کی گشتاسب بلند  
 همت برابر دریاچه فرزندان برای اردویسود  
 انابند [ ۱ ] قربانی کرده خواستار است  
 که بردشمنان خود ، تریاوت [ ت و ] ،  
 یشنه [ ی ش ن ] و ارجماسب ظفر یابد (۱) .  
 در بندهای ۴۹-۵۱ اوستا پشت کی گشتاسب  
 فرشته توانگری ( گوت ) را ستوده خواستار  
 گهای و غلبه بردشمنانست (۲) .  
 جنگ دوم ارجماسب با ایرانیان - دنباله داستان  
 دقیقی را ، فردوسی در شاهنامه آورده است  
 چو ارجماسب آگه شد از کار شاه  
 که رفت او سوی سیستان با سپاه  
 بفرمود تا گهرم تیغ زن  
 برد پیش سالار چین ، امچین  
 بدو گفت بگریز ز لشکر سوار  
 ز گردان شایسته کارزار  
 از ایدر پرو تا زیان نایلیخ  
 که از بلخ شد روز ، اتلور و نلیخ  
 نگر تا کرا یابی از دشمنان  
 از آتش پرستان و آهرمتان  
 سرانشان پیر ، خانمانشان بسوز  
 بریشان شد آور ، بر خشنه روز  
 من اکنون نجویم ببلخ ، زمان  
 دمامم پیام پس اندر میان  
 بخوانم سپاه پراکنده را  
 بر افشانم این گنج آکنده را  
 بدو گفت گهرم که فرمان کنم  
 بگفتار تو جان گروگان کنم .  
 کشته شدن لهراسب - گهرم با صد هزار  
 تن خلعی روی با ایران آورد و چون نزدیک  
 بلخ رسید لهراسب پیر خیر بازگفتند او را  
 بیزدان چنین گفت کای کردگار  
 تویی برتر از گردش روزگار  
 توانا و دانا و بخشنده  
 خداوند خورشید و رخشنده  
 نگهدار دین و تن و توش من  
 همان نیز پینا دل و هوش من

که من بنده بردست ایشان تمام  
 نگر دم ، نه از بیم فریاد خواه ...  
 بیامد زباز لر مردی هزار  
 چنانچگون نه زبینه کارزار  
 چوتوران سپاه اندر آمد بستگ  
 بیوشید لهراسب خفتان جنگ  
 زجای پرستش با آورد گاه  
 بشد ، بر نهاد آن کیانی کلاه  
 بییزی بفرید چون پیل مست  
 یکی گزیده گاو پیکر بدست  
 بهر حله جادویی زان سران  
 زمین را سبردی بگردگران  
 همی گفت هر کس ، که این نامسلر  
 ندارد مگر زخم اسفندیار  
 بهر سو که پاره برانگیختی  
 همان خاک با خون برآم یعنی  
 برکان چنین گفت گهرم که جنگ  
 میازسد با او یکایک بچنگ  
 بکوشید و اندر میان آوردید  
 خروش هزار ژبان آوردید  
 برآمد چکا چاک زخم تبر  
 خروش سواران بر خاشاخر  
 چو لهراسب اندر میان بازماند  
 به چهارگی تا ، بزدان بخواند  
 زیری و از تایش آفتاب  
 همی گشت و بخت اندر آمد بخواب  
 جهان دیده از تبر ترکان بخت  
 نگوشتار شد مرد بزدان برست  
 بخاک اندر آمد سر تا چادر  
 بر دانچمن شد فراوان سوار  
 بکردند چاک آن گئی چوشتش  
 بشمشیر شد پاره پاره تنش  
 تورانیان نفست لهراسب را سواری  
 پنداشتند ولی چون خود از سر او برداشتند  
 در شگفت شدند که این پیر چهگونه چنان  
 شمشیر زد ، گهرم او را پنداشت و گفت ،  
 که این تاجور شاه لهراسبست  
 که باب جهاندار گشتاسبست  
 شهشاه را فرست بزدان بود  
 همه کار او بزم و میدان بود  
 چنین پیر گشته پرستنده بود  
 دن از تاج و از تخت برکنده بود  
 کزین تخت گشتاسب شد زوتهی  
 به بیچید زدهیم شاهنشهی  
 ورود سپاه توران ببلخ ،  
 وز آن پس ببلخ اندر آمد سپاه  
 چنان شد ز تاراج و کشتن تپاه  
 نهادند سر سوی آتشکده  
 بدان کاخ و ایوان زر آرده

وز آنجا بتوش آذر اندر شدند  
 دو دهر پید را همه سرزدند (۳)  
 همه زند و استا بر آفرینخته  
 همه کاخ و ایوان همی سوختند  
 ووا هیرید بود هشتاد مرد  
 ز پانسان زیزدان بر لاریاد کرد  
 زخونشان بر د آتش زرد هشت  
 تداشم چرا هیرید را بگفت .  
 آگه سخن گشتاسب از کشته شدن لهراسب  
 و لشکر کشیدن سوی بلخ - زن گشتاسب  
 که خردمند و دانا بود آسپی بر گزید و بلباس  
 صیدل خود را بسبستان نزد گشتاسب رسانید  
 و از حله تورانیان او را اعلام کرد گشتاسب  
 اسفندیار را از زندان برهاند و بناخت  
 و او را بچنگ ارجماسب فرستاد . اسفندیار  
 بتوران شد و برین در بسته و ارجماسب و گهرم  
 را بگفت و غنیمت هسانی بمیلر آورد  
 مؤلف فارسی نامه انور یادشاهی ( وشتاسف بن  
 لهراسب ) آرد ( ۴ ) ، میان وشتاسف  
 و ارجماسب ملوک ترک مهلده رفت بود و  
 چون زردشت بیامد وشتاسف را فرمود که  
 آن صلح تقض کن و او را یکیش بچوسی  
 خوان ، اگر اجابت کند والا با او جنگ  
 کن همچنین کرد و نامه زردشت نوشت  
 بخرزاسف ( ۵ ) و او جوابی بدشت باز فرستاد  
 و از هر دو جانب جنگ آغاز شد و  
 اسفندیار در آن جنگ آتل خوب نمود و  
 بیدرقتش جانور را از بزرگان ترک بیاروت  
 بکشت و خرزاسف هزیمت شد و وشتاسف  
 پیروز با بلخ آمد پس بد گویان در حق اسفندیار  
 بدگوشی کردند و نمودند که او طلب یادشاهی  
 میکند تا او از این سبب بر سر متبر شد و  
 یک چندی او را بجوانب میفرستاد و جنگهای  
 سخت و مظهر یاز می آمد و اندیشه پند  
 زیادت میشد و باقی او را بقدمه اسطغر  
 محبوس کرد و خویشتن پیازس برکوه نقلت  
 ( ۶ ) رفت که یاد کرده آمد و چو نامن  
 کتاب زند و تأمل آن و مبادت کردن مشغول  
 گشت و لهراسب پسرش را ببلخ رها کرد  
 و خزاین و اموال بزبان سیرد و لهراسب پیر  
 و خرف شده بود و ندید هیچ کاری نیده است  
 کردن و چون این خیر با ارجماسب رسید  
 شاد شد و فرصت نگاه داشت و قصد پنج کرد  
 و جوهر مز را بقدمه فرستاد و بلخ بگرفت  
 و لهراسب را بکشت و آتشکده ها را خراب  
 کرد و آتش پرستانرا بکشت و دو دختر  
 از آن و سناسف ببرد و وشتاسف را طالب

(۱) بشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۲۸۵ . (۲) یشتها ج ۲ ص ۲۷۰-۲۷۱ .  
 (۳) مراد از ۶ رد ۹ را در این بیت برطبق روایات دینی ایران باستان خود زردشت دانسته اند .  
 (۴) فارسی نامه چاپ گیب ص ۵۱ . (۵) همان ارجماسب است و این اختلاف از قرآنت خطی پهلوی ایجاد شده است . (۶) نقش . ن . ن .

کرد او در کوه طیبتر پنهان شد و کوهی  
حصین است نتوانست او را بدست آورند  
و باز گشت و وشتاسف پنهان شد بر گرفتن  
بازداشتن اسفند پلوزا و او را بیدون آورد و بلاواخت  
و لاج بر سر او نهاد و فرمود تا بپنجشنبه خزان  
رود و انتقام گشت. و چون خزان سف شید که  
لشکر ایران آمدند ایشان را بپنیسی لیا و لشکر  
تو که با جوهر مو و اندر پیمان بزرگ چون  
آمدند بجنگت اسفند پلوزا مصالک ایشان  
بشکست و درفش کابیان بلز سته و بند او را  
نویساده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی  
بدهد. چون بلا آمد دیگر پلوزا او را  
فرمود تا برود بموش نهر اسب خزان سف را  
بکشد و جوهر مز و اندر پیمان بموش در بگرا  
باز کشت. اسفند پلوزا رفت و روی در پست  
و هر چه بدو فرموده بود بکرد و هفتماه  
بسیار آورد چنانکه فضا آن مردوست و  
بشکر او حاجت نیاید. - انتمی .

در کتاب یعقوبی یادگار زهران شرح  
جنگهای دینی بین گشتاسب و ارجاسب مشروفاً  
ذکر شده و خلاصه آن از این قرار است .  
ارجاسب شاه و پدرش (۱) (که در شمار  
دقیقی میرویش آمده) چادوگر را بانام  
خواست (۲) پسر هزار (۳) با ۲۰۰۰۰  
سرباز گردید. به سفارت نزد گشتاسب فرستاد  
آنان چون بحضور شاه یاریافتند نامه ارجاسب  
را تقدیم کردند. ابراهیم (۴) سردیر  
نامه را بخواند ارجاسب گشتاسب را دعوت  
کرده بود که مذهب نوین را ترک گوید  
و با کین پاستانی که ارجاسب نیز پیرو آن  
بود. برگردد. زهر در دلج یا سغ آن را  
نگاشت مینی بر اینکه گشتاسب تصدیق دارد  
آیین نوین را نگاهبانی کند و ارجاسب را  
بمیدانهای هونس (۵) و مردوزستان (۶)  
برای جنگ دعوت کرد. سپس گشتاسب  
دستور داد که آتش ها در قلل جبل  
برافروزند و آن فتافه بود سربازان و  
مردم دیگر را تا آماده جنگ شوند. و  
هر مرد از ده ساله تا هشتاد ساله خانه خود را  
ترک گوید و سراپ آب و آتش بهرام باشد  
سربازان و شهریان بمر بار ستانند تا در آن  
بان شاهرا در یابند. سیاه ایران با زدن مایل  
و توانستن کوس بمرکت در آمد و پنجاه  
روز راه بیمود. در این مدت بسوی  
گردو قبار و دود. روز از شب نیز داده  
نیشه. در روز پنجاهم یکم دستور تونب  
داده شد.

گشتاسب (وشتاسب) شاه بر تخت کبانیان  
جنوس کرد و جاماسب بیفش (۷) پیشگورا  
اسفند کرد. از او بر سینه که در جنگ بر او  
و بر سر و بر انداخت چه پیش آید. جاماسب  
بیفش او را از مرگ بر انداخت. زهر ویت  
خسروب (۸) و پسر محبوبش فرسورت (۹)  
(فرشیدور) در دست و درفش (بیدرفش)  
چادوگر و نامخواست پسر هزار. و نیز از مرگ  
۲۲ تن از افراد خاندان شاهی. آنگاه  
ساخت و شماره خبوان را ۱۳۱۰۰۰۰۰  
تن تعیین زد و گفت که از آنان جز ارجاسب  
یک تن زنده نخواهد ماند. او نیز توسط  
سندیات (۱۰) (اسفند پلوزا) اسیر خواهد گردید  
و آنگاه بر او پلم خرسنه. پایکست. یک  
پای و یک گوش بریده و یک چشم داغ شد  
بیا بیفش رجعت خواهند داد.

سیاه وشتاسب مرگست از ۴۴۰۰۰۰۰ تن  
و سیاه ارجاسب مرگباز ۱۲۰۰۰۰۰ سرباز  
میباشد ارجاسب سیاه خود را بر می انگیزد  
تا زهر در دلج را بکشد و دهه میدهد که هر  
کس از عهده اینکار بر آید. دختر خود  
زوستون (۱۱) که زبانیترین دختر خوبی بود  
بمو دهد و بلاوه منصب پناهی اباالت خبوان  
را بر او تقدیم کند. و پدرش ایشو طیفه  
را بجهت گرفت و بزهر حنه ببرد و او را  
بر افکند چون فریادش بر دلبران و چکاچاک  
اسلحه فرو نشست و وشتاسب از واقعه آنگاه  
شد سربازان ایرانی را بر انکبشت که انتقام  
مرگ زهر را بکشند و دهه داد که  
بدانکس که پیروز شود دخترش های (۱۲)  
را که در قهر و کشور ایران در و حاجت  
بی نظیر بود. بزهر دهد و او را سیاه ایران  
کند. پسر زهر که هفت ساله بود پس  
آمد و اجازت خواست تا برود و بپند که  
بر سر پدرش چه آمده وشتاسب بعلت سفر  
سن و هم تجربه نخواست بدو اجازت دهد.  
چه خبوان نیایست از کین زهر سیاه  
ایران (که شاید از آن آنگاه نودند) و  
پسرش بسور (۱۳) بر خور میباند. تا کز بر  
بستور. نهانی نزد آخر سالار رفت و گفت  
و وشتاسب اسیر را که زهر در جوانی سوار  
میشد. خواسته است. وی آن اسب بدو  
سپرد. دستور سوار شد و بیدان شتافت  
و چند تن از دشمن کشته پنجاه که همه  
پدرش افتاده بود در سب آنگاه بسوی وشتاسب  
برگشت و آنچه دیده بود بشرح باز گفت

و اجازت خواست تا برود و کین باز  
جوید. و وشتاسب اجازت داد و تیری از ترکش  
خود بدو بخشید و او را بلمنداری سپید  
ایران برگزید. چون ارجاسب شاه در سپاه  
خود شورش دید از هویت آن کس در  
کیانی. که مانند تهرمانی میناخت و همچون  
زهر دلبراله میبجنگید. بر سینه و پشتهاد  
کرد هر کس او را بکشد دخترش بستون (۱۴)  
را که در میان خبوان زیان از همه بود  
بازدواج او در آورد و پیشانی کشور  
را بدو دهد. و پدرش پیش رفت و  
بر تومن آهنین فعل زهر سوار شد و با  
اسلحه گران مسلح گشت و بیدان در آمد و  
خود را پشت بستور رسانید. چه جرأت  
نداشت که با او زهر خود بستور منوجه  
گشت و او را بصاف طلید. و پدرش  
با خوستانی پیش رفت. تومن سیاه نعل  
زهر. چون آواز بستور بشنید بر پهلوانی  
بایستاد و ۹۹۹ بار شیهه کشید. روان زهر  
بستور الله کرد که گرد را از دست بپندارد  
و تیری از ترکش بر گیرد و بسوی  
دروند (دروغیرست که مراد پدرش است)  
افتدازد. بستور گرز بپنداخت و تیری از  
ترکش بر گرفت و قلب و پدرش را هدف  
ساخت. و پدرش بر زمین افتاد. آنگاه  
بستور بجائی رسید که گرامیک کرت (۱۵)  
(در اشتهار دقیقی. گرامی) پسر جاماسب.  
درفش پیروزی را بر دهان گرفته بادی دوست  
میجنگید. وی گرامیک کرت را تهنیت گفت  
و بستور. آنگاه بجائی رفت که اسپندیات  
(اسفندیار) دلبر میبجنگید. اسپندیات چون  
او را دید. سربازان ایرانی را بکار خود  
کنداشته بطرف کوهی که ارجاسب در آنجا  
مقام بود رفت. و ارجاسب را با ۲۰ هزار  
سربازش بیدان کشید. و در زمانی اتفاق  
بکین خبوانی زنده نماند. جز ارجاسب که  
او را اسندیات بکرت و بکست و بکبا و  
بانگوش. برید و بکچشش را با آتش داغ  
کرد و او را بدم خری بسته بکشورش فرستاد  
و چند روز گفت. برو آنچه که از دست من  
است. بپندار قهرمان دیده باز گوئی. آنچه را  
که خبوان بیاید بداند از وقایعی که در  
روز فرودین در جنگ مغان و وشتاسب  
اتفاق افتاده است. ناگفته نماند که برخلاف  
بیشتر کوهی جاماسب (که دقیقی نقل کرده

(۱) Vdārafsh. (۲) Nāwzāst. (۳) Hāvār. (۴) Ajmāhīn. (۵) Hū:ūs. (۶) Nāvay Zardōshīān.  
(۷) Jānāsp Bīāsh. (۸) Pāl. xusūsh (A) سردار و فرماندار و پسر بی و زهر کرت. (۹) در اشتهار  
دقیقی نیست. (۱۰) Frashācart. در اشتهار فرس هام و زهر. (۱۱) Spēndyāt. Frāsh. jānī varēsh. (۱۲) Zardōshīān  
انتقام گشتاسب نامه دقیقی نیست. (۱۳) Hōmāē - Hōmāē نیز خوانده شده.  
(۱۴) Pāstūr. (۱۵) Bīnastūr. (۱۶) Oirām k-kari.

است) مستور در این جنگ کشته نشده است (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی تألیف دکتر معین صفحه ۳۴۲-۳۶۵ و ۳۹۸-۳۹۱) و در جوع بمجلد التواریخ و القصص صفحه ۵۱۳ و ۵۲ و در جوع به خراسان شود. || نام یهلوانی تورانی - (برهان) . نام یهلوان افراسیاب - (مؤیدالغزاة) .

**ارجاسلمه** [ ا ] این لغت الهی که شاسف ملقب بپارزالدین از اسپهبدان مازنمران - وی به هنگام جلوس حسام الدوله اردشیر (سال ۵۶۸) حکومت آمل و گوشواره منصوب گردید . (سفرنامه مازنمران و استرآباد و اینوس ۱۶۸) .

**ارجاع** [ ا ] (ع مع م) بازگردانیدن (تاج المصادر یهقی) . (منتهی الارب) : ارجع الله - || چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن . (غیث اللغات) . || رجوع کردن امری . احواله . || نفع بخشیدن . (منتهی الارب) : ارجع الله یمته . نفع بخشیدن خدای مقدس لودا . [آخرین بار] بازگردانیدن . (منتهی الارب) . پس دادن . || دست سپاسی دراز کردن بگرفتن چیزی . (منتهی الارب) || (مع ل) ارجاع اهل فریه شدن شتر بعد از غری . فریه شدن اعتر پس از نراری (تاج المصادر یهقی) . || در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون . گفتن . || غایب گردن . (منتهی الارب) . حدث کردن . (تاج المصادر یهقی) . || ارجع الشیخ . دور بسیار شد پیر و تا یک ماه جسم و طاقت او بحال خود نیامد . (منتهی الارب) . || ارجاع نظر . اعاده آن باردوم بدین . بازدید . || ارجاع کردن (کاری را) . محول کردن آن . || متولی کردن .

**ارجاف** . [ ا ] (ع مع ل) خبرهای دروغ افکندن . (تاج المصادر یهقی) خبرهای نادرست گفتن . هو انداختن . سفشان دروغ گفتن . خوش کردن در خبرهای فته و مانند آن . (منتهی الارب) خبر بد گفتن . پشت بترسی و هندوستان کردن ناصوابست و ز دگرسو با ارجاف خبر افتاد که عالی تکین گذشته شد . تاریخ ابو الفضل یهقی جاب مرحوم ادیب صفحه ۴۳۳ . || ابرزه در آمن چنانکه زمین . || ارجاف ناله . آمن او مانده و سست و فروخته گوش که می چلید . || (مع م) بگاری در شدن . در چیزی شروع کردن . در آمدن در کاری و خوش کردن در آن . (منتهی الارب) .

**ارجاشی** - [ ا ] (ع - ی) شبر که بکمان خود گویند . خبر دروغ چیزهای دروغ .

ج . لواجیف : آن خبر بنام الدین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت . (ترجمه) یعنی صفحه ۲۹) .

**ارجاقی (و) آبان** . (ا ح) در قصبه است در قبه کوه سبلان اقتضای قصبه آبان را قباد این قریه ساخت . هوایش معتدل سرد آبش از کوه سبلان جاری . پاکستان و قوا کهنی خصوص انگور و گردو زیاده و قرب بیست موضع از توابع آنجاست . حقوق دیوانیش هاتمه زاد دینار است . (مرآت - ابلدان) .

**ارجال** . [ ا ] (ع مع م) پیاده کردن (تاج المصادر یهقی) . پیاده گردانیدن (منتهی الارب) || فرو گذاشتن . (منتهی الارب) . || ناله و با پیاده گذاشتن . (منتهی الارب) . فرو گذاشتن اشتر بجه بامادر . (تاج المصادر یهقی) . || مهلت دادن . (منتهی الارب) .

**ارجال** . [ ا ] - ج . رجول و رج رجول و - ج رجول و رج رجول .

**ارجالون** . [ ا ] (یا) گیاهی است که مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا کرم دشن و جربی کرمة الیضا خوانند (برهان قاطع) . فاشرا . (فهرست مخزن الأدویه) (تحفة حکیم مؤمن) . عاشره . فاشرا . قشاع . خسرو دارو . هزارچشان . هزار افشان . انبا سلوقی . سیناک . بروایا (۱) نخوش . بدرجنگها الاملیک گویند .

**ارجام** . [ ا ] (ل ح) کوهی است . جبهه الاشجعی راست . این المدیة لامدیة فالر می ارض السار و قبة الارجام .

(معجم البلدان) || دارة الارجام . یکی از داریات عربست . و حرج به دورداری است نامه و دور در منتهی الاقطب شود .

**ارجان** . [ ا ] ( ! ) ( ۲ ) بلت اهل مغرب چلتورزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این اصح است . (برهان قاطع) بلت اهل مغرب چلتورزه باشد . از بعضی استادان بگوش خورده که بادام کوهی است . ( مؤید الفضل ) . لوز البیر . (اختیارات یهقی) لوز السودان . لوز الارجان لوز الارجان . ارجان . بادام بربر . بادام بربری . مرجان . ارجن (۲) اوزن . بادام توله . بفرک . بخورک .

**ارجان** . [ ا ] (ح یا) سی و در فلانند (منتهی الارب) .

**ارجان** . [ ا ] (ع مع م ل) بازداشتن ستور ز جهت تلف (منتهی الارب) بازداشتن

گوسفند از بهر پرواری . (تاج المصادر یهقی) و مولف تاج المروس گویند : ارجنت الناقة . اقامت فی البیت و ارجنها جساها لیطنها و لم یسرحها . قله الجهری من القراء لازم مشتم .

**ارجان** . [ ا ] (ا ح) اورجان . و عامه ابرائیان آنرا ارجان نامند و منتهی رده آنرا بتخفیف آورده است در این بیت : ارجان ایتها الجناد فان

هرمی القی یدع الوشیح مکسرا و قال ابو علی . ارجان وزنه قتان ولا صمله اصلان لانتکه ان جعلت الهیزه زانسه جعلت القله والمون من موضع واحد و هذا لا یبغی ان یعمل علی شیء لقلته الا تری انه لا یبغی منه الا حروف قلیله فان قلت ان فعلان بنه نادر لم یبغی فی شیء من کلامهم و اصلان قدیمه نحو ارجان و ارجانان قبل هذه البتة وان لم یبغی فی الابیة العربیة فقد جا فی العجمی بکم اسما فعلان مثله اذالم یقید بالالف والنون ولا یشکران یعنی المعجمی علی ما لا یشکران علیه امثلة العربی الا تری انه قدیمه فیه نحو سراویل فی ابیة الاحاد و ابریم و آجر و لم یبغی علی ذلك شیء من ابیة کلام العرب فکذلك ارجان و یشکرک علی انه لا یستقیم ان یختل علی اعلان ان سیوره جعل رائمة شنة ولم یجمنه زقلة بنه لم یبغی فی الصفات وان کلن قدیمه فی الاسماء نحو راتقی و راتقلوا رین و كذلك قال ابو عثمان فی رانما فی قولک اما زید فمتعلق انک لو سمیت بها لجهلتها فکلن و لم یجملها راتقل لنا ذکرنا و کذاک یكون علی قیاس قول سیویه و ابی عثمان الاجاج و الاثانة و الاجار قبالا ولا یكون رانما و الهیزه فیوا فاه النفس و حکمی ابو عثمان فی هیزه رانما الفصح و الکسر و انشد فی محمد بن السری

اراد ان یخبری نبیاً  
فسلطنی هلہ بار جان .  
اصطخری گویند . ارجان شهر است بزرگ و کثیر الخیر و در آن نخیل و زیتون بسیار است و دارای پیرمغانی سردسیری و گرمسیری است و این نامیه بر بی و جبری و سهلی و جلی است آب آن مروان مسافتش تا دریا بشورزه راه است و بین ارجان و شیراز شصت فرسنگ است و بین آن و سوق الاهواز نیز شصت فرسنگ . و فخصیث کسی که برایت ابرائیان آنرا بنا کرد قیادین قریوز پندار نوشروان عادل است . آنگاه که سلطنت را از برادر خود جاماسب باز گرفت و بلواریان فرو کرد و از دیار بکر دو شهر میا فارقین و آمد را فتح کرد و آنه و در تصرف رومیان بودی

اراد ان یخبری نبیاً  
فسلطنی هلہ بار جان .  
اصطخری گویند . ارجان شهر است بزرگ و کثیر الخیر و در آن نخیل و زیتون بسیار است و دارای پیرمغانی سردسیری و گرمسیری است و این نامیه بر بی و جبری و سهلی و جلی است آب آن مروان مسافتش تا دریا بشورزه راه است و بین ارجان و شیراز شصت فرسنگ است و بین آن و سوق الاهواز نیز شصت فرسنگ . و فخصیث کسی که برایت ابرائیان آنرا بنا کرد قیادین قریوز پندار نوشروان عادل است . آنگاه که سلطنت را از برادر خود جاماسب باز گرفت و بلواریان فرو کرد و از دیار بکر دو شهر میا فارقین و آمد را فتح کرد و آنه و در تصرف رومیان بودی

(۱) Bryonia alba. Bryonia nancha. (۲) Arganier. (۳) در برخی مآخذ ارجان را دروغ لوز البیر گفته اند .

بزمود تا شهر منبوج در سرحد فارس و  
 اهواز بنا کردند و آنرا (آبر قباذ) نامید  
 و این همانست که ارجان خوانده میشود و در  
 آن شهر قباد اسرای دوشهر مذکور در اسکن  
 گردانید آن ناحیه را کوره کرد و در دستاورد  
 از راه مرز و کوره خابور و کوره اردشیر  
 نزه و کوره اصفهان بدان ضمیمه کرد گویند  
 در فتوح اسلام ذکر ارجان آمده است و  
 یاقوت گویند ندانم سراد همین موضع  
 است یا جز آن ، یا یکی از دو روایت غلط  
 است و هم گویند بعض کوره ارجان متعلق  
 به اصفهان بود و بعض آن متعلق باصطخر  
 و بعض آن متعلق بر امیر مز و در عهد اسلام  
 مجموع آنها را کوره واحد کردند و آن از  
 کور فارس محسوب شد . احمد بن محمد بن  
 القلی گویند حدیث کرد مرا محمد بن احمد  
 الاصبهانی که در ارجان غاریست در کوهی  
 که از آن آبی شبیه جرفی از سنگی بیرون  
 و از آن مویای سینه نیکو گیرند و این غار  
 دوی آهنین و ننگه‌بانان دارد و آن در بسته  
 است و بهر سلطان مجبور است مگر در  
 سال بکروز که قاضی و شیوخ بلد گرد آیند و در  
 حضرت ایشان آن در بکشایند و مرغی به  
 هر یان داخل شود آنچه از مویا جمع شده  
 کرده کند و آنرا در قاروره کند و وزن آن  
 در حدود صد مثقال باشد پس بیرون  
 آید و دروا ببندند و مهر کنند و مجموع  
 مویا را نزد سلطان برند و خاصیت آن  
 علاج هر گونه شکاف یا شکست استخوان  
 است ، بکمبکه استخوانش شکست باشد  
 بلندار عدسی از آن بنوشانند ، بانوشیدن  
 اول استخوان متعجب شود و در وقت صلاح  
 پذیرد . بسیاری و اصطخری گویند که این  
 غار در کوره دارد بجزر است و یاقوت گویند  
 من آنرا در جای خود یاد کنم . از ارجان  
 تا نویند چنان ( قویندگان ) شیراز نیست  
 و شش فرسنگ است و بین آن دو شیب  
 یوآن است که بکثرت درختان و نزهت  
 موسوف است و جلالت بسیار از اهل علم  
 بار چنان مقبولند از جمله ابوسهل احمد بن  
 سهل الارجانی و ابوعبدالله محمد بن حسن  
 الارجانی و ابوسعید احمد بن محمد بن ابی  
 نصر الضریر الارجانی الحنکی الاصبهانی و  
 قاضی ابوبکر احمد بن محمد بن حسین  
 الارجانی الشاعر ، ( معجم البلدان ) .  
 مؤلف مجمل التواریخ و القصص گویند ،  
 [ قباد ] بر سرحد فارس شهری بنا کرد  
 به از اید کواد (۱) نام کرد و آنست که  
 اکنون ارغان خوانند (۲) ، معنی چنانست  
 که از اید چتر است ( انبیه ) و گویند  
 قبر بکر از حوزین میسی علیه السلام بدانجا

است بنام ارجیلان . ( تاج العروس ماده ر  
 ج ن ) مؤلف نزهة القلوب گویند ، شهر  
 بزرگی بوده در استیلا ملاحده خرابی تمام  
 باو راه بساقه حوایش گرمسیر عظیم است  
 و آبش از رود طاب که از میان آن ولایت  
 میگذرد ، بر روی آن آب پلی است مکان نام  
 آنست حاصل و خوا که و مشومانش زیاده  
 خوب بخصوص اثر مستش زیاده تر یاف دارد  
 در آن حدود قلامی است چون قلعه طلیخور  
 و در کلان و خرابی این شهر از سنگه این قلاع  
 بوده است . مردم ارجان مصلح و بخویشتن  
 مشغولند . مؤلف مرآت البلدان آرد ، عقبه  
 چترانی داتان فرنگه این است که ارجان  
 از شهرهای معتبر فارس و نزدیک خوزستان  
 و دورش حصار محکمی است و هفت دروازه  
 و مساجد زیاد و یازاری معمور دارد پلی در  
 نزدیک شهر است که از بناهای نامی محسوب  
 شود . پندری در کنار دریای فارس دارد  
 موسوم به رویان ، شاید که بنام درلم حالیه  
 باشد و برهم بعضی ارجان بهمان است . و در  
 نسبت معجم البلدان آمده استانی در دایره -  
 المعارف گویند ارجان شهر است بزرگ در  
 آخر حد فارس از جهت خوزستان و آن  
 بدست عثمان بن ابی العاص الثقفی و ابی  
 موسی الاشعری بسال ۲۲ هجری فتح شد  
 و سپس صادر النوله بن بومه الدیلمی بسال  
 ۳۲۱ بر آن استیلا یافت و بهاء الدوله بسال  
 ۳۸۰ بر آن مسلط شد و از آن شهر  
 هزار هزار دینار و هشت هزار درهم  
 بست و سپس عبد الملک الرحیم بن ابی طالب  
 الدیلمی در اواسط مائه پنجم بر آن دست  
 یافت مؤلف برهان قاطع گویند ، ارجان  
 بانامی مشهور و جیم نام شهر است که مابین آن  
 شهر و شیراز شدت فرسنگه راه است و آن  
 را عوام اوه همان خوانند با این نقطه دار -  
 در منتهی الأرب آمده ، ارجان کشته آید ،  
 شهر است بخار و يقال فیه ارجان ایضا از  
 آن شهر است احمد راجانی بن حسن و احمد  
 راجانی بن ایوب و عبدالله راجانی بن محمد بن  
 شعیب و برادرش احمد راجانی که محدثانند .  
 رجوع بمعجم البلدان و ضمیمه معجم البلدان  
 ج ۱ صفحه ۲۱۴ و جدول التواریخ و القصص  
 صفحه ۷۴ و ۳۹۰ و عقد الفرید مصحح محمد  
 سعید النریان ج ۲ ، صفحه ۲۲۹ و تاریخ  
 الحکمای قفطی صفحه ۴۰۸ و قارنامه این  
 النبی جاب کبیر بیج صفحه ۸۴-۱۱۵-۱۲۱  
 ۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲-۱۶۲ و مرآت  
 البلدان و حیب السیر ج ۱ صفحه ۳۵۱ و  
 روضات الجنات صفحه ۴۱۹ و قاموس الاحلام  
 ترکی در جوع به قباد خور و الجاهر بیرونی  
 ص ۲۰۴ و رجوع به ارجانی شود .

ارجانی ، [ ارد (و) آری ] (۳) منسوب  
 بارجان و آن کوره از کور اوزار بلاد خوزستان  
 است و آنرا ارغان بقین نیز گویند و صاحب  
 اسمعیل بن حباد گاهی بدان فرود میآمد و  
 ابوبکر خوارزمی در آثار خوارزمی گویند ،  
 علو بصرت می ارجان ندی .

علیه من ابی یحیی زلم .  
 انساب سمانی .

ارجانی ، [ ارد (و) آری ] (۱) [ ارج ]  
 ابوریحان بیرونی در الصیدیه مکرر از طیب  
 یا گیاه شناسی بنام ارجانی مطلق روایت  
 میکند از جمله در شرح کلمه ینبوت و ( ن )  
 در این کتاب رسم ارجانی است .

ارجانی ، [ ارد (و) آری ] (۲) [ ارج ] ، امام  
 ظهیر الدین ابی العین علی بن ابی القاسم  
 زید البیهقی . در تصدق سوان الحکمه ذیل ترجمه  
 ( الحکیم ابوعبد المطلبی القایینی آرد ، وهو  
 فاضل الریح البتانی احسن تهذیب و کلن  
 مرجع فی ذلک التهذیب الی الذریع الارجانی و  
 وجدت نسخا کثیره من الریح الارجانی بخطه .  
 محتمی کتاب مزبور ( محمد شعیب ) نویسد ،  
 ارجانی و آری جانی و آری جانی هر سه مضبوط  
 است ، ذکر این ذریع هیچ جای نظر نیاید شاید  
 که صاحب این ذریع ، مترجم است در سوتر ( ۴ )  
 ص ۱۷ . ( تصدق سوان الحکمه چاپ لاهور  
 سال ۱۳۵۱ صفحه ۸۱ و ۸۲ ) .

ارجانی ، [ ارد (و) آری ] (۳) [ ارج ] ابواسحق  
 ابراهیم بن احمد بن زید الارجانی . وی در  
 بلاد خود از عبد الله بن محمد بن عبد الله السکری  
 و بسکه از ابوسعید عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله  
 بن یزید القرطبی و بالجزمیر از ابوهلی ( ۲ )  
 محمد بن سعید الحراتی و غیر ایشان سماع دارد ،  
 و در ارجان حدیث گفت و در شیراز جامعته از  
 اهل فارس از او روایت دارند و هم بارجان  
 در گذشت . ( انساب سمانی )

ارجانی ، [ ارد (و) آری ] (۴) [ ارج ] ابوبکر  
 احمد بن العسین الارجانی قاضی تهر ، وی  
 از افضل عصر خویش و مبلغ الشعر و دقیق  
 الطبع بود و دیوان شعر او در آفاق مشهور  
 است و در اصفهان از ابی بکر محمد بن  
 احمد بن العسین بن حاجه الاپهری سماع  
 حدیث کرد و او ویرا بجمع مسوعات و  
 مقالات خویش اجازه داد و ارجانی در  
 نشر در حدود سنه اربعین و خمسائه ۵۱۰  
 در گذشت ( انساب سمانی ) و مؤلف  
 معجم الطیبهات آرد ، قاضی ابوبکر  
 احمد بن محمد بن العسین الارجانی الشیرازی  
 الشافعی ملقب بناصح الدین . وی قاضی تهر  
 و مسکر مکرّم بود و او را شعر و فقه و نبیایت  
 نیکویی است . صاحب کتاب اصفهانی ذکر او  
 در شرح آورده گویند ، ارجانی در هفتاد

(۱) جزء اصفهانی ، به از آمد کوار . (۲) جزء ۱ ارجان . (۳) پنج الاافه و سکون الراء و فتح العید و فی آخرها التون . (انساب سمانی) .  
 (۴) مؤلف کتاب ، ریاضیون و متعجبین عرب .



عمر خود در مدرسه نظامیه اسپهان علم آموخت و مؤلف مجسم المطبوعات آرد ، و شعره من آخر عهد نظام الملک سنة ۵۴۴ و ۴۸۰ هـ الی آخر عهد و هوسنة ۵۴۴ و پیوسته نائب قضای در عسکر مکرّم بود و امرودی معظم و ثمرز و شعر او بسیار است و آنچه از او جمع شده بچتر اعمار وی نرسیده . ارجانی در شهر تمشتر و بقولی در عسکر مکرّم وفات کرد . دیوان ارجانی را احمد بن عباس الازهری تصحیح و تصحیح کرده در بیروت سال ۱۳۰۷ بطبع رسیده است . رجوع بتاريخ العسکای قطعی صفة ۲۴۷ سطر ۱۱ شود .

**ارجانی** . (آرد) (و) (ای) [ (راخ) ابوبکر محمد بن القاسم بن زهیر . وی از امی علی محمد بن سلیمان بن علی بن ایوب المالکی البصری حدیث فرا گرفت و از ابوبکر احمد بن محمد بن عبدوس النسوی روایت دارد (انسلب سمانی) .

**ارجانی** . (آرد) (و) (ای) [ (راخ) ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن عقیل بن الرضیسی . وی پس برادر عبدالله بن احمد بن عقیل است و یخنداد رحلت کرد و از ابوصالح عبدالرحمن بن سعید بن هارون الاصبهانی سماع داشت و سپس بارجان بازگشت و در اسپهان مدتی اقامت گوید و آنجا حدیث گفت و ابوبکر احمد بن موسی بن سهویه العاقظ از او سماع دارد . (انسلب سمانی) و رجوع باعلام زرکلی احمد بن محمد شود .

**ارجانی** . (آرد) (و) (ای) [ (راخ) ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابراهیم بن ماسکة الارجانی . وی یکی از مشایخ مشهور بزهد و ورع و دقایق حقایق است و از امی بکر محمد بن الحسن البغدادی سماع دارد و از ابویوسف الفصل عبدالرحمن بن احمد بن الحسن الرازی و غیره روایت کننده و ارجانی پس از سال چهارصد یادرحمرو آن درگذشت . (انسلب سمانی) .

**ارجانی** . (آرد) (و) (ای) [ حسن بن محمد بن الحسن بن یزید بن مهرا ن . وی از یزید خود محمد بن الحسن و محمد از پدر خوش حسن سماع دارد و حسن از یحیی بن معینه روایت کند و از حسن ثانی ابوبکر محمد بن ابراهیم بن القری روایت آرد . (انسلب سمانی) .

**ارجانه** . [ (ع مس م) ] سپس گذاشتن کار را از وقت آن . (منتهی الأرب) . و ایس بردن . (دوزنی) . پس انداختن کاری از وقت خود .

**ارجینه** . [ (ع مس م) ] در تاریخ طبری آمده است و آن معرب از رگینه [ (آ ب) ]

بمعنی دژبان و کورتوال قلعه است . (رجوع به ایران باستان صفة ۲۰۲۹ شود) .

**ارجیرشت** . [ (ع مس م) ] معرب از می پرست (۱) بمعنی نفس الاکبر . (العلل السنسیة ج ۱ ص ۳۸۳) .

**ارجیه** . [ (ع مس م) ] منتهی از طم نجوم هندیان . مقابل سنده هند وار کند . غاضی صاعد اندلسی .

**ارجنده** . [ (ع مس م) ] نام وادی است بین مکه و مدینه و آن وادی الاپواء باشد . (مراسد الاطلاع) .

**ارجیح** . [ (ع مس م) ] نعت تفضیلی از ریحان . راجع تر . اخصل . اولی . اقصم . بهتر . خویر . || چربنده تر . سنگین تر . مالز تر .

**ارجحنان** . [ (ع مس م) ] مائل گردیدن . گرائیدن . چسبیدن . (دوزنی) . || چسبیدن . || یکبار افتادن . || بلند و نمایان شدن سراب .

**ارجدونه** . [ (ع مس م) ] نام ناحیتی باسیانیا (نظیه الصحراء منصفی ص ۲۴۴) . ارجفونه . رجوع به ارجفونه و حلقه السنسیة ج ۱ ص ۴۷ و قاموس الاعلام (ارجفونه) شود .

**ارجیز** . [ (ع مس م) ] نعت تفضیلی از راجز . راجز تر . اشعر . قال ابونخيلة وانا ارجز العرب . (تاریخ ابن صاکر) .

**ارجیس** . [ (ع مس م) ] شتر که یساری دجز دارد . مبتلا به یساری سرین (شتر) . اشتری که در برخاستن رانهاش بلرزد . (منتهی الاصل) . آن اشتر که بازش می لرزد در وقت برخاستن (تاج المصادر بیعتی) . آن شتریکه بازش می لرزد در وقت برخاستن . (دوزنی) .

**ارجیس** . [ (ع مس م) ] نعت تفضیلی از رجس و رجاست .

**ارجیسی** . [ (ع مس م) ] ارجاسپ رجوع به ارجاسپ شود .

**ارجینان** . [ (ع مس م) ] ناپدیدن . (منتهی الأرب) . || چسبیدن . (منتهی الأرب) || یکبار افتادن . (منتهی الأرب) . رارجینان . رارجینان .

**ارجینه** . [ (ع مس م) ] در جاع

مهارا چیزی از مهار که برین شتر باشد . **ارجیمی** . [ (ع مس م) ] مینه واحد مؤقت امر حاضر است بمعنی بازگشت کن توانی زن و این خطایست روح مؤمن بوقت مرگ . (قیات اللغات) . || معنی ارجیمی ، ندائی که گاه مردن بنده مؤمن شود و نفس

از آیه : یا ایها النفس المطمئنة ارجسی الی ربک راضیة مرضیة .

**ارجیف** . [ (ع مس م) ] نعت تفضیلی از رَجَف و رَجُوف . چنان تر . لرزانتر .

**ارجچکوک** . [ (ع مس م) ] شهر است قرب ساحل افریقا . دارای لشکرگامی دو جزیره و آبهای فراوان دلود و مسکونت و ارجچکوک دو واری مشهور بناگذا واقع است و بین آن و دریا دو میل مسافت است . (معجم البلدان) و رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود .

**ارجیل** . [ (ع مس م) ] قوی (مرد) (منتهی الأرب) . || مرد کلان پای . (منتهی الأرب) (مؤید الفضلا) . بزرگه پای . (دوزنی) (تاج المصادر بیعتی) (منتهی الاصل) || پای سبید . اسب یکپای سفید . (منتهی الأرب) . (مهلج الاسماء) آنکه یک پای سبید باشد از بهائم . (دوزنی) ذ بیایم آنکه یک پای سفید دارد (تاج المصادر بیعتی) . اسبی که در یک پا هلاکت سفیدی داشته باشد اسبیکه یک پای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سبید باشند و این یکی از حیوانات است و نحوست تمام دارد . (قیات اللغات) .

چرم خورشید جو از حوت در آید بعد اشهب روز کند اشهب و ارجیل انوری .

اندر حرامزادگی از اشتران دهر آن ارجیل درشت سر نرم سم نونی خاقانی .

|| احق . (حل اللغات) . || اشد . قوی تر . هوار جل . الرچیلین . ای اشد . هان . (منتهی الأرب) . || ارجیل من حایر ، یعنی به الرچیلوهی القوة علی الشی راجلا بقا رچیل رچیل و امرأة رچیل . اذا كانا ذاقوا بین علی الشی راجلا . قال المشاعر ، انی اهتمت و کنت غیر رچیل .

شهدت عليك بما فعلت عیون . (معجم الامثال میدانی) . ارجیلین غف . یعنی به شف . البعیر والجمع اغناف و می قوائه . (معجم الامثال میدانی) .

**ارجیل** . [ (ع مس م) ] رج . رچیل . ریادگان و رج . رچیل . باجها دایم منظم علی اقوامهم و تکلتا ایدیهیم و تشهد ارجلهم بان كانوا یکسبون (سورة ۳۶ . پس آیه ۶۵) . آلهم ارجیل یشون ربها کم لهم آیدر یعطون بها . (سورة ۷ الاعراف) . از آیه ۱۹۴) .

جل، [ ا ج ] ( ر ا خ ) (۱) شهر است  
 خوار در ولایت فصلونیه (۲) در آسوانیا  
 رقع آن در کنار نهر سقره (۳) مسافت  
 ۴ هزار گزی جنوب مریی ( پوسدا )  
 (۴) مسکن آن ۵۰۰۰ تن است و در آن  
 له ایست مستحکم و فرانسویان سال ۱۲۳۹  
 ر آنجا مستولی شدند. ( ضمیمه معجم البلدان )  
 رجله . [ ا ج ر ل ] . ج . رج . جل . لشکر  
 یادگان . ( آندراج ) .  
 ارجملة . [ ا ج ر ن ] ( ر ا خ ) کرسی  
 مقاطعة ایست بمعنی اسم در ولایت برنات  
 ( پیرله ) علیا یفرانسه . موقع آن در وادی  
 است بهمان نام در کنار نهر گاو اسود  
 مقاطعة آن مشتمل بر پنج ناحیه است . ( از  
 ضمیمه معجم البلدان ) .  
 ارجملة . [ ا ج ل ] ( ر ا خ ) (۵) رجوع  
 به ارزله شود .  
 ارجملیخ کانت . ( ر ا خ ) نام موضعی  
 نزدیک چند .  
 ارجمان . ( ر ا خ ) سرمن و ارجمان (۶)  
 شهر کی کوچک است و ناحیتی است و همه  
 احوال آن همچنان انقلاب است از زردالو  
 است آنجا که دره جهان مانند آن نباشد  
 بشیرینی و نیکویی و زردالوی گفته از آنجا  
 همه چایی برتد و آپلداست . ( فارستامه  
 ابن البلخی چاپ کبریج صفحه ۱۲۴ ) .  
 ارجمند . [ ا ج م ن ] ( ص ) س . کب از  
 ارج (۸) و مند چه ارج فخر و قیمت و مند  
 کلمه ایست صکه دلالت برداشتن کند مثل  
 دوامتد و سعادتد . از فرهنگ خطی .  
 با ارج . با ارزش . صاحب قیمت . ( فیهات اللغات )  
 قیمتی ( آندراج ) . نمین اگر انجا ( آندراج )  
 بریجا ( اویهی ) نفیس و  
 بهرویش بهشتم بسیار چیز  
 اگر چند . چیز ارجمند است نیز .  
 فردوسی .  
 مرا با چنین گوهر ارجمند  
 همین حاجت آید باو هر بسند  
 نظامی .  
 جز آن چار پیرایه ارجمند  
 گرانمایه های دگر دلسند .  
 نظامی .  
 || با قدر . صاحب قدر و منزلت ( آندراج )  
 صاحب مرتبه ( فیهات اللغات ) بزرگوار

( اویهی ) بلند مرتبه . با اعتبار . مشیر .  
 گرانمایه . ( اویهی ) شریف . مدعیخ .  
 ( منتهی الارب ) . مایخ ( منتهی الارب )  
 منادخ . ( منتهی الارب ) هندی ( منتهی الارب )  
 بشهر اندر آمد چنان ارجمند  
 به پیروزی شهریار بلند .  
 فردوسی .  
 همه لشکر از بهر آن ارجمند  
 زبان بر کشاده یکسر زبند .  
 فردوسی .  
 بدانکه شود تاج خسرو بلند  
 که دانا بود لرد او ارجمند .  
 فردوسی .  
 از آنجا یگه کافناب بلند  
 بر آید کند خاک را ارجمند .  
 فردوسی .  
 بدانش بود شهریار ارجمند  
 نه از گنج و سدان و نعت بلند .  
 فردوسی .  
 که مردم پر دم بود ارجمند  
 اگر چند باشد بزرگ و بلند .  
 فردوسی .  
 تو او را بدست ناهشیوار خوان  
 و گرا ارجمندی بود خوار خوان .  
 فردوسی .  
 تن آنکه شود بیگمان ارجمند  
 سزاوار شاهی و نعت بلند  
 کز انبوه دشمن ترسد چنگ  
 بکوه از پلنگ و آب از نهنگ .  
 فردوسی .  
 همه گوش دارید بند سرا  
 سخن گفتن سودمند مرا  
 بود بردل هر کسی ارجمند  
 که یابد از او ایمنی از گزند .  
 فردوسی .  
 بماند یکار دنت سوگند و بند  
 شوی خوار و مانند پدوت ارجمند .  
 فردوسی ( گفتار ابایس جضاکه )  
 به پیشم تا این سویر بلند  
 کرا خوار دارد کرا ارجمند .  
 فردوسی .  
 . . . . . که من دختری دارم اندر نهفت  
 که مگر پیشش آفتاب بلند  
 شود تیره از روی آن ارجمند .  
 فردوسی .  
 هنر خوار شد چادونی ارجمند  
 نهان راستی . آشکارا کردند .  
 فردوسی .

نه از نعت باد و نه جان ارجمند  
 فرود آمد از بام کاخ بلند . (۹)  
 فردوسی .  
 بکیوان رسیم ز خاک نرند  
 از آن نیکدل نامدار ارجمند . (۱۰)  
 فردوسی .  
 از ارمی [ از خردی ] بهر دوسرانی ارجمند  
 گسسته خرد پای دلود به بند .  
 فردوسی .  
 بخون من بیگنه دل بیند  
 که این نوست نود خدا ارجمند .  
 فردوسی .  
 بر در نبرد آن بل ارجمند  
 بششیر و شمشیر ، بگرز و کند ...  
 فردوسی .  
 که یارد شمن نزد آن ارجمند  
 رهاند مر آن بیگنه را ز بند .  
 فردوسی .  
 تن آنکه شود بیگمان ارجمند  
 سزاوار شاهی و نعت بلند .  
 فردوسی .  
 پسر بر سر بر چنین او چند  
 باناد با تاج و نعت بلند .  
 فردوسی .  
 چنین گفت از آن پس بیانگه بلند  
 که هر کس که هست از شا ارجمند  
 اباهریک از مهتران مرد چند  
 یکی لشکر نامدار ارجمند .  
 فردوسی .  
 شود شهرها ماوردان ارجمند  
 چو بیند ز خسار شاه بلند .  
 فردوسی .  
 زرم اندر آمد چو سرو بلند  
 نشست از بر تخت آن ارجمند .  
 فردوسی .  
 همی بیم بودش از آن ارجمند  
 چو گردد به نیرو و بالا بلند .  
 فردوسی .  
 پس آن ماهرخ گفت کای ارجمند  
 درین بریان از چه گشتی نرند  
 فردوسی .  
 آجانام ما زان بر آمد بلند  
 بنزدیک خسرو شدیم ارجمند .  
 فردوسی .  
 شود خوار هر کس که بود ارجمند  
 فرو مایه را بخت گردد بلند .  
 فردوسی .

(۱) Uigel . (۲) Catalogne . (۳) Segre . (۴) Puigcerda . (۵) Orgelet .  
 (۶) ارجمان . ن . ل . (۷) اظهار حرکت حیم قلع است چه این از سر کبات است چون دانستند و توهمند و در سر کبات اظهار اهراب اول  
 کلمه نشاید و نیز در سکناری است که حرکت بر جیم قلع است و صاحب قیمت نوشته که ارجمند بضم جیم خواندن شطاست . ( آندراج ) .  
 (۸) رجوع به ارج شود . (۹) در نسخه خطی این بیت نیست . (۱۰) مراد مهتری است که بگاه نظم شاهنامه فردوسی مساعدت میکرد .

بدانست دلدان کآن ارجند

بود یوز تمورس دیوبند .  
فردوسی .

چو پردخت لزان دخیه ارجند

زیبون پردارهای بلند .  
فردوسی .

بیاراست شهری زکاخ بلند

زیابیر وز گلشن ارجند .  
فردوسی .

زایوانو میدان وکاخ بلند

زیابیزو زگلشن ارجند .  
فردوسی .

یکس کار جسم همی ارجند

که نامش شود زوبگیتی بلند .  
اسدی .

بانروز چندم یوز داد پند

که هرگز مگردان ورا ارجند  
اسدی .

تو بآموختن بلند شوی

تا بدانی و ارجند شوی .  
اوحسی .

ویرا مکرم بداشت و بانصبومتزلت ارجند  
برسانید ( ترجمه یعنی صفحه ۴۴۶ ) .

|| عزیز . ( ذوزنی ) . ( مهذب الأسماء ) .  
( زخشری ) ( بصل اللغه ) ( نصاب ) ( فیهات  
اللفات ) . گرامسی ( آندراج ) . مزوز  
محترم . مقابل . شوار .

بشهر اندر آوردشان ارجند

بیاراست ایوانهای بلند .  
فردوسی .

هر آنکس که جوید بدل راستی

ندارد بداد اندرون کاستی  
بدازش چون جان یاک ارجند

نجوم ابری گزندان گزند .  
فردوسی ( گفتار فرخزاد در حضور بزرگان  
ایران ) .

در دخیه بستند برشهریار

شد آن ارجند از جهان شوآورزار .  
فردوسی .

پس از کاد سیرغ وکوه بلند

وزان قاجرا خواو شد ارجند .  
فردوسی .

بیروود تا شد چو سرو بلند

مرا خواو بد ، مرغرا ارجند  
فردوسی .

مرا خواو بد مرغ را ارجند

بیروود تا شد چو سرو بلند .  
فردوسی .

اوختارست در جهان بسیار

بی نمیز ارجند و عاقل خواو .  
سعدی .

دگر دختر کیبوا بی گزند

فرستش بگرد پدر ارجند .  
فردوسی .

هر آنکس که نزد پدرش ارجند

بدمی شاد و ایمن زیم و گزند  
یکایک تبا کردشان بیگناه

بدیشگونه شد رای و کردار شاه . فردوسی .  
که دانست کاین کودک ارجند

یدین سال گردد چو سرو بلند .  
فردوسی .

که از تو نباید بجانم گزند

نه آنکس که بر من بود ارجند .  
فردوسی .

مگر دینم او یستند آیدم

مرا آنروی و سوی ارجند آیدم .  
فردوسی .

زفرزند کز بریند ارجند

کدامست شایسته و بی گزند .  
فردوسی .

که هر چند فرزند هست ارجند

دل شاه ز اندیشه یامد گزند .  
فردوسی .

چگونه گرفتار گشتی بیند

بچنگال این کودک ارجند .  
فردوسی .

تو دانی که من جان فرزند خویش

بر بوم آباد و بیوند خویش  
بجای سر تو ندارم بچیز

گر این چیزها ارجند است نیز  
فردوسی از قول کسریه ( خواهر بهرام  
چوین ) بنامش در روز

بسی سر گرفتار نام گشتند  
بسی خواو گشته تن ارجند .  
فردوسی .

همی داشتش روز چند ارجند

سوده بدو جایگاه بلند .  
فردوسی .

جز از دختر من پستش نبود

زخویران کسی ارجندش نبود . فردوسی .  
|| درخور . سزوار . لایق . قابل . شایسته .  
ارزنده .

نیامدش [آورد] گفتار ایرج یستند

نه نیز آشتی نزد او ارجند .  
فردوسی .

بمدح و ثنا ارجندی و خودرا

بمدح و ثنا تو بالارج کردم .  
سوزنی .

سیارا جواب چنان ارجند

یستند آمد از شهریار بلند . نظامی .  
|| بی نیاز . غنی .  
که گفتست هرک آرد او را پند

بکنج و یکشور کنمش ارجند . اسدی .

|| باوقار . مؤثر .

خود آگاه نی خسرو از این گزند

نشسته بارامگاه ارجند . فردوسی .  
|| خرم . سرسبز .

سرش سبز باد و دلش ارجند

منش بر گنجهت ز چرخ بلند . فردوسی .  
وز آن بیاریک سوی کاخ بلند

برفتند شادان دل و ارجند .  
فردوسی .

|| جوانمرد . بلندهمت . سخی . (ناظم الاطیبه)

|| نجیب . اصیل . (ناظم الاطیبه) || نامورد .  
نامدار . (ناظم الاطیبه) || دانا . هوشیار .  
خردمند . (ناظم الاطیبه) || بی همتا ( مؤید .  
الفضلاء ) ( برهان ) ( آندراج ) . || هلب  
کننده ( برهان ) ( آندراج ) . قسوة .  
( منتهی الأرب ) . || ارجند شنن . دین .  
( منتهی الأرب ) . اغراع . ( منتهی الأرب ) .  
مزمت . ( دقار ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

در کنار راه آمدن بهران . ( سفرنامه از نهران  
و استرآباد زابینو ص ۴ ) .

ارجند . [ ٦ ج ٢ م ] ( اخ ) موصی

(۱) رجوع بهمانی مختلفه ارجنده شود .

(۲) Amandier Satiné . Amandier Oriental . Amandier du levant . (۳) Arganier .

ارجون - بهرانی خشکوت است. ( نعله حکیم مؤمن )

ارجون - [ ارج ] ( ارج ) پس فان از یادمان هند، وافر نیز انداختن مهارت داشت. رجوع بهجمل التواریح و القصص صفحه ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۴ و ۱۱۵ شود.

ارجون، [ ارج ] ( ارج ) نام موضعی در فارس، لرزن. رجوع به ارجه و لرزن شود.

ارجون - [ ارج ] ( ارج ) حرکت ناهیا در ولایت شیراز و واقع در کنار نهر سولوره در ۴۰ هزار گری شمال غربی سن میر، سکستان ۸۰۰ نفر است (نسبه معجم البلدان).

ارجون - [ ارج ] ( ارج ) چغوزه (۱). رجوع به ارجان شود.

ارجون - [ ارج ] ( ارج ) نام یکی از دو متکلم کتاب پنوگیتا که جزئی از کتاب مهارت است.

ارججان، [ ارج ] نام محلی کنار راه ناکین و برد میان عس و اردکل. دارای پشتهای و تگرافخانه در (۵۹۰۱۰۰) گری تهران.

ارججانان - [ ارج ] ( ارج ) رجوع به ارژاننان شود.

ارججیور - [ ارج ] ( ارج ) رجوع به ارجان تیرشود.

ارججند - [ ارج ] ( ارج ) نام شهر است ( آنتنراج )، ظاهر ارجف ارجه ( لرزن ) است. رجوع به ارجه و لرزن شود.

ارججناک - [ ارج ] ( ارج ) نامی است که در ناحیه رازکان ( رامنوس بالازی ) (۳) دهند و آنرا گونه هاست چون اشتکور و تگرسمه و سیاه تومه و سیاه تاره و کنار و سیاه تلو، و حباب، لرزن، رجوع به لرزن و کلکت فوق شود.

ارججنگه - [ ارج ] ( ارج ) اختی در لرزنک. نگارخانه مانی را گویند. ( برهان قاطع ) ( آنتنراج ) رجوع به لرزنک و لرزنک دوی ارجنوس - [ ارج ] ( ارج ) قریه است در سعید از کوره بهنسا - ( معجم البلدان )

ارجنوناه - [ ارج ] ( ارج ) موضعی است از توامی برد، در شمال غربی اردکل، و رجوع به ارجان شود.

ارججه - [ ارج ] ( ارج ) نواحی و لغتی است از موسیقی ( برهان قاطع ) که نوای مغت گنج وگه برای گنج کاو که نوای دلف بخش وگه نوبی لوجه - منوچهری.

ارججه - [ ارج ] ( ارج ) نام دهنی است در فارس. گویند امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان را در آن برود ولایت ازبکنگه شد نجات داد. ( برهان قاطع )، ( آنتنراج )، ظاهر ارجان دشت لرزن فارس است و رجوع به لرزن شود.

ارججو - [ ارج ] ( ارج ) امیدوارم ( مرید - الفضله ) امیدارم. ارجو که، امیدوارم که، نوحاشم و از همه خوبان زمانه

دشتم بتوانم ارجو کنم نیک بودقال، فرالاری.

نام تو بهر خنجر است بهر جای رسیده ارجو که چنان باشی تو نیز بغداد، فرخی.

فرخنده و فرخ بر میر منی امروز ارجو که همایون و مبارک بود این فال، فرخی.

ارجو که ترا تا ابد الدهر بهر ناز توفیق بود زایزد و از دولت یاری، فرخی.

ارجو که فرخی بود و فرخجبتگی و ایزد بکار ملک مرا و را بود معین، فرخی.

ارجو که مردی بود مبارز کز بیل تشبشه و ز خرغام، فرخی.

من چنین دانم و ارجو که چنین باشد کز نامه ناخوانده شرآمد به بهشت از محشر، فرخی.

فال نیکو زدم ارجو که چنین باشد راست نازم زوشان هرروزه یکی فال دیگر، فرخی.

قاف تا قاف همه ملک بجای زان تو باد خود همین نان که بود ارجو انشاءالله، منوچهری.

لرجو که بسعی و اعتنام تو زین قم بدهد خلاص دادارم، مسعود سعد.

ارجو که چو دیدار تو بینم بر روی تو زین گوهران فشانم، مسعود سعد.

ارجو که ضعف تن نکند خاطر مرا در مدح تو بجز و بشخص منم، مسعود سعد.

ارجو که زهی شود زسخت برقلب مادحان مقدم، انوری.

برخس تو بنده را مؤالی است ارجو که جوایش نعم فرستی، سوزنی.

نکه برهت و مروت تست طبع من وفا شود ارجو، سوزنی.

ارجو که جرع شوخ نواز ناز لغتود ناپره پایه از خوشی لعل تو لعل، سوزنی.

ارجوان - [ ارج ] ( ارج ) ( مراب ارجوان ) ( منتهی الارب ) ( آنتنراج ) و بما اختلوه من الفارجه ( ای الصرب ) البهرمان و هولون اجر و کذلک الاربعون و القرمز ( این دریندهر جهره بتل سیوطی دو الزهر ) سرخ ( منتهی الارب ) ( مهلب الاسماء ) مسخ سرخ - آتش گون ( خلاص ) ارجوانی، سرخ و روشن، || جمله مانی، سرخ، ( منتهی الارب )، || رنگی است سفید سرخ، ( منتهی الارب )، || سرخی، ( منتهی الارب )، || انشاسته، ( منتهی الارب )، || درختی است که گل سرخ دارد ( منتهی الارب ) ارجوان، ( مهلب الاسماء )، ( ۱ )

مراب از ارجوان غاوسی است، گرم مایل باعتدال و خراج اختلاط لوجه وجهت بروحت معده و کبابه و تصفیه اوب و طبع اوقتی و منعی آلات تنفس و معده و سوخته اوجاس نرف الدم و خضاب نیکو است و زنان از آن خلط می سازند و درشته بیخ او را چون چغور دودرهم بچوشانند منعی قوی است و مصلحتش بر کک حباب و تمام و بدلیش سنگل سرخ و نصف آن گل سرخ و دانه ارجوان در ادویا

عین قایم مقام تشعیرج است، ( نطفه حکیم مؤمن ) ارجوان بهار درختی است که بیارسی آنرا لوهوان گویند و آن بهار همچنان میخورند و طبیعت آن سرد و خشک و تر است و پوست بیخ آن اگر بچوشانند و آب آن یا شامه قوی تمام آورد و این جربست و اگر

چوب وی بسوزانند و برابرو مالته مسوی برویند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار وی شرابی سازند منع خمار کند و نافع بود ( اختیارات بدیسی ) و ضریر انطاکی در تذکره

گویند: ارجوان مراب ارجوان است درهری هر احرری را ارجوان گویند و در فارسی نیاتی است مخصوص، چوب آن سست و برگه وی صیقل و سفید سرخ و حریف، غش آن

یا بقم کند و فرق در رزاست و کدویت است و نیز با طغشون ؟ و اختلاف در رشاوت باشد، در اول گرم و معتدل است و مخرج

اختلاط لوجه است و بروحت معده و کبابه و کبد را سود دارد و رنگه را صفا دهد و طبع وی آلات تنفس و معده را باکلی پاک

کند و مروق آن نرف را جبر کند و خضابی نیکو است و غشبان آورد و مصلحتش بر کک خضاب و تمام و قشرش بش ناچهار است ( ۲ ) و بدل آن معتدل سرخ مثل آن و گل سرخ یا اندازه

نصف وی باشد، انتهی.

(۱) Arganier. (۲) Arjuna. (۳) Rhamnus palia sit. Rhamnus. Nerprum, Bourdaine. (۴) Gainier.



فیز از طرف یوشیده است و در قدیم بر کان یسنی کوه آتشفشان بوده است و امروز خاموش است و دهانه های بسیار آتشفشانی دارد و در دامنه این کوه سنگهای زیبای معدنی برای بنا و پشمه های گوار است که شهر فیسیر بهر مشروب میسازد. ( از قاموس - الاعلام ترکی ) .

ارجیفتا . [ ۶ ] [ ین ] ( ا خ ) نام طبیعی یونانی و جالبینوس در کتب خویش از او نام برده است . از این اندیس . ( ۱ ) ظاهراً کلمه مصعب ارجیفتا منسوب است و رجوع به ارجیفتا منسوب است و ارجیفتا منسوب است .

ارجیفة . [ ا ی ی ] ( ع ر ) هرچند امیر داشته شد . امیر داشته مالی فی فلان ارجیفة . مرا فلان امیدی نیست .

ارجیچ . [ ۶ ] ( ا خ ) شهر کیست از ازمینه ، خرم و با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار و از وی زیادهای عالی و شلواریند و خوب بسیار خیزد . حدود العالم و رجوع به ارجیچ شود .

ارجیچون . مصعب خرخچون . دیوی که در خواب مرد را فرا گیرد . رجوع به خرخچون شود . و کلمه خرخچون نیز ظاهر آ شکسته کلمه لاطینی آن کالکاره باشد . ( ۲ ) ارجیچره . ارجیچره ( ۳ ) . یکی از کوردهای اندلس بقول محمد بن احمد الرازی الاندلسی . رجوع به جل السنسبه ج ۱ صفحه ۴۰ و ۶۹ شود .

ارجیچس و ارجیچس . [ ۱ ] ( جریا بحیره . . . ) ( ۳ ) ( ا خ ) دریاچه دستهای جنوب شرقی دریایچه وان . دریایچه خلاصه . بحیره طریح . این البیطار گوید این دریایچه با آذربایجان است و ماهی طریح را از آنجا میفشانند آرنده .

تا بقط شط ارجیچ درنگ است مرا بحر ارجیچ زظیم صدق افزود صدق بحر ارجیچ فرود از قدم من زان سنانک بحر ارجیچ ( ۴ ) زبوس شرق افرو و شرق . خاقانی .

ارجیچس . [ ۱ ] ( ا خ ) نام غری معروف ( آنتراج ) و ظاهراً مراد طعمه ارجیچ است .

ارجیچس . [ ۱ ] ( ا خ ) ارجیس . نام شهری باستانی بازمینه نزرینک خلاصه . شهر است قدیم کنونی ارجیفتا کیوی قرب سلاط و اکثر اهل آن معماری باشند . طول

آن ۶۶ درجه و ثلث و ربع و عرض آن ۴۰ درجه و ثلث و ربع است و بدان منسوبست فقه صالح ابوالحسن علی بن محمد بن منصور بن داود ارجیچی . ( معجم البلدان ) بستانی گوید ارجیچ شهر کیست در ولایت ارضوم که ارسیم خوانده میشود موقع آن بر ساحل شمالی بحیره وان . در سطح کوه آوارات است و آن کرسی قفقازی است در لویه وان که بهین اسم خوانده میشود . لارجیچ سال ۲۵ هجری بر دست سبب بن مسلمة الفهری فتح شد و آن اول شهریست که بلذ کرتی در سال ۳۲۲ هجری بر آن مسلط گردید و حسین بنسوی کرد شاهر از آن چنین یاد کرده است .

البتیوة انصار لولکم ولس فی ذاتنا فی العجم و العرب انصار باذ بار جیش و شیعه بظاهر الموصل الحدیث فی المطب بیاجلایا جلواته غنمه

و نحن فی الروع جلاتون للکرب ( ۱ ) و سپس باذ کشته شد و شهر مزبور از دست قوم او بیرون شد و بعدها پادشاه روم آنرا سال ۳۸۲ محاصره کرد و سپس سلطان محمد سلجوقی سال ۴۹۶ به آنجا آمد و در سنه ۶۰۱ گرجیان شهر و اطراف آنرا غارت و خراب کردند و سپس بلیان مملوک شاه اردن بن سگمان در سال ۶۰۳ بر آن تملک یافت و آنگاه ملک الاوحد نجم الدین بن الملك العادل الایوبی سال ۶۰۴ بر آن مسلط گردید و سپس گرجیان سال ۶۰۵ بد آنجا شدند و شهر را در حصار گرفته تصرف و تجارت کردند و اهل آنرا باسلرت بردند و شهر را آتش زدند و خراب کردند و همه قوم تاتار بد آنجا دست یافتند و شنیع ترین احوال را مرتکب شدند . قضای آن از - رکز لواء ۱۸ ساعت مسافت دارد و مشتمل بر ۱۰۷۲ قریه و هفت جوامع و مدارس است و سکنه آن در حدود پانزده هزار است و اکثر مسلمانان باشند . ( منبیه معجم البلدان ) ارجیچ ( برهان ارمنی قدیم ارجیچ ( ۵ ) ) نام شهر قدیم ارمنستان . واقع در شمال شرقی دریایچه وان . ۳۹۵ درجه طول شمالی و ۴۳ درجه و ۲۰ دقیقه عرض شرقی . در قدیم مانند امروز دنباله فست شمال شرقی دریایچه منبورا بنام ارجیچ میخواندند . در قرون وسطی . مجموع این بخش را عرب بنام دریایچه ارجیچ مینامید . قول مستوفی

جغرافی لویس ایرانی ( که در حدود سال ۷۴۰ کتاب خود را تألیف کرده است ) مؤید این گفتار است . از قرن نهم ارجیچ با حکومت اخلاط مشترک گردید . و لرائین میروساند که این شهر در قدیم وجود داشته است .

در یونانی ارسیس ( ۶ ) و در کتیبه های میخی ارضشکو ( ۷ ) بقول نیدشیان ( ۸ ) مذکور است . چون دریایچه وان همواره به سمت شمال پیش میرود ، آب آن از نیمی قرن پیش انقاض ارجیچ را کاملاً احاطه کرده است . تقریباً در یک فرسنگ و نیمی شمال غربی ارجیچ شهر کوچک ارجیچ جدید یا کانتز ( ۹ ) قرار دارد و آن مقر ساحلو نرکلان است و ایستگاه پست در طریق وان به ارد دوم است . ( دائرة المعارف اسلام ) و ارجیچ راقعه بوده است بر ارد زاده [ پیراهنراچ ]

قرا محمد در قلعه ارجیچ بود ، لشکریان پیرامون او گرفتند و در سرخزار ارجیچ متکین شدند . ( ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو صفحه ۲۰۳ ) و رجوع به ( ۲ ) صفحه ۱۸۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ شود .

|| بحیره ارجیچ . رجوع به ارجیچ شود - ارجیچس . [ ۱ ] ( ا خ ) ( ۱۰ ) شهر است در رومانی ( فلاح ) با اطلاق و بلدان ( ۱۱ ) ( ۱۲ ) بر کنار نهر ارجیچ . در مسافت ۱۲۴ هزار گری شمال غربی بغداد است و آن کرسی قضاء در لواء اطلاق گیری است . ( منبیه معجم البلدان ) نام دیگر آن ارض ( ۱۳ ) باشد و سکنه آن قریب ۳ هزار تن است . در حوالی آن کتیبه مناسرت = کورته آد ارض ( ۱۴ ) [ رت آد رت ] واقع است . ایالتی که شامل این ناحیه و همسایگان ، خوانده میشود در حدود ۱۶۵۰۰ تن سکنه دارد و رجوع به ارجیچ در ذیل لغت نامه شود .

ارجیچس . [ ۱ ] ( ا خ ) ( ۱۰ ) ( نهر ) نهر است بردهانی که از آلبانی ترانسیلوانی سرچشمه گیرد و در زیر تور تو که [ یک ] پس از طی ۲۴۰ هزار گز بدانوب میوقند و رجوع به ارجیچ در ذیل لغت نامه شود .

ارجیچس شاع . [ ۱ ] ( ا خ ) ( کوه ) با نرزه ( ۱۴ ) ( در لاطینی : ارضوس منس [ ۱ ] زیم ) گروهی است در جنوب آسیای صغیر ، که از اشعابت توروس محسوب میشود .

ارجیچون . [ ۱ ] ( ا خ ) ( ۱ ) صرب از اوجیفته یونانی و آن زدر است . ( نسخه حکیم مؤمن ) اسپرک . سیرک رجوع به ارجیفته شود .

ارجیفته . [ ۱ ] ( ا خ ) ( ۱۰ ) بنای

(۱) Archigenes . (۲) Calcarè . (۳) Ardjiche . (۴) تاریخ کرد تألیف آقای یاسی م ۱۸۶ . (۵) Arcèsh . (۶) Arsissa (۷) Arzaeliku (۸) Thopdschian (۹) Agantz (۱۰) Ardjich . (۱۱) Valachie . (۱۲) Moldavie . (۱۳) Argesu . (۱۴) Ardjich - Dagh ou Argée (Mont) (۱۵) Centaurea acaulis .



است و آنرا ذریر گویند (اختیارات بدیهی) و اصیرک ، سیرک ، رجوع به ذریر شود .  
ارچیول . [ ا ر ح ] رجوع به انزویل شود .

ارچیوان . ( ا ر ح ) شهر کیست بناحیت پارس انارمیان کوه لاهه ، سردسیر ، جائی آبادان و پاکشت و برز و نعت بسیار و مردم بسیار . حدود العالم .

ارچییه . [ ا ی ی ] ( ع ر ا ) مایه امبد ارچیا . [ ا ر ح ] اُرس . رجوع به اُرس شود .

ارچیسی . [ ا ر ح ب ] ( ا ر ح ) ارجیس [ ا ر ح ب ب ] ( ا ) ( مهتراسیان ) معلم مسیحی که با نلیسون و ایفیا همکار بود و یولس او را چون سیاهی همقطار خود سلام میفرستد . ( فلیسون ۲ ) و او را اندرز میدهد که موعظه خود را در کولسی بانام دسانه ( کولسیان ۱۷۰۴ ) ( قاموس کتب مقدس )

ارچیستان . ( ا ر ح ) ملوک دیلم در ارجستان گفتندی . ( جهانگشای جوینی در ذکر الموت ) .

ارچیمن . ( ا ر ح ) موضعی است در شمال فریبی بهران در حوالی عشق آباد .

ارچند . [ ا ر ح ] هر چند ( غیث اللغات ) ( مؤید الفضلاء ) ( آنسراج ) . اگر چه . گرچه . وقتی که .

نخواهد همی ماند ایدر کسی  
باید شد ارجند ماند همی .  
فردوسی .

زن ارجند باجیز و با آبروی  
نگیرد دیش خرمی بجز بشوی .  
اسدی .

ارچنگ . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) ارتنگه ( جهانگیری ) ( شعوری ) || نقش و تصویر ( شعوری ) . رجوع به ارتنگه شود .

ارچنگان . ( ا ر ح ) موضعی است در جنوب خیرآباد واقع در قسمت غربی راه آهن عشق آباد .

ارچه . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) اُرس . رجوع به اُرس شود .

ارچه . [ ا ر ح ] غنچه اگر چه . حرف شرط . هر چند . وقتی هم که .  
تن خنک بیدار چه باشد سینه  
پتری و نرعی نباشد بویید .  
دود کی .

ز مادر هم مرگت را زاده ایم  
همه بنده ایم ارچه آزاده ایم .  
فردوسی .

گوش مالین و زخم ارچه مکانات خطاست  
بی خطا گوش ببالش بزنت خوب هزار .  
منوچهری .

نظم ارچه بر نیت بلند است  
آن علم طلب که سودمند است .  
نظامی .

زن ارچه دلیر است و بازور دست  
همان بیم مرد است هر چون که هست .  
اسدی .

زن ارچه زبرک و هشیار باشد  
زبون مرد خوش گفتار باشد .  
ریس ورامین .

زن ارچه خسرو است از شهر یاری  
و با چون زاهدان پرهیز کاری ...  
ریس ورامین .

ارچی . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) از نواحی باغروش . رجوع بسفرنامه نادران و استرآباد دایتو صفحه ۲۱۸ و ۱۱۹ شود .

ارچین . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) زینه و پایه نردبان ( برهان ) . ( آنسراج ) . پایه . پله .  
ارچینی . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) کوهی است از توابع سفاهان ، ( برهان ) .

ارح . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) رجم و زخم . زهدانها ( قیث اللغات ) . ( منتهی الارب ) ،

الله یعلم ما نصل کل اشی وماننیش الارحام و ما نرداد و کل شی عند الله بقدر . ( آیه ۹ سوره ۱۳ ( الفرحه ) ) خدا میداند آنچه بر میدارد هر زنی و آنچه بنکاهد رحمتها ( زهدانها ) و آنچه زیاد سازد و هر چیزی نزد او باندازه ایست . ( تفسیر ابوالفتح رازی چاپ اول جلد ۳ ص ۱۷۱ ) || خوشان ، این نفعکم ارحامکم ولا اولادکم يوم القیامة یصل بینکم والله بما تعملون بصیر . ( آیه ۳ از سوره ۶۰ ( المتعنه ) ) هر گز سود نهدد شمارا دجهای ( خوشان ) شما و نه فرزندان شما در روز قیامت جدا می کند میان شما و خدا با آنچه میکنید یتاست . ( تفسیر ابوالفتح رازی چاپ اول ج ۵ ص ۲۹۸ ) . || اووالارحاه ، خوشان خوشانندان .  
ارحیب . [ ا ر ح ] ( ع ) نعت نلفی از رحب ، هدا ارحیب من هدا ، ای اوسم . ( معجم الجادان ) .  
ارحیب . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) نام قبیله از همدان ، ( منتهی الارب ) ، و نام ارحیب من قریب دهام بن مالک من معاویة بن شعب بن رومان بن بکیر من جنبه بن حیوان بن شرف بن محمدان است و بدان قبیله منسوبه .  
الابن الارحیبه ( معجم البلدان ) .  
الارحیبات ( منتهی الارب ) ،  
یقولون لم یورث ولولا لثرا منه

ارحاه . [ ا ر ح ] ( ع ) رجم یعنی سنگه آسیا . ( آنسراج ) || دهنهای آسیا .  
طواحن . || قبایلی که هر یک یقه مستقل و مستثنی از دیگرانست . ( مفاتیح العلوم ) .

ارحاه . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) دمی است بواسطه ( منتهی الارب ) . قریه ایست قرب واسط عراق ( معجم البلدان ) .

ارحایی . [ ا ی ی ] ( ع ) منسوب بارحاه قریه قرب واسط و بدان منسوبه ابوالمعاهد علی بن ابی الکریم بن علی الارحایی القریری . وی صحیح بخاری را در بغداد از ابی الوقت عبد الاوول سماع روایت کرد و در تاریخ بغدادی آخر سال ۶۰۹ درگذشت . و سماع اوصحیح است . ( معجم البلدان ذیل ارحاه ) .

کلمه شریک می بکشد و از حیاء  
گنبد (منتهی الاسلام جزء ثالث ص ۳۰۰).  
|| یا نام شتری بوده است (منتهی الأرب).  
ارحیب . [ ا ر ح ] ( ر ا ح ) غلاتی است  
بیمن که بنام قبیله بزرگه از کهدان نامیده  
شد (معجم البلدان). رجوع به لرحب (قره  
لوق) شود. || گفته اند ارحب شهر است  
بر ساحل دریا بین آن و بین خفاز نزدیک  
۱۰ فرسنگ است. (معجم البلدان).

ارحیب و ارحیبی . [ ا ر ح ] ( ع ) حبشه  
امرد و کله است که بدان اسب و شتر را زجر  
کنند یعنی گشاده شو و دوز بمان (منتهی  
الأرب).

ارحیهم . ( ر ا ح ) این سلسله از سلاطین  
بنی اسرائیل اوی هفتم سال حاکم بود و  
اوپدر لایاس است. (جمل التواریخ و الفسی  
صفحه ۱۵۳ و ۱۵۴). رجوع به رحبام شود.

ارحیبی . [ ا ر ح ] ( ع ) منسوب  
به ارحب . یعنی ارحمدان و مشهور بدین  
نسبت ابو حلیفه سلمه بن صهیب الارحیبی از  
تابعین است و حدیثه بن الیمان از او روایت  
دلرد و از وی عیثه بن عبدالرحمن روایت  
کند حدیث او در صحیح مسلم در کتاب الاطعمه  
آمده است. (انساب معانی).

ارحیبی . [ ا ر ح ] ( ع ف ) گشاده شو  
دور بمان کلمه ایست که بدان اسب و شتر ماده  
را زجر کنند (منتهی الأرب).

ارحیبات . [ ا ر ح ] ( ع ی ) ( ع ی )  
(نجاث ... ) شتران منسوب به ارحب .  
ارحیبه . [ ا ر ح ] ( ا ح ) ( ا ح ) دهی  
است نزدیک مدینه ، انصار و موصی است  
قرب ابلی و برصوفه بین مکه و مدینه .  
(معجم البلدان).

ارحل . [ ا ر ح ] ( ع م ) سبید پشت  
سفید پشت . اسب سفید پشت (منتهی الأرب).  
اسب پشت سفید (مهلج الاسماء) || کوسند  
سیاه بدن سفید پشت .

ارحل . [ ا ر ح ] ( ع م ) راحل یعنی  
رخت و جای باش مرد و یالان شتر .

ارحم . [ ا ر ح ] ( ع ) نعت تفضیلی از  
راحم ، رحیم تر ، مهربان تر . بسیار رحیم  
و بسیار مهربان (آئین راج) ، توحم الراحمین  
و فی الحدیث ، لرحم امی ابو بکر .

ارحم . [ ا ر ح ] ( ع ف ) جمله امر  
یعنی ، رحم کن ، ببخشای . ارحم یا ارحم  
الراحمین . ببخشای ای ببخشایم تر ببخشایندگان .  
ارحم ترحم  
بی رحمت این چنین چه ماندی  
ارحم ترحم مگر نخواندی .  
عظامی .

ارحم . [ ا ر ح ] ( ر ا ح ) این امی الارحم  
المضرومی . وی از جمله سابق اسلام است  
و بقیده جد الله مستولی هشتاد و پنج سال  
عمر داشت و بسال ۵۰ هجری در گذشت  
و در بیخ مدفون شد . (رجوع به جبط (۱)  
صفحه ۲۳۹ شود).

ارحم الراحمین . [ ا ر ح ] ( ر م ح ) ( ع  
م ، ر ا ح ) ببخشایند تم ببخشایندگان . و  
آن از اسما صفات پاریتمالی است .

ارحی . [ ا ر ح ] ( ج ، ر م )  
ارحی . [ ا ر ح ] ( ج ، ر م )

ارحیقه . [ ا ر ح ] ( ا ) بلفندومی  
یعنی اسپرک است و آن گاهی باشد که بدان  
چوب ها رنگه کنند ، ( برهان قاطع ) .  
(مؤید الفضل) . ظاهراً این صورت تصحیف  
ارحیقه است . رجوع به ارحیقه شود .

ارحیه . [ ا ر ح ] ( ج ، ر م )  
سنگهای آسیا .

ارح . [ ا ر ح ] ( ع ر ) گاو تر  
لا ر ح . ج ، آ ر ح .

ارح . [ ا ر ح ] ( ع م م ) تاریخ نوشتن  
ارح الککات ، تاریخ نوشت کتابها . (منتهی  
الأرب).

ارح . [ ا ر ح ] ( ر ا ح ) فریه ایست در  
یامه . یکی از دو گروه طی ، بنی رهم  
را . (معجم البلدان).

ارح . [ ا ر ح ] ( ج ی ) بزرگت ، ( و ظاهراً  
کلمه ترکی است )

ارح . [ ا ر ح ] ( ا ) ( ا ) غایب . مازیه .  
بسته . میطله . عاری .



ارح

ارح . [ ا ر ح ] ( ا ح ) یا اوروک (۲)  
در نوبه ارک [ ا ر ح ] ( ا ح ) یا اوروک (۲)  
از سهرهای باستانی سومر . در ۱۸۵۴  
در تیر [ ا ر ح ] ( ا ح ) یا اوروک (۲)  
انگلیسی در زیر تپه های " وارک " و  
منیره بابل محل شهر مذکور و اور را  
کشف کردند . سارگن [ کت ] پادشاه  
اکد [ ا ر ح ] ( ا ح ) دستور داد کلبه نوشته  
عائیکه راجع بذهب و فواین و سحر و جیره  
بود ، بر دیان ساسی ترجمه کنند و آنها در معبد  
ارح ضبط شد . ربه النوع این شهر تهنه  
نام داشت که عیلامیان محسمه او را با شرد پشوش

بردند و آن را ستایش میکردند و آسور  
بانوی پان پادشاه آسور پس از یک هزار و  
ششصد و سی و پنج سال که این مجسمه در دست  
عیلامیان بود آنرا پس از اقتراض دولت  
عیلام بدست آورد و بشهر لوخ فرستاد .  
رجوع بایران باستان صفحه ۵۴ و ۱۱۶ و  
۱۱۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۳۹ و ۲۸۲ و ۲۷۲۲ شود .  
ارح . [ ا ر ح ] ( ا ح ) (۴) نام یکی  
از صفا قارمنی عهد اردشیر بزرگ . دارپوش  
در بند چهاردهم سنون سوم کتیبه  
یستون گوید ، زمانیکه من در پارس و ماد  
بودم ، در دهه دوم بابل از من برگشت .  
مردی ارح نام از منی ، پسر هل دیت [ ا ر ح ]  
در بابل بر من یاهی شد ، محلی هست  
نامش دوپاله . در آنجا یاهی شد و گفت من  
بخت نصر پسر نبو نیدم پسر بابلان بر من شوریده  
بطرف اور رفتند او بابل را گرفت و شاه بابل  
شد . و در بند پانزدهم آورد ، فوراً  
من لشکری ببابل فرستادم و بند نهم [ ا ر ح ]  
کس [ ا ر ح ] نامی داد که مطیع من بود سردار  
کردم و گفتم بروید . این سیاه را که در  
بابل است و خود را از من نمیداند ، در هم  
شکنید . و بقدون فوراً با سیاهی عازم بابل  
شد . اهور مزدا مرا یاری کرد . بفضل اهور مزدا  
و بنده من بابل را گرفت و آنرا باطاعت  
در آورد ، ماه مرگ زن [ ا ر ح ] ( ا ر ح )  
روز ۲۳ بود که آرخ ، که خود را بخت  
نصر مینامید ، دستگیر شد و مردانی که با  
او عهدت بودند گرفتار بسته شدند سپس  
من چنین فرمودم که آرخ و هندستان عبده  
او را در بابل محابوب کنند . (ایران  
باستان صفحه ۵۴ و ۵۴ و ۵۴) در باروش  
در کتیبه یسنون ضمن شرح تصاویر کتیبه ،  
در باره او گوید ، این ارخ است که دروغ گفت .  
چنین گفت ، من بخت نصر پسر نبو نیدم من  
شاه بابلم (ایران باستان صفحه ۱۰۷۷)  
ارح . [ ا ر ح ] ( ا ر ح ) (۱) پشت . (غیاث  
اللمعان) .  
ارحاء . [ ا ر ح ] ( ع م م ) سست کردن .  
|| نرم کردن . نرم کرد اینمن . (منتهی الأرب)  
|| فروهشتن . فرو گذاشتن . فرو کردن ،  
ارخاستر ، فرو گذاشتن یعنی افکندن  
برده را ، برده و جز آن فرو گذاشتن .  
(تاج البصائر بیهقی) . فرو کردن برده .  
فروهشتن برده ، انداختن آن . || ارخاء  
فرس ، دراز کردن رغن او را . (منتهی  
الأرب) || ارخاء عنان . ارخاء فرس . ||  
ارخاء عنان ، از چیزی بی تأمل گذاشتن

(۱) Oryx . (۲) Erech (Uruk) . (۳) Arkha .

ناشی ز هوای جلوة تو

ارخانی هنان آفرینش .  
عربی .

... آفرینش دزهوای جلوة نعت اوارخای  
هنان دارد و وصف او کماهی نمی تواند گفت .  
(آندراج) . || درخه دابه ، مستخراندن  
ستود را . || (معنی ل) فروهشتگی .  
|| ارخا، عمامه آرمیدن . بی بیم شدن . || ارخا-  
نامه ، فروهشته گردیدن بارک آن . (منتهی-  
الآرب) . || نیک دوییدن . (تاج المصادر  
یهقی) . نوعی از دوییدن سخت یا دوییدن براد  
(منتهی الآرب) . و صاحب تاج المروس گویند  
الارخا، شدة المدبر او موقوف التقریب و قال  
الازهری الارخا الاصلی اشد الضر و  
الارخا الادنی دون الاصلی و فی الصحاح  
قال ابو عبیدة الارخا ان تخطی الفرس وشهوت  
فی العدو غیر متعب له . و ارخی دابه، ساریضا  
کذلك . قاله اللبث و قال الازهری ارخی  
الفرس فی عدوه اذا حضر .

ارخاخ [ ا ] (ع مع م) مبالغه کردن  
در چیزی . (منتهی الآرب) .

ارخاس [ ا ] (ع مع م) ارزان  
کردن . (منتهی الآرب) . ارخاس ، ارخص  
السعر . ارزان کردن نرخ را .

ارخاس [ ا ] (ع مع م) رخصت  
کردن . اذن دادن . اجازه دادن . روا شدن .  
و مستوری دادن . || ارزان گردانیدن .  
(منتهی الآرب) . ارزان کردن . (تاج -  
المصادر یهقی) . ارخاس . فراخ و ارزان  
کردن نرخ . (زوزنی) . || ارزان خریدن .  
(منتهی الآرب) . || ارزان یافتن . ارزان  
شردن . (منتهی الآرب) .

ارخاف [ ا ] (ع مع م) ارخاف  
عبین ، تنگ و سست کردن خمیر و آب  
بر آن افزودن . (از منتهی الآرب) .

ارخال [ ا ] (ع مع م) ارخال  
ارخالق [ ا ] (ع مع م) ظاهر  
از ارخا یعنی پشت و لبک یا رلق علامت نسبت  
یعنی . پشتک . منسوب به پشت ( ا )  
قبائلی کوناه نزد زیر قبای مردان ، جامعه که  
طنبه علوم دینی و کسبه زیر قبا پوشیدند .  
|| نیم تنه رو کین زنان . || نوعی از قماش  
نازک .

ارخام [ ا ] (ع مع م) ارخام دپاچه  
یعنی هارا ، زیر بال گرفتن ماکیان تخم هارا  
برای چورزه بر آوردن . بر خایه نشستن ماکیان .  
(تاج المصادر یهقی) . زیر بال گرفتن ماکیان  
یعنی را . (منتهی الآرب) .

ارخان [ ا ] (ع مع م) این عثمان .  
نومین سلطان عثمانی . وی در ۷۲۹ بجای  
پدرشست و تا ۷۶۱ سال وفات خود این  
مقام داشت . شهرهای پروسه و نبقیه را بگرفت  
و مالک امرای کرمانی را که بانک او بخارود  
بودند منصرف شد و لشکرمان پنی جری  
را که چندین قرن وسیله صندقتو حلت  
سلطین عثمانی بود تشکیل کرد . (ملقات  
سلطین اسلام ص ۱۶۹ و ۱۷۰) .

ارخیس [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
به ارخیس شود .

ارخیل [ ا ] (ع مع م) مغلوب ارخی ریل کلمه  
یونانی بمعنی گنگبار یعنی یا مجمع الجزائر .  
(۱) (ع مع م) اسم قطعه ایست از دریا مشتمل بر  
جزایر مخصوصه آن دو قسم است ارخیل رومی  
و هندی . نخستین فرعی است از بحر متوسط  
که مسافت ۴۰۰ میل بسوی شمال امتداد  
یابد و معدل عرض آن ۲۰۰ میل است و  
موقع آن بین ۳۵ و ۴۱ درجه عرض شمالی  
و ۲۳ و ۲۸ درجه طول شرقی است  
و حد وی از جانب شمال و شمال غربی  
ترکیه اروپا و از جانب مشرق آسیای صغیر  
و از مغرب شهرهای یونان و از جنوب جزیره  
کندیایا (کاندی) (۲) کریت (اثر یطس) است  
و نیز نام بحر جزائر الروم و بحر سفید نامیده  
میشود و آن مشتمل بر جزایر بسیار است  
و اکثر آنها جزائر سنگی باشند . مساحت  
بزرگترین آن جزائر ۴۰۰۰ میل مربع است  
و کوههای آن آهکی است . بلندترین قله  
آن ۵۰۰۰ قدم ارتفاع دارد و اعظم جزائر  
آن جزیره اوبه است و ارضی آن حاصلخیز  
است و اهم محصولات وی حریر و پنبه و  
هل و انگور و انجیر و میوه و پر نقل  
و مرجان و اسفنج و سرس و غیره است و  
مراکز شهرها و قریه های آن بسیار است  
چه آنها با بر سواحل دریا واقعند یا در صفا  
جبال یاوادی های حاصلخیز مشتمل بر چشمه  
های گوارا ، و هوای آن معتدل و صعی  
و سکنه وی قوی پنبه و زنان آنجا بسیار  
سودت مشهورند و کشتی ها جلن خدمت زوابع  
(گردبها) و کثرت جزایر کوچک و صخره  
های هائله جزیشقت و خطر فراوان نمیتوانند  
در این دریا سیر کنند . جزایر ارخیل ریش  
از اسکندر کبیر مستقل بود و بعض آن  
خدمت سلطه اتنویین و قلمونیین و ایرانیان  
بود و سپس متضم بملکت مقدونیه شد آنگاه  
امپراطوری روم بر آن تسلط یافت و از آن  
پس دست بخدمت گردید تا در سال ۱۰۶۸  
سلطان سلیم عثمانی بر آن مستقل شد تا  
آنکه مملکت یونان نشأت یافت و ارخیل

بدان بیوست . اهالی این جزایر بجمارت  
توجه دارند و بطن خلاصت آنگاهند . || اما  
لرخیل هندی اهمیت آن کمتر از ارخیل  
رومی است و مشتمل بر مجموع جزائر نیم کره  
شرقی است که از ساحل آسیای جنوب شرقی  
تا اترالیامتداست و از جزائر آن جزیره های  
فیلیپین و سومطره (سوماترا) و جلوه و  
یوزنیو و سیلیس و ملقا و بندا باشد و موقع  
آن بین ۱۱ درجه عرض جنوبی و ۲۰ درجه  
عرض شمالی و ۹۰ و ۱۳۵ درجه طول  
شرقی و دریای چین و اقیانوس ساکنین در  
استرالیا و اقیانوس هند حدود آن باشد و  
اهالی آن بر دو نوعند : ملامبه (عالی)  
و زنجبه . (منیة معجم البلدان) .

ارخسوم [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
موضوعی در ائینه (آتن) . (دجوع بایران  
باستان صفحه ۱۵۹۲ شود) .

ارخته [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
دیوان نظم ) ، و او را زیر دیواری کرده  
بته و ارخته اش را محارت کردند . (ظفر نامه  
شرف الدین علی برقی) . چون از منبط  
مجموع اسباب و ارخته او پیدا کنند .  
(ظفر نامه شرف الدین علی برقی) . و  
قبیله ایان ارخته اشارت و خلعت پوشان بازار  
استمارت و حمله بدان حجره خیال . . .  
(آرایش نامه تعلیم قاری ص ۱۵۰ دیوان)  
زین داد و دین علی آنک از ارخته جاه است  
دگمعا و حله های فخره و گل در چین .  
(نظام قاری ص ۳۰)

ارخته چو برداشت رخت و به  
پیش ز آستین منبره مبه .  
نظام قاری .

|| جامعه دان .  
ارخته دار [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
(فرهنگ نظام) .

ارخس [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
است (نعمت حکیم مؤمن) ارخس . ارخس (۵) .  
ارخس [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
از ناحیه شاو خاز از نواحی سمرقند . محاور  
جبال . بین آن و سمرقند چهار فرسنگ  
مسافت است . (معجم البلدان) . رخس .

ارخسی [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
و [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
به ارخس یکی از قریای سمرقند و در نسبت رخسی  
نیز گویند و بدان منسوب است عباس بن  
عبدالله الارخسی (یارخسی) . دجوع معجم  
البلدان و انساب سمعانی شود .

ارخص [ ا ] (ع مع م) [ ا ] (ع مع م)  
رخیس ، ارزاشر ، ارخص من الثراب ، من .

(۱) Archipe . (۲) Candie . (۳) Erechthéum . (۴) شاید از رخت فارسی جمع ساخته اند . (۵) Ouchis .

التمر بالبصرة، من الزيل، من قاصبي سمرقند  
ذلك انما يصلي بهم و يقض لهم و يشرم  
زيت مسجدهم من عنده. (جسج الاشغال  
ميداني). || مستتر، نرم تر.

ارخيمس. (ارخ) (۱) يوناني خصي  
الكلب است. (نهرست تخزن الانويه) ارخس.  
ارخيل. [ارخ] ج. رخل و رخله  
و رخل بمعنى برة ماده (منتهي الارب).  
ارخفالوس. [ارخ] و [ارخ] (۲) (ارخ)  
بني از حكامه كه در صنعت كيميا (زر سازی)  
بعث کرده و بعد اكمير تام دست يافته  
است. ابن التيميم.

ارخيمس. [ارخ] (ع) نعت تفضيلي از  
زخم، نرم تر، ملايم تر. (چنانكه آواز)||  
سیدسر. سر سید (دستوراللفظ نظري)  
فرس ارخيم، اسب سید سر سید بدن.  
(منتهي الارب). اسب همه سر سید.  
مذهب الاسماء اسميه سید. مذهب الاسماء.  
تاثير آن رخا. (منتهي الارب).

ارخيمان. [ارخ] (ارخ) شهرست  
بخارس. (منتهي الارب) شهر كيست از نواحی  
فارس از كوره اسطخر. (مجمع البلدان).  
ارخ من. [ارخ] (ارخ) (۳)  
ناجيه است در آركندي. رجوع به ايران  
باستان صفحه ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۸۴۰ و ۸۴۰ و ۷۶۴  
شود.

ارخميديوس. [ارخ] (ارخ) رجوع  
به ارشيديوس و ارشيديس شود.

ارخون. [ارخ] (ارخ) (نهر ۱۰۰)  
نهری در منولستان كه حوزة فلباي آن در  
قديم سكن فيلپا فایلمن بود. در اواسط سده  
دوم هجري قوم اويزود بر آن ناحیه تسلط  
يافت و سپس بورت اصلي اجداد چنگز و  
خود او گردید و پس از مرگ چنگيز  
این ناحیه در جزر بخشهای دیگر به تولوی  
جوان نرين فرزند اورمید. (تاریخ مغول  
صفحه ۱۷۰۷، ۱۸۰، ۱۱۰).

ارخواقيش. [ارخ] (ارخ) با  
هرشوتيش نام رنج در يازم باستان.  
افغانستان جنوبي تا قندهار کنونی. (رجوع  
بايران باستان صفحه ۲۷۰ و ۲۷۰ و ۱۴۰ شود).

ارخوطيس. [ارخ] (ارخ) الطارنطيني.  
(ارخ) (۴) آرخیستاس، حكيم فیاغورسی  
موند او در طارنطینی و او دوست افلاطون  
بود. این حکیم، ریاضی دان و منجم و سانس  
و فرمانده سپاه بود. اهالی طارنطین هفت بار  
اودا بحکومت خویش برگزیدند و در جنگها  
مکرر بردشمان وطن خود غلبه یافت و آنگاه

سکه در کشتی نشسته بود، کشتی وی در  
سواحل یونان [نهری] دردم شکست و او  
مغرق شد. وی اکتشافات بسیار در هندسه  
دارد. کیوتر بر آن که از قدیم ساختن آنرا  
بدو نسبت کرده اند، بدون شك قسمی برنده  
شود کار بوده است. ارخوطيس را مؤلفات بسیار  
است که جز مجموعی از آنها در دست نیست  
و هراس [ه] تصدیق در مدح او ساخته است



ارخوطيس

فقطی در تلویخ حکماء (صفحه ۲۴)  
ارخوطيس من اهل طارنطینی - را  
در ردیف حکمای معاصر افلاطون یاد کند  
و ابن ابی امییه در جیون الانباء (ج ۱ صفحه  
۴۲) آرد، و در کتاب فوئاد فرس الحكيم  
التي افرد بجمعها ارخوطيس الفيلسوف  
الطارنطيني فتكون ثمانين حضانبا. و  
رجوع بقاموس الاطلاق ترکی (آرخیستاس)  
شود.

ارخوطيس. [ارخ] (ارخ) (۵)  
فقطی در تاریخ حکماء در زمه تألیفات  
ارسطوطاليس آرد. کتابه الملقب بارخوطيس  
۳ مقالات. و نیز ابن ابی امییه در تصدیق  
مؤلفات ارسطو گوید. کتاب ارخوطيس  
ثلاث مقالات. رجوع بتاریخ حکماء چاپ  
لیسك صفحه ۴۴ و جیون الانباء ج ۱ ص  
۶۷ شود.

ارخون. [ارخ] (کتابه از یونانی)  
ارخون (۶) بمعنی رئیس (سر) شاهزاده و  
سردار و مهتر و امام و مقتدای ترسیان.  
(آندراج) ارکت. این شاه اصلا قضایه  
جمهوری های قدیم یونان املاق میشد است.  
رجوع به ارکت شود. و ج. آنرا گفته است

ارخوس. [ارخ] (ارخ) یا آرخوس.  
قصبه است کوچک در فضای خویه، از ولایت  
لازمستان در ۴ هزار گزی جنوب قریب خویه  
ساحل دریا. در دهانه نهری کوچک.  
سوم این ناسجه سلحشور و جنگاور و جسورند  
و صده شتر آنان بریدن صوب است و در  
آنجا مکتب ابتدائی است. (قاموس الاطلاق  
ترکی).

ارخيه. [ارخ] (ع ر) ماده گاو دشتی.  
ماده گاو وحشی ج. ارخ (مذهب الاسماء)  
(آندراج).

ارخيه. [ارخ] (ع ر) گاو سر  
جوان.

ارخيه. [ارخ] (ع) نعت تفضیلی از  
رخو، مست تر. اللهم ارخيه من العيب و  
اثوتروا نقشا. (ابوعلی سینا).

ارخيه. [ارخ] (ع ر) بچه بزرگومی.  
ولد الايل و الايل كوزن. یعنی بزرگومی.  
(مذهب الاسماء) هر چه نرود انداخته شود  
از برده و مانند آن. (منتهي الارب). ||  
هر چه نرم و مست کرده شود از چیزی.  
(منتهي الارب).

ارخيجانيس. [ارخ] (ارخ) (۷)  
ابن ابی امییه در جیون الانباء (ج ۱ ص ۹۲)  
در ذکر (کتاب معرفت علل الاعضاء الباطنة)  
تأليف جالينوس آرد و يعرف ايضاً بالمواضع  
الآلهة ست مقالات، و فرغنه فيه ان يصفه  
دلایل بستدل بها على احوال الاعضاء الباطنة  
اذا حدثت بها الامراض وعلى تلك الامراض  
التي تحدث فيها اي الامراض هي و وصف  
في المقالة الاولى و بعض الثانية منه السبل  
العامة التي تعرف بها الامراض و مواضعها  
و كيف في المقالة الثانية خفاها ارخيجانيس  
في الطرق التي سفكها في طلب هذه الغرض  
ثم اخذ في باقي المقالة الثانية. و جای دیگر  
در ذکر (کتاب في النبض) تأليف جالينوس  
گوید (ج ۱ ص ۹۷). يناقض فيه ارخيجانيس،  
قال جالينوس انه جعله في ثمان مقالات. در  
تاریخ الحكماء، فقطی نام او بصورت:  
ارخيجانيس آصفه و آن مصحف ارخيجانيس  
تلفظ دیگر همین نامه است. فقطی درباره  
او گوید (صفحه ۷۴): طيب مذکور قبل  
جالينوس وله تقدم في وفنه و تصنيف و قد  
ذكره جالينوس في بعض ثمانينه و سكي  
اقواله و تناوله بالاستئناس و قطع و سزومه  
شده بمزق و زرق قیاسه في هذه الصنعة.  
و له كتاب في العطب يعرف بكتاب طبية  
الانسان. در فهرست ابن التيميم چاپ مصر  
کتاب بصورت ارخيجانيس منبسط شده است.  
و رجوع به ارخيجانيس شود.

ارخ. [ارخ] (س) مأخوذ از ارخ [آر]  
و ارخ [آر] و ارخ [آر] و ارخ [آر]  
اوستائی ورثه [آر] سانسکریت بمعنی  
درختی و راستی و یا کسی و تقدس و مجازاً

(۱) Orchis. (۲) Archelcis de Milet? (۳) Orochmiène. (۴) Archytas de Tarente.  
(۵) Archytas. (۶) Arkhôn. Archonte. (۷) Archigenes.

مقدس ، همین کلمه در اول اردشیر و اردوان و اردویراف و اردیبهشت (۱) و نیز بصورت مزید مقدمی در اسم اسکه مانده اردستان ، اردبیل و اردکان دیده میشود . || ششم . قهر ، قضب . (برهان قاطع) . (جهانگیری) (نبات) . (شس اللغات) . || هفتم آرد . (برهان قاطع) . (شموری) . (مؤید الفضله) آرد باشد یعنی غله آس کرده . (سروری) ، داروم ز نعمت تو هر چیز اکنون هستم بارد محتاج . جمال سیاهانی . ولی در این بیت آرد خواندن نیز مغل وزن نیست .

ارد . [ ا ] [ ا خ ] نام ایزدی در آیین ایرانیان باستان . در اوستا اشی و تنگوشی [ آ و ] و در پهلوی ارت [ آ ] آمده ، کلمه و تنگوشی است یعنی نیک و خوب . کلمه مرکب است پور یعنی اشی نیک است و آن در پهلوی بصورت ایش و تنگ [ آ ش و ] و [ آ ش و ] و ایش و تنگ [ آ ش و ] و [ آ ش و ] و معمولاً بصورت ایش و تنگ [ آ و ] آمده است که همه معنی اشی نیک است . ارت یا فرد نیز پهلوی است که در فارسی باقی مانده . در لغت نامه ها آرد [ آ ] و آراد و آرد هر سه یاد شده است . در گاتها و دیگر بخشهای اوستا ، ارت ( اشی ) کلمه اسم مجرد است یعنی توانگری و پنداش و برکت و نعمت و سزد و بهره و گاهی اسم شمس ایزدی که نگهبان سال و خواست و دازائی است . اسم این فرشته در گاتها یاد شده است . وی مانند سندهارمن ، اناهید و چیتا ( فرشته دانش ) مؤنث شناخته شده در جهان مادی مال و جلاز و خوشی در بنداران ایزد تو وجود اوست و در جهان مینوی در روز واپسین ، یادش کارهای نیک و سزای کردارهای زشت بیاری او انجام شود . در تفسیر

پهلوی ، در توضیح یسنای ۶۰ بند ۱ کلمه اشی ( ارت ) را چنین تفسیر کرده اند ، = توانگری که از دستکاری و دستکاری است دارمستر از بدش بزرگه نقل کند (۲) = ارت ایزد بخانه بهشتی است . بهتر است که او را اهلش و تنگ [ آ و ] بنامند ، برنی نیز او را ایش و تنگ مینامند ، او بفر و شکوه خانه می افزاید . زیرا هر که بدیگر زن چیزی بدهد همان چیز افزوده و بزرگتر شده بخانه وی باز گردد ، همچنین ارت یاسپان گنجینه یارسانان است چه بهشت بمنزله خانه است که از جواهر ساخته شده باشد و گفته اند که سراسر جهان مادی بدون دین آهورا بانه اداره خانه یکمرد یارسانا اوزش ندارد = در یسنای ۳۵

بند ۲۲ آمده ، = چه چیز است آیین تو ؟ چه را خوستاری ؟ چه ستایش ، چه پرستش ؟ ای سزوا ما را بیگانهان ، تا بشنوند که چه پادشاهی اشی خواهد بخشید . بر اسماء اشا ( راستی ) راه نیک و هومن ( منش نیک ) را بیاپاموز . در اوستا بین اشی و سروش رابطه مشهود است ( چنانکه در یسنای ۴۳ بند ۱۲ ، یسنای ۲۲ بند ۶ و غیره ) . تنگهبانی روز یستو پنجم هر ماه با ایزد ارت است در یسنای ۱۶ بند ۶ ارت در ردیف فرشتگان سی روز ماه نام برده شده است همچنین در دو سیزده کوچک و بزرگه نام او آمده است . در بندهشن فصل ۲۷ بند ۲۴ آمده است که اقسام بهارها ، گلهای مخصوص اوت میباشد . یارتندی [ یز ] ( در پهلوی ، یارتند یعنی فراوانی و نعمت ) از یاران و همراهان این ایزد است . در اوستا ( ارت یشت ) بنام ایزد اوت ( آرد ) است . در برهان آمده ، آرد بکسر اول نام فرشته است که موکل بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روز ایزد که یستو پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد . اشتهی || چون ایزد سزبور تنگهبان روز یستو و پنجم هر ماه شمسی است ، این روز را بنام او آرد خوانند ، اسدی دولت نامه خود آرد ، آرد ، و روز یستو از سی روز یارسانان . بیرونی در فهرست روزهای ایرانی نام این روز را ( آرد ) و در سغدی ( اریخ ) (۳) و در خوارزمی ( ارجوسی ) یاد کرده است . در نقشبان نیز این روز را ( آرد ) نامند . در برهان آمده ، نیک است درین روز نو برین و پوشیدن و به دست نقل و تعویل کردن ، کهن در شهر نشاپور کرد بر آورد و پردخت از دوزارد . فردوسی .

ارد روز است فرسخ و مینون با همه لهر و خرمنی مرفون ای دلارای بار گلگون رخ شیر و پیش آرد بانه گلگون تا یار خدایگان زمین شاد باشیم همی خوریم اکنون ... مسعود سعد سلمان رجوع به پیشها تألیف آقای پورداود جلد دوم صفحه ۱۷۹ - ۱۸۰ ( ارت - اشی ) و روز شماری در ایران باستان تألیف دکتر معین صفحه ۵۷ - ۵۹ شود . ارد . [ آ و ] [ ا خ ] مخفف اوداست و آن نام فرشته است که بتدبیر و مصالح روز آرد که بنام او مسمی است بدو مفروض است . ( شس اللغات ) رجوع به آرد شود .

ارد . [ ا ] مانده و نظیر و شپه . ( جهانگیری ) ( برهان قاطع ) . ( شموری ) . ارد . [ ا و ] [ ا خ ] یستو پنجم از هر ماه شمسی . ( شس اللغات ) رجوع به آرد شود .

ارد . [ ا ] [ ا خ ] نام فرشته است که موکل بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روز آرد که یستو پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد ، نیک است در این روز نو برین و پوشیدن و به دست نقل و تعویل کردن . ( برهان قاطع ) ( جهانگیری ) . روز یستو از این سی روز یارسانان ( حاشیه فرهنگ اسدی آقای نخجوانی ) . روز یستو از روزهای یارسانان . ( فرهنگ اسدی نخجوانی ) . صحیح این کلمه همان آرد ( بطبع اول ) است لیکن در فردوسی بکسر آمده است . سر آمد کتون حصه یز و جرد

بنام سندهارمن روز آرد . فردوسی . هیرفت سوری سیاوشی کرد (۴) بنام سندهارمن روز آرد . فردوسی .

خفیده شوران سیاوش کرد کر اختر چنین کرده شد روز آرد . فردوسی . که تاج کشی یافت از یزد کرد بخرداد ماه اندرون روز آرد . فردوسی .

یکی شاورسان نام شاپور کرد بر آورد و پردخت از او روز آرد . فردوسی . چو بگذشت او شاه شد یزد کرد بنام سندهارمن روز آرد . فردوسی .

صاحب مؤید الفضله معنی نخست و نیز یستو پنجم روز از ماه آورده است .

ارد . [ ا ] [ ا خ ] کوره ایست بخارس ، کرسی آن تیمارستان است . ( معجم البلدان ) ( مرآت البلدان ) .

ارد . [ ا و ] [ ا خ ] ( ده ) ... موضعی است بسزیده فرسخی میان شمال و مغرب شهر لار .

ارد . [ ا ] [ ا خ ] یکی از قرای فوشنج است . ( معجم البلدان ) . ( منتهی الارب ) .

ارد . [ ا ] [ ا خ ] کرسی ناحیتی در فرانسه ، موقع آن در کنار لهر کون . مسافت ۲ هزار گزی جنوب غربی اسواز و در آن مواد آتشفشانی یافت شود و محصول آن گوسفند و شمش است . ( ضمیمه معجم البلدان ) .

(۱) فرهنگ ایران باستان تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۵۵ . (۲) جلد دوم ص ۲۱۸ . (۳) ن ل ، اودخ . (۴) سیاوشی کرد ، نام شهری است که سیاوش دژترکستان بنا کرد . ( شموری ) .





رفتن بیژان النهرین. بعد مودوخ مذکور گوید (کراسوس بند ۲۱) کارهای اولی کراسوس امپراتوری‌های او را تأیید میکرد. زیرا پس از ورودش بسوریه روی امرات پلی ساخت و چند شهر در بین النهرین طوعاً تابع شدند. فقط پلشهر، که یونانیها آن را از نودومی (۱) بنامیده‌اند، با فشرده و جبار آن آبولونیوس سد نهر رومی را کشت. ولی کراسوس بقیه نشون خود را بشهر نزدیک کرده آنرا گرفت و تمام اموال و ثروت آنکه را فلوت کرده اهالی را مانند بردگان فروخت. پس از این کار کراسوس پذیرفت، صفا در ادای بقیه پیشرفت کوچکی سر بازش او را امیر اطور خوانند. علاوه بر اینکه این عنوان برای او باعث شرمساری بود، نشان میداد، صفا او امید بهره مندی بزرگتری را نداده، زیرا برای پیشرفتی اینقدر حذر این عنوان را پذیرفت. صراحت بسوریه، بعد کراسوس طقت هزار سباهی باور ساختلو در نهر مانی. که تسخیر کرده بود، گنجاورد برای زمستان بسوریه برگشت. در این وقت بسور او که دوگانیا در زیر دست سزار خدمت میکرد، او از جهت شجاعتش با اقتضای مائل آمده بود، وارد شده هزار سوار زیند با خود آورد (این سواران از اهالی گالی بودند) مراجعت کراسوس بسوریه بخیلی بود و در کم پس از اینکه دولت پارت را بچنگک طلید، نه شهر بابل را گرفت و نه سلوکیه را، و حال اینکه هر دو همیشه بر ضد پارتیها بودند. بنابراین پارتیها فرصت داد، که خودشان را برای جنگ حاضر کنند. غبط دیگرش این بود، که بعد از غبط اولی، بجای اینکه خود را سرداری قابل نشانده نشکرش را همه روز و روز شهابی و دادارد و آنها را آماده جنگ سازد، مانند تاجری رفتار کرد، خود بشخصه بشهرین عقود و کشیدن نگار معبد الهه میروبولیس (۲) با ترازو پرداخت، بعد مأمورینی فرستاده از شهرها سباهی خواست و پس از آن بعضی آنها را در ادای وجهی، که میدادند، مرخص کرد. این رفتار او را در انتظار مردم پست کرد و حتی اشخاصی که مرخص میشدند او را حقیر می‌شمردند. اولین نظیر بدبختی‌های او در معبد صیت ربه النوع وقوع یافت. توضیح آنکه روزی در معبد مزبور بس کراسوس در آستانه میافتاد و کراسوس هم روی او غلطید (پلوتارک کتاب کراسوس، بند ۲۲). آمدن سقرای آرد، بعد موقعی رسید، که کراسوس مقتنی دیده سیامیان خود را از قتلها جمع کند. در این وقت

سقرای از ارشک پادشاه پارتیها رسیده و با کلماتی کم، موضوع مأموریت خود را بیان کردند. مضمون تعاقب آنها چنین بود، «اگر این لشکر را رومیها فرستادماند پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد و یکسوی همان خواهد داد. ولی، اگر چنانکه ما گنجانند، این جنگ بر ضد اراده روم است و شما برای منافع شخصی با صلح داخل مملکت پارتیها شده شهرهای ما را تصرف کرده اید، ارشک برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است، که رحم به پیری شما کرده رومیهاییکه در شهرهای او هستند، اجازه بدهد بیرون روند، زیرا پادشاه ما این رومیها را محوسین خود میداند نه ساکنان شهرها». کراسوس با تکبیر جواب داد، «بتم را در سلوکیه بشما اعلام خواهم کرد». پس از این جوان حسین قرین سقرای که وزی گس (۳) نام داشت بتای ختمه را گذارده و کف دست خود را نشان داده گفت، «کراسوس، اگر از کف دست من موتی خواهد روئید، تو هم سلوکیه را خواهی دید». پس از آن فرستادگان بیرون رفتند و نزد هرود (۴) پادشاهشان برگشته گفتند، «باید فقط در فکر جنگ بود» (پلوتارک، کتاب کراسوس بند ۱۲)، رسیدن اخبار موخس، در این احوال چند نفر از سربازان رومی، که از ساکنان شهرهای بین النهرین با خطرات زیاد فرار کرده بودند برای کراسوس خبرهای وحشتناک آوردند آنها می‌گفتند، ما با چشمان خودمان دیدیم که عتق دشمن خیلی زیاد است و جدا آنها را در موقع حقه بشهرها تماشا کردیم. بعد چنانکه در مواقع ترس هادیت مردم است، خطرات را بیش از حقیقت آن بزرگ کرده میگفتند، «پارتیها، رومی هستند، که از تحقیر آنها نمیتوان جان بدر برد و اگر فرار کنند، نمیتوان با آنها رسیده، تیرهایی دارند، که رومیها با آن آتش می‌تند و با تیرونی تیر می‌اندازند، که میشود سرعت آنرا مشاهده کرد و قبل از اینکه شخصی در رفتن زیرا از گمان بپند، تیر بخورد». اصله تیرهای سواره نشان همه چیز را شکسته از هر چیز میگردد و با صلح و دفایشان چیزی نگردد نیست. این خبرها باعث پندگی سربازان رومی شد. زیرا پیش از این آنها گمان نمیکردند که پارتیها هم مانند اهالی ارمنستان و گالی دوکیه‌اند، چه لو کولوس آنها را بقصری میراند، که بالاخره خسته می‌شد. آنها بخود نویه میدادند، که بزرگترین اشکال

این سفر جنگی قطعاً طول راه است و تحقیر دشمنی، که هیچگاه جرئت نخواست کرد، بل رومیها روبرو کردند ولی اکنون میدیدند که باید برای جداها و غلظرات بی پایان حاضر گردند. بنابراین همه زبانی از صاحبان نصیبان همه عقبتشان چنین بود، که کراسوس دورتر نرفته اقدام خود را موضوع مشورت قرار دهد. یکی از صاحبان نصیبان، کاسپوس بود غیب گویا نیز آهسته میگفتند، که در قربانیها علامت تعجب را می‌بینند و هر چه میکنند خدا باین باین سفر جنگی مساعدت نیشوته، ولی کراسوس اکتفا باین حرفها نداشت و فقط گوش بحرف کسانی میداد، که می‌گفتند، باید حرکت را تندتر کرد (پلوتارک، کتاب کراسوس بند ۲۲) آمدن پادشاه ارمنستان نزد کراسوس، چیزیکه اعتماد کراسوس را تأیید کرد این بود که از پادشاه ارمنستان باشش هزار سوار وارد شد. این سواران مستحقین شخصی او بودند. پادشاه وعده بداد، که هزار اسب جوشن دار و سی هزار پیاده، که با تاراج او بجهیز شده‌اند، بدهد. او به کراسوس نصیحت داد، که از طرف ارمنستان داخل دولت پارت گردد و میگفت در این صفعات آذوقه وافر است و در اینجا بواسطه کوهستانها با امنیت خاطر میتواند حرکت کنید، زیرا نغوی پارتیها، که سواره نظام است در اینجا آزادی عملیت را نخواهد داشت. کراسوس تشکر سردی از پادشاه ارمنستان کرده گفت، من از بین النهرین خواهم گذشت، زیرا عده زیادی از رومیهای شجاع را در آنجا گداورده‌ام. پس از این جواب پادشاه ارمنستان برگشت (کراسوس بند ۲۳).

عبور از فرات، کراسوس امرات رسیده امر کرد از پلی، که در نزدیکی زگما (۵) ساخته بود، عبور کنند. در این احوال رعد و برق دوی داد و برق بصورت سربازان زد، بعد تند بادی برخاست و پس از آن رعد فرییدن گرفت و برق قسمت بزرگی را از یل خراب کرد. بچانی که کراسوس برای زمین اردو انتخاب کرده بود دو دفعه برق افتاد یکی از اسب‌های او که برافنی عالی داشت میر آخور را برداشته دروا برود انداخت و غرق شد. وقتیکه خطاب کردمان اول را برداشتند تا علامت فرمان حرکت باشد این عذاب بخودی خود عقب برگشت و نیز پس از عبور از رود فرات چون خواستند چیزی سربازان را تقسیم کنند، از نود و هفت شروع کردند و حال آنکه

(۱) Zeugma . (۲) Hierapolis . (۳) Visigès . (۴) Zénoumia . (۵) Zeugma .

این دو چیز علامت عرا بود و رومیها آنرا در موقع دفن جنازه استعمال میکردند . کراسوس در نطقی ، که خطاب بر یازدن کرده جلونی ادا کرد که باعث آشفتهگی حال آنها گردید ، توضیح آنکه گفت ، من پندای خراب کردم تا بکناف سر باز نتواند برگردد و پس از آنکه دریافت ، که اظهار این معنی چندر بی موقع بود ، بجای اینکه آنرا تصحیح یا توضیح کند ، تا اعتماد اخصاص کم جردت را بر گرداند ، از جهت طبیعت سرکش ، که داشت ، به بی امانتائی گذرانید . بالاخره هنگام فریاد بیکی کفار ، که برای قشون پهل می آمد ، رود معانی را که از دست تا همین هائیک گرفت ، از دستش افتاد و بعد چون دید که این قضیه اثر بی در حصار کرد خنده کنان گفت ، « و این نتیجه یویی است ولی اسلحه از این جهت از دستم نخواهد افتاد » . باری بدو از عبور از فرات عفت از بون ( نوح دومی ) پیاده و تقریباً چهل هزار نفر سوار و هفتاد سیاهان سبک اسلحه بطول آن حرکت کرد . چند نفر سوار ، که برای تفتیش و شناسائی محل فرستاده بود بر گشته گفتند ، کسی را ندیدند ، ولی آگاهی دیدند که دلالت بر حمله زیاد سوار نظام میکند و مثل این است ، که این حمله را تعقیب کرده اند و فرار کرده اند . این خبر باعث آمدن رازی کراسوس به تپه چشمتک گردید و سربازان او هم با نظر حقاقت بیازتیبها نگریت یثین حاصل کردند ، که هر کس آنها را رومیها مواجه نخواهند شد ، ولی کاسیوس باز به کراسوس گفت ، باید در یکی از شهرها که دارای ساختار رومی است بششون احتراحت دهید و بند کسانی را بفرستید ، که خبرهای صحیح از دشمن آورند و اگر این عقیده را نمی رسد ، بطول ساحل فرات حرکت کرده خود تا فراسلوکی برسانید زیرا در آنجا میتوانی آذوقه و افزار کشتی هائی ، که اردوی شما را متاعیت خواهند سفرد بیاید . دیگر اینکه فرات مانع خواهد بود از اینکه دشمن شما را احاطه کند و درین وقت شما بادشمن از بلشمت طرفه خواهد شد این نکته در تفع شما است . ( همانجا . بند ۲۴ ) .

آمدن آریام نس ( ۱ ) ، کراسوس در مجلس مشورت در باب پیشنهاد کاسیوس مشغول مذاکره بود ، که دید پیش شیخ عرب موسوم به آریام نس وارد شد اوشخصی بود ، که بقول پلوتارک ، از تمام پندختی هائی ، که روزگار برای کراسوس متعارف میکرد ، بزرگتر و قلمی ترین آنها بود . بعض صاحبان

که با رومیه در این سلطنت خلعت کرده بودند ، به اسلند که دوستی این شیخ برای او بیفایده نبود و او دوست رومیها بشمار می آمد ، ولی در این وقت او را سرداران پادشاه پارت ، که با شیخ روابطی داشتند فرستاده بودند ، که کراسوس را تا بتواله از فرات و کوهستانها دورتر گرداند و او را بجنگهای وسیع هدایت کنند ، زیرا در جنگها پارتی ها میتوانستند او را احاطه کنند و الا بدترین نقشه برای آنها این بود که رومیها از جهه حله کنند . این خارجی ، که بی فصاحت بیان بود ، در ابتدا بومیها را ولینصت خود خواند و تعجبی زیاد از او کرد . بعد کراسوس را از جهت خوبی وضع واحوال لشکرش ستوده و سپس او را سرزنش کرد ، که چرا جنگ را باین اندازه بدرازا می کشاند و وقت خود را در تدارکات گم می کند ، مثلاً اینکه احتیاج او با اسلحه است نه پوستها و یاهای چایک و نبدانده حصه دشمن از دیرگامی قطع در این صدد است . که هرگز چنین اشخاص رومی را با اگر آنها تریز اشیاء آنها بر یا بیوتا بتواند زودتر بصفتان سکاها یا گر گانه فرار کند . شیخ در بیان نطقش افزود ، اگر میخواهد جنگ کند باید پشاید ، که تا پادشاه پارتیها جرئت نیافتد و قوا خود را جمع نکرده . با او مواجه شوید زیرا او سبلاکس ( ۲ ) و سورتا را بین خود و شما حائلی داشته ، تا شما نتوانید او را تعقیب کنید . او درجائی دیده نمیشود ( کراسوس . بند ۲۵ ) هیچیک از حرفهای شیخ صحیح نبود . هرود قشون خود را بدو قسمت کرده در رأس یکی بایرمنستان رفت ، تا انتقام رفتار ازانه بانرا بکند و قصد دیگر را با سورتا سردار خود حلو رومیها فرستاد و این اقدام او نه از تعجب کراسوس بود ، چنانکه میگویند . زیرا هرود بی عقل نبود ، که اعتنائی بدشمنی چون کراسوس ، که یکی از رجال اول درجه روم بشمار میرفت ، نکند و در غنای بایرمنستان و زبان رسانیدن مان را ترجیح دهد ، بل مقصد هرود چنین بود که ناظر بوده در انتظار وقایع باشد ، دستباحت آزمائی کرده جلو دشمنی را هم بگیرد . سورتا از حیث نزاد و نوتونام ، بند از پادشاه مقام اول را داشت ، از جهت شجاعت و حزم در میان پارتیها اول کسی بود و از حیث قدو قامت از کسی عقب نمی ماند . و تمسک مسافرت میکرد هزار شتر بطورینه او را حرکت میداد و دست او را حرم او را تحمل میکرد و هزار سوار فرقی آهن و فولاد و پیش از آن سیاهان

سبک اسلحه همراه او بودند ، زیرا است . نشانهها و بردگانش میتوانستند به هزار سوار برای او تدارک کنند ( مقصود پلوتارک از دست نشاندها مالکین درجه دوم است ، که در نیولات وصیة او میریستند و مقصود از بندگان رعایای او ، م . ) انجا بتختنوردگی اش این حق آرتی را باور داده بود که در روز جشن ناچنگه آری پادشاهان پارت ، کسرتشاهمی را ببندد ، این سردار از او را بر تخت نشاند ، و حال آنکه او را زنده بودند ، او شهر سلوکپرا گرفت و اول کسی بود که بر دیوار شهر بر آمده پادست خود اشخاصی را ، که مقومت میکردند ، زیر افکند ، او در این وقت سی سال نداشت و با وجود این حرم و عقل او باعث لای بزرگی برای او شده بود و اساساً احتیاط و حرم او بود ، که کراسوس را درهم شکست ، زیرا در ابتدا جسارت و نخوت کراسوس و بهر باسی ، که از بدبختیهای حاصل شد باسانی او را در دامنهائی افکند ، که سورتا برایش گسترده بود ( کراسوس بند ۲۶ ) .

راهنامه آریام نس ، آریام نس خارجی ، پس از اینکه کراسوس را محطش ساخت ، که از رود باید دور شود ، او را بجنگهای وسیع برد ، در اشد راه صاف بود ، ولی بزودی سخت گردید و غیر از ماسه و ریگ روان عسقی و مبراهائی ، که هاری از دست و آب بود چیزی دیده نمی شد ، تا بتوان بیافتن آرامگاهی امیدوار شد . تشنگی و خستگی و نیز چو هائی ، که رومیها میدیدند ، باعث باس آنها گردید ، درجائی درخت یا چوبیار و باجه و سیزه میدیدند و تا چشم کار میکرد ، از همه طرف ندیای ریگ روان آنها را احاطه داشت . در این حال رومیها غلظت شده ، که بآنها خانات گرداند و بعد در این گمان بشون حاصل کردند ، زیرا از باکس فرساده احتلاع داد ، که چون هم بود یا فواسی بیروند بایرمنستان ناخته ، من نسوانم کمکی برای شما بفرسم و بنا بر این شما بفرستید بایرمنستان ، تا با هم چایک نسیم و اگر نخواهید این نصحت را بشنویید ، لااقل از جاهائی ، که برای سواره نظام مناسب است ، احتراز کنید و همیشه بگوهسانها نزدیک شوید ، کراسوس که رچشانش خشم و غضب برده نشسته بود ، شخواست جواب ناعا پادشاه او منستان را بندهد و بجایلهها شفاها گفت ، من حالا وقت ندارم ، که در فکر ارمنستان باشم ، ولی بزودی بایرمنستان خواهم آمد . تا از راه باز انتقام

(۱) Ariamnes, (۲) Syllaces .

خیانت او را بگشتم. کاسیوس از این جواب بغض و بیخود پیچید. ولی چون دید، که کراسوس پیشنها دات او را بد میپذیرد، خود دلزی کرده ولی او را بجز آنرا کنار برده نومیخ و ملاستی کرده چنین گفت. ای نامسودترین سده ان. کلام عفریت تو را بیان ما آورد و با چه سحر و جادو تو کراسوس را با تشویش باین چلنگه های رنگه روان و کورها و راههای بی آب و هلف افکنستی، و حال آنکه این چلنگه ها پلازنان صحرا گرد بیشتر متماصبت دارد تا با سردار رومی. بعد پلوتارک گوید یگانه رقا و حیلهور با فروتنی کاسیوس را معطن ساخت، که بزودی این حرکت سخت و دشوار بیایان خواهد رسید. بعد خود را داخل صف سربازان کرده و با آنها راه یسوده با آهنکی سفیری آمر گفت. آبا تصور میکنید، که در چلنگه های زیبای کامیانی (در ایتالیا) حرکت میکنید و میخواهید در اینجا همان چشمه ها و جویبارها و سایه ها و حتی همان حشمه ها و میهنه تختنهارا، که آن صغیرا پوشیده، بیاید و فراموش کرده آید، که شما در حدود عربستان و آسور هستید؟ (کراسوس بند ۲۷)

پس از اینکه یگانه سعی کرد سربازان را نوم کند و قبل از اینکه خیانتش آشکار شود از اردو بیرون رفت و کراسوس را معطن ساخت، که اکنون می رود با خدمت کرده در میان دشمنانش اختلال اندازد کراسوس وقتیکه میخواست بیان مردم آید، بجای اینکه موافق حالت سردفزان روم لباس ارفوانی پوشد، جامه سیاه دربر کرد و چند ملتفت آن شده لباس را تغییر داد صاحب منصبان وقتیکه میخواستند در قشهارا بردارند و فرمان حرکت دهند، بقدری برداشتن آن برایشان دشوار بود، که گفنی در قشها در زمین ریشه دوانیده است. کراسوس این پیش آمد را بشوخی تلقی کرد و برای تسریع حرکت فرمان داد، پیاده ها دنبال سواران بروند.

خبر در رسیدن پارتیها، پس از آن چیزی نگذشت که چند چابک سوار مفتح بر گشته گفتند که چند نفر رقبای آنها را پارتیها کشتند، اینها با زحمت فرار کرده و قشون پارت، که جسور است و عهده اش زیاد، در حرکت است و حقه میکند. این خبر در تمامی سیاه باعث آشفتگی گردید و بقدری کراسوس از این حال در حیرت شد، که خود را بلننه و در حالی، که فکرش درست فضا با را نمیسنجید، شتابان صفوف سپاهش را برای جنگ بیاراست. اولاً بصیحت کاسیوس

او صفوف پیاده نظام را خیلی کشید، تا مسافتی زیاد بگیرد و اسطاف کردن آن مشکلتر باشد و پس از آن سوار نظام را در جناحین قرار داد، ولی بعد تغییر عقیده داده پیاده نظام را جمع و فالانز مریخی تشکیل کرد. این فالانز عمفی زیاد داشت و از هر طرف بادشمن مواجیه میشد. هر طرف دوازده دسته داشت و آنرا یک گروهان سوار تقویت میکرد، او میخواست، که هر قسمت این فالانز را سواره نظام تقویت کند و تمام سپاه جنگی، که بیک اندازه تقویت خواهد شد، با اطمینان حمله برد. کراسوس فرمانمعی یک جناح را به کاسیوس داد. پسرش را بریاست جناح دیگر مأمور کرد و خودش در قلب فرار گرفت. آنها بدین ترتیب حرکت کرده بکنار جویباری بالیس سوس (۹) نام رسیده اند. اگر چه این جوی آب فراوانی نداشت، با وجود این سربازان لذت بزرگی بردند چه از خشکی و گرمای فوق العاده سخت خست شده بودند (کراسوس بند ۲۸).

جنگ - بیشتر صاحب منصبان پیشنها کردند که در همین جا اردو زده شب را بگذرانند تا بقدر امکان همه دشمنان و ترتیب جنگی آنها را بداندند و در طلیمه صبح حله برتند. ولی کراسوس حرارت پسرش و سواره نظامی را، که او فرمان می داد، دیده نظر باصرار آنها، که جنگ را شروع کنند، امر کرده اشخاصیکه میخواستند غذا بخورند، سرباهای اینک از صف خارج شوند، این کار کنند حتی او فرست نداد، که سر شوند، آنها را حرکت آورد و بجای اینکه سپاهیان را قدم قدم پیش ببرد، چنانکه معمول برین لشکر جنگ است، و گاهی برای استراحت بآنها فرصت دهد، سپاهیان را پانده های سربح می برد و فقط وقتی ایستاده، حمله پارتیها را دیدند. در این وقت قشون پارت بر خلاف انتظار رومیها تا زیاد بقشونشان آمد و نه مهیب، و حال آنکه چیزها در این باب شنیده بودند. جهت این بود، که سورافست بزرگ لشکرش را پشت صفوف اول قرار داده بود و برای اینکه درخشندگی اسلحه سپاهانش را پنهان دارد، امر کرده بود اسلحه شان را با پوستی بپوشند یا ردایی دربر کنند. ولی همینکه این سپاهیان برومیها رسیدند فرمان سواران در تابعدشت هر یادهای وحشت آور و صداهای مهیب برخاست، زیرا پارتیها برای تعرض سپاهیان خود به جنگ عادت ندارند، نای و شیپور استخوان کنند.

آنها آلتی دارند، نهی، که روی آن پوستی کشیده اند و دور آن زنگه های لزم فرغ است. پارتیها این آلت را بکوبند و صدای وحشت آور بلند میشود. این صدا شبیه نعره جانوران درنده است، که با هر شریعت آمیخته باشد. آنها خوب دریافته اند، که قوه ساسه آسان تر از حواس دیگر در روح اثر میکند، تندتر شهوات ما را بهیجان میآورد و با سرعت انسان را از حال طبیعی خارج میسازد (کراسوس، بند ۲۹). رومیها از این صدا فوق العاده مرعوب شده بودند که ناگاه پارتیها در پیشهاشان را کتند، بسبب کلاه خودها و جوشن مسلی و خشان، مانند شعله های آتش درخشیدند. در رأس آنها سواران از جهت صحبت منظر و قد و قامتش نمایان بود، صورت لطیفی مینمود، که برخلاف نام جنگش است، زیرا آنها مانند مادیمسلی آراست (یعنی گلگون میکرد) و موهای روی پیشانی را از یکدیگر جدا میساخت (مقصود تفریق سراسر) و حال آنکه پارتیها مانند سگها میگذاشته این موها بحال طبیعی بروید، تا مهیب تر بنظر آیند. در ابتدا پارتیها خواستند با تیرها برومیها حمله کرده صفوف اولی دشمن را بشکافند، ولی وقتیکه صف صفوف را دانسته دیدند، که رومیها محکم ایستاده و تنگ بهم چسبیده اند، بساقتی عقب نشسته و انبوهند، که پراکنده و ترتیب جنگیشان بهم خورد، ولی چنان بزودی گروهان مربع رومیها را از هر طرف احاطه کردند، که اینها فرصت نیافتند از بیت پارتیها آگاه شوند. کراسوس در این حال فرمان داد که سپاهیان سبک اسلحه حمله برند ولی آنها نتوانستند پیش روند، زیرا تگرگ تیر بر آنها باورین گرفت و مجبور گشته برگشته بعصابت پیاده نظامشان متوسل گردند. اما خود پیاده نظام، وقتیکه صفی و تیروی تیرهای پارتی را دید و دانست، که اینها از همه چیز میگذرد و چیزی در مقابل آن برای مقاومت ندارد، خودش هم در وحشت افتاد و آشفته جان گردید پارتیها، که دور شده بودند از هر طرف تیر میانداختند، بی اینکه بکسی نشانه روند، و رومیها چنان تنگ بهم چسبیده بودند، که ممکن نبود ضربتی از ضربتهای پارتی بکسی اصابت نکند و این ضربتها وحشت انگیز بود، بزرگی تیرها و رومی گمان پارتی باعث میشد، که زه را بیشتر بکشد و وقتیکه ره را راه میگردند تیرها چندین قوت پرتاب میشد، که بعضی

بسیار بگوهت مینشست رومیها در اینوقت در حال پرماللی بودند ، زیرا اگر محکم در صفوفشان میدانند ، زخمی پس از زخم برهیداشته و اگر بمشمن حمله میکردند ، نمیتوانستند بآن آسیبی رسانند و شمارانی هم که تحمل میکردند ، کم نبود همینکه رومیها پارتیها حمله میکردند ، آنها راه فرار پیش میکردند ، بی اینکه از تیراندازی دست بردارند . این یکتوخت جدالی است ، که پارتیها پس از نگاهها ، بهتر از مردم دیگر روی زمین میدانند این صلی است . که ماهرانه اندیش میکنند ، زیرا آنها در حال فرارهم از خود دفاع میکنند و ، بتایر این فرار چیزی نیست ، که شرم آور باشد ، تا وقتی که رومیها امیدوار بودند ، که پارتیها پس از تسلیم شدن تیرهایشان ، از جدال دست خواهند کشید ، چنانکه نینوشن خواهند کرد ، درتعمل رنج و مصعبافتاری داشتند ولی همینکه دانستند ، که درپس نشون پارتی شترهائی هستند ، که پارتیان تیراست و صفوف اول ، که دور میزنند ، بقدر حاجت تیر بر میدارند ، کراسوس فهمید ، که نهایی برای رنج و نسب نیست و پسرش پیغام داد که باید آنچه لازم است بکنند ، تا بمشمن برسد و قبل از اینکه او را احاطه کنند حمله کنند ، زیرا یکی از جنابین سواره نظام دشمن پست پسر کراسوس از جاهای دیگر نزدیک تر شده میخواست پشت آنها بگردد ، کراسوس جوان فوراً هزار و سیصد نفر سوار ، که هزار سواروی ، که سراز باو داده بود جزء آن بود ، با پانصد نفر کماندار و هشت دسته پیاده نظام برداشته بطرف دشمنی ، که میخواست او را احاطه کند ، ناشد ، ولی ندانست که یا از جهت ترس ، چندانکه گویند ، یا برای اینکه کراسوس جوان را از پدرش دور سازند ، پارتیها قرار کردند پسر کراسوس در حال فرار زد ، که دشمن نتوانست یا تداوم و با سن زدیوس (۱) و مگاباکوس (۲) بطرف دشمن تاخت ، مگاباکوس لز حیث شجاعت و بیرو ۵۵۴ بود و سن زدیوس از حیث تمام اتوری (۳) هر دو دوست کراسوس و تقریباً باو هم سن بودند ، چون سواره نظام دشمن را تعقیب کرد ، پیاده نظامهم نتوانست در حرارت و اظهار شغف از او عقب بنماند و هم امیدوار بودند ، که نتایج کرده اند و کار قاتع تعقیب دشمن است ، ولی وقتیکه از سایر قسمتهای لشکر خیلی دور شدند ، دانستند ، که پارتیها حمله جنگی بکار برده و انوسه اند ، که فرار

میکند ، زیرا باهسته زبندی از سواران برگشتند ( مترجم پلوتارک گوید ، قلب کرده و انوسه اند ، ولی چون این عمل را نمیتوان قلب نامید ، مؤلف لفظ حیاه را ، کهواحق حقیقت است ، ترجیح داده فی الواقع فن " گریز بک اسلوب جنگی است نه قلب اگر بهوایم در فضا و زمان خیلی مهت پاشیم میتوانیم این عمل را حمله بنامیم - ۲ ) رومیها بامید اینکه پارتیها ، چون حمله کم آنها را ببینند ، چنانکه نینوشن خواهند کرد ، ایستادند ولی پارتیها اصعبهای جوشن دادر خود را در مقابل رومیها داشته سوار نظام سیک اسلمشان را در جلگه بمرکت آوردند در اینوقت گرد و غبار ریگت روان و ماسه چنان دشت را غرق گرفت ، که رومیها نمیتوانستند بیکدیگر را ببینند و نه بهم حرف بزنند ، در این حال در فضای کوچکی جمع شده و بیکدیگر فشار داده از تیرهای پارتیها میانداوند و از جراحت های دردناک بانائی جان میدادند ، آنها در حالی ، که تیرها بیدنشان بسق نشسته بود ، بر ماسه و ریگت روان مینقیدند ، از زیر هلی وحشت آور میسردند و اگر میخواستند تیرهای نوک برگشته را از بدنشان بیرون آرند ، زخمها بزرگتر میگشت و درد و رالشان برتاب بیشتر ( کراسوس ، بند ۵۶ ) ، از این حمله مرکت بار پارتیها حمله زیادی از رومیها تلف کردید و اشخاصی ، که زنده مانده بودند ، نمیتوانستند از خود دفاع کنند ، و اینکه کراسوس جوان بانها میگفت ، بسوازه نقلی ، که فریق آهن است حمله کنید ، رومیها دست اوردن را ، که پسر خوشه بود و باه ایشان را ، که تیر سراسر آفرآ گذشته بر زمین بچکوب کرده بود ، نشان میدادند ، خلاصه آنها رومیها بیک انظاره عاجز بودند ، که چنان با فرار کنند در اینوقت کراسوس سواره نظام تعصب داده خود را بپیان دشمن افکند و سندان حمله کرد ولی این میدان ، چه در حال حمله وجه هنگام فرار ، جدال دو طرف مساوی نبود رومیها با ژوپین هائی کوسام و دست ضربهائی بچوشن هائی از آهن یا پوست بزدند ولی پارتیها ، که با نیزه های قوی مسلح بودند ، ضربت های وحشت انگیز بحسم کالی هائی ، که تقریباً برهنه یا سبک اسلحه بودند وارد بآوردند ، پیش از همه اعتقاد کراسوس جوان باین سوارها بود و بانها وضاحت های حریت آورد کرد ، آنها بزرها با دست

میکشند و بعد پارتیها را از اسب بریز میکشیدند و چون آنها بر زمین میانداوند بواسطه سنگینی اسلحه شان نمیتوانستند برخیزند ، حمله زیادی از کالیها از اسب پیاده شده زیر اسب دشمن میرفتند و با عیش شکم آنها را میزدند ، در این حال اسب بلند شده سوارش را بر زمین زده و او را بادشمن لگه مال کرده دو هاتجا سقط میشد با وجود این چیزی مانده گرما و تنفکی کالیها را حاجز نمیکرد ، زیرا آنها باین چیزها عادت نکرده بودند ، چندین سوار خودشان را بپیان پارتیها میانداختند و نقتان از تیرها سوراخ سوراخ بر میگردید و میانداوند بالاخره سوارهای کالی مجبور گشتند ضب نشسته به پیاده نظامشان پناه برند و کراسوس جوان را که از شاکت درد زخمها بر خود می پیچید ، با خودشان بردند ، و نتیجه در نزدیکی شود تیر کسوجکی از ریک روان دیدند ، بدانجا عقب نشستند و اسب ایشان را در وسط جمع کرده از سپرهایشان حساری ساختند ، بامید اینکه در اینجا بهتر میتوانند در مقابل دشمن از خود دفاع کنند ، ولی این اقدام بکلی نتیجه معکوس بخشید ، زیرا در زمینی صاف صفوف تمام صفوف مؤخر را میبوشد ، اما در اینجا ، چون مسلح نبودن زمین صفی را بالای صف دیگر قرار داده و صفوف آخر بیش از صفوف دیگر حفاظ مانند ، ضربت ها بوجه وارد میشد ، در این احوال همه از بدبختی خودشان میانداوند ، چه بی انتخار میسردند و نمیتوانستند از کسی انتقام بکشند ( کراسوس ، بند ۳۲ ) ، کراسوس جوان دو نفر از پارتیهای ، که در آن ( شهر این صده ، - آن ترون بعد ) بریستند ، نزد سردانش ، بگریزاه صبی برو سوس ( ۴ ) و دیاکری را ، نوی که مانوس ( ۵ ) می نامند ( از اینجا معلوم است ، که این جنگ نزدیک سران در پیاده اندرین رویداده ) ، این دو یونانی باو تکلیف کردند که تیر از کرده بشهر ایشان ( ۶ ) ، که نزدیک و هار فدار رومیها بود بروند ، ولی او جواب داد ، سرگی نیست ، که ترس آن باعث شود سربازانی را ، که برای من جان میدهند ، و با کنم ، ولی آنها بپنداد ، که قرار کنند و بعد آنها را با عوش کشیده مرخص کرد ، سپس ، چون نمیتوانست دست خود را بکار اندازد ، زیرا تیری از آن گلر کرده بود ، بپلوش را بطرف میب آخورش برگردانید ، امر کرد شمشیرش را بپن او فرورد گویند ، که سن - زوری

(۱) Sénatorius . (۲) Mégabacchus . (۳) Hieronymus . (۴) Nicomachus . (۵) Ischmes . (۶) عضویت منا ، یعنی مجلس شوخ در روم .

پس هم بیرون موال مرد رمکابا کوس بدست خودش انتحار کرد و گمانیکه باقی ماندند ، پس از رشواتهایی که نمودند ، از آهن دشمن کشته شدند . یارتها بیش از پانصد نفر اسیرنگرفتند ( مقصود این است ، که باقی کشته شده بودند ) آنها سر کراسوس جوان را بریده فوراً بطرف پدرش حمله بردند . اما شرح اقدامات کراسوس چنین بود . او پس از اینکه پسرش امر کرد بیازنها حمله کند ، طولی نکشید ، که خیر غرار یارتها و تعجب آنها را شنید . بعد ، که دید ، چون بیشتر یارتها پسر او حمله میکنند ، بغود او فشار میآورند ، قدری جرئت یافت وقتون خود را جمع کرد با این امید ، که پسرش بر اثر تعجب یارتها بروی پاو ملحق خواهد شد . کراسوس جوان چایک سوارانی ترد پدرش فرستاده بود ، که او را از وضع خطرناک خود و تشویش آگاه دارند از اینها ، اولیها در راه کشته شدند و آخریها ، که از دست دشمن باز نجات یافتند ، به کراسوس گفتند ، که اگر کمکی نیرومند فوراً پسرش نرساند مدموم خواهد شد ( کراسوس بند ۲۳ ) . این خبر بقدری کراسوس را آشفته حال کرد ، که از حیثیات مضاد نیدانست چه تصمیمی گیرد . مدتی بین این و آن ، که هر چه هست بیازد و میل رفتن بکامک پسرش سرحد بود تا آنکه بشکرش امر کرد پیش برود . این لشکر تازه براه افتاده بود ، که یارتها در رسیدند . قریادهای ذیل و آوازه های غلغله مندی آنها را محسوستر ساخته بود . این هاسمدهای موحت طبل را بگوش رویبانی . که این صدها را علامت جدایی تازه میدانستند ، رسانیدند . یارتها ، که سر کراسوس جوان را سر نیزه میبردند ، برومیایزدیک شده و با استهزاء آنها را توهین کرده میسر میدند ، که افوا و خانواده این جوان کیها هستند ، زیرا ممکن نیست ، که جوانی چنین شجاع و ارتقرد دلاور ، بدوی بی حیث و تقیرماند کراسوس داشته باشد . این منظره بیش از تمامی دردهای سابق رومیها را مایوس کرد و بجای اینکه غضب آنها را مشتعل سازد و حس کشیدن انتقام تیزتر کند ، از ترس و وحشی ، که بر آنها استیلا یافته بود ، خونشان در صورتشان منجمد گشت . کراسوس در این بدبختی بزرگ شجاعتش را بیش از آنچه سابقاً نموده بود ، نشان داد ، او از صفوف قشونش گذشته فریاد زد رومیها ، این شکست فقط بمن مربوط است ، تا شما زنده هستید اقبال و نام پرافتخار روم

پاینده است و بر شما نسبتان غلبه کرده ولی اگر بدبختی پدوی ، که پسرش را از دست داده . آنهم پدوی ، که اینقدر لایق احترام است . شمارا برقت آورده ، هر کت خودتان را در این مصیبت من باختم خودتان نسبت بدشمن بنمائید ، این شادی و حشپانه را از آنها بگیری ، جای آنها را در ازای شقاوتشان در کارشان بگذارد و از بدبختی من اینقدر افسرده و مأیوس نشوید . وقتیکه شخص در جستجوی چیزهای بزرگه است ، باید تحمل بدبختیا را داشته باشد و کولوس خون رومیها را ریخت ، تا بر تیرگران قلبه کرد . سیدیون (۱) همین وسیله بر آن نبود خوش لائق آمد ، نیاکان ما هزار کشتی در دریای سیسیل از دست داده و سرگ چندین سرحاروسر کرد گانشان را در ایتالیا دیدند ، با وجود این شکست هایشان عاتم نبود ، الا اینکه فاقه بنشان را مطیع گردانند . قدرتی ، که اکنون رومیها دارند از هنایت اقبال نیست ، از شکستهای و شجاعتی است ، که در موقع ادبار نشان داده اند ( کراسوس بند ۴۳ ) . این تشویق کراسوس اثر کمی در سوزناک سپاهیان کرد و نتیکه او فرمان داد ، فریاد شروع بپیکه را بر آردند . از صدای ضعیف و آهنگه غیر مساوی سپاهند یافت ، که سر یزان اواقسره و مایوس اند چه تفاوتی بزرگه بین این فریادها و فریادهای محکم و نیرومند یارتها بود . حمله شروع شد . سواران سیک اسلحه پارتی در پهلوهای رومیها بندیدار گشتند و تکرگه نیز بر آنها یازیدند . بعد سواران سنگین اسلحه با نیزه دایشان از جهه آوزده رومیها را مجبور کردند در فضائی تنگه جمع شوند . چند نفر روسی برای اینکه از مرگ خلاصی یابند ، با گار یاس خودشانرا بیان یارتها ، بافکندند ، نه از این جهت ، که ضروری زیاد بیارتها رسانند ، بل برای اینکه بیزه ها چنان سخت و قوی بود ، که با آن دو سوار را میتکافت چنین عدالی تابش امتداد یافت و بعد یارتها به اردویشان برگشتند . وقتیکه می رفتند گفتند ، که یک شب به کراسوس فرصت میدهند ، تا برای پسرش توجه و زاری کند مگر اینکه ، تا او را کشان کشان تر دارشک برده اند ، خودش نمیبسی عافلانگ گرفته نزد او برود . یارتها نزدیک رومیها اردو زدند و امیدوار بودند ، که روز دیگر رومیها را مدموم سازند . این شب سپاهیان کراسوس خیلی بد و سخت گذشت . آنها نه در فکر دغن کشتگان بودند ، و نه در

خیال بستن زخمهای مجروحینی ، که کت از شدیدترین دردها جان میسپردند . هر کس بدبختی خود مینالید و همه این بدبختیا را حتی میدانستند ، چه منتظر روز باشند یا در جنگهای بی پایان متفرق شوند ، مجروحین آنها نیز باعث آشفتگی احوالشان بودند ، اگر آنها را با خودشان میبردند ، فرار کندتر میشد و مرگه در حال میگذاشتند . فریادهای آنان یارتها را از فرار سپاهیان آگاه میساخت . با وجود اینکه میدانستند کراسوس باعث بدبختی آنها بود ، باز میخواستند او را ببینند و حرفهایی او را بشنوند ، ولی او در گوشه تاریکی خوابیده و سر را با کلاه پوشیده با این جمعیت نمونته نمایانی از تلون اقبال مینمود و مردم عاقل از نتایج دیوانگی رجاه طلبی باو میگفت ، که تو چیزی نیستی ، زیرا دوتیرا بر تو ترجیح میدهند (۲) ( کراسوس ، بند ۳ ) . کراسوس (۳) ، یکی از نمایان کراسوس و کاسبوس خواستند او را بلند و تشجیح کنند ، ولی چون دیدند ، که حرفهای آنان اثری در او نمیکند ، رؤساء و دستهای صد نفری و سایر دستها را جمع کرده نمایان مجلس مشورتی آراستند و تصمیم حرکت را گرفته اردو را بلند کردند . بی اینکه مشورتی بدعند ، در آینده نظم و ترتیب در خاموشی اجراء میشد ، ولی همینکه مجروحین در یافتند ، که آنها را بخودشان وا میگذازند ، فریادها و نالههاشان تمام اردو را فرورگرت و باعث اختلال و بی نظمی معینی گردید . سپاهیان که اول حرکت کرده بودند ، چون این صداها را شنیدند پنداشتند که دشمن شایعین زده ، این بود ، که برگشته صاف پسند ، مجروحینی را ، که در دنبال آنها بودند ، با او احوال کرده اند ، اختصمی را ، که کتس مریمس بودند از مایا بزر آورده و وقت گرانها را بدین ترتیب از دست دادند ، فقط سیصد نفر سوار در جهت ریاست ایگی ناپوس (۴) در بعد شب به تاز ( حران ) رسیدند . این صاحب منصب بزی خود در اولان باو را حنا زد و پس از اینکه حواب رسید ، گفت به کاسوبوس (۵) کتووال کنه بگوئید ، که کراسوس نبردی بزرگه با یارتها کرد و پس از آن ، می اینکجه چیزی بگوئید و خود را پشت ساند ، بطرف پسی ، که کراسوس بر فرات ساخته بود رفته با سوارها نجات یافت ، ولی او را از اینکه سردارش را گذارده فرار کرده بود ، توییح کردند . اما شهری ، که او به کاپونیوس داد ، برای کراسوس مفید افتاد . این صاحب منصب از پیغام مهم فهمید ، که خیر خوب نیست ، و

(۱) Scipian . (۲) مقصود بلوتاری یومی و رلیوس سزاراست . (۳) Octavius . (۴) Ignatius . (۵) Caponius .

بر اثر آن ماخلورا مسلح کرد و همینکه شنید کراسوس در حرکت است با استقبالش رفته او را با قشونش بشهر آورد ، یارتها را گریچه از فرار و پشیمان آگاه شدند و خواستند شبانه او را تعقیب کنند . در طلبه صبح آنها وارد دریاچه میروند و در آنجا چهار هزار نفر از دم شمشیر کله را میزنند و سواره نظامشان جنگلها را پیسوده گمان زیادی را که راه را گم کرده بودند ، گرفتند ، در گون بنوس (۱) یکی از نوادگان کراسوس ، در باب راه اشتباه کرده با چهار دسته بطرف تپه رفت . روز دیگر یارتها رسیده با وحله کردند و با وجود دفاع سخت همرا گشتند . فقط ۲۰ نفر شمشیر بدست خودشان را بیجان دشمن انداختند ، تا مگر از میان قشون راهی بیابند . در اینوقت یارتها از شجاعت آنها در حیرت شده صفوف خود را گشودند ، تا آنها بکشدند و بدین ترتیب این ۲۰ نفر جان سلامت در برده به کار (۲) (ان) رسیدند (کراسوس ، بند ۴۵) . در این احوال به سورنا خبر کدبی رسید ، که کراسوس با بهترین قسمت قشون خود فرار کرده . در کاره فقط مردمی هستند ، که بر حسب اتفاق جمع شده اند و شایان آن نیستند ، که مورد توجه گردند . در ابتداء او تصور کرد ، که نمره جنگه را از دست داده ، ولی بعد چون تردیدی در باب این خبر داشت ، صلاح را در این دید ، که در این باب تحقیقاتی کنند تا معلوم گردد ، که باید کارها را محاصره کند یا این شهر را رها کرده بتعقیب کراسوس بپردازد . با این مقصود ترجمانی را ، که دوزبان مبدانست ، انتخاب کرده باو دستور داد ، که بدیوار شهر کاره نزدیک شده کراسوس و کاسبوس را بخواند و بگوید ، که سورنا میخواهد با آنها مذاکره کند مترجم اموریت خود را انجان داد و کراسوس با میل پیشهاده ملاقات را پذیرفت . کسی پس از آن امرایی ، صکه سابقاً کراسوس و کاسبوس را دیده با آنها آشنا بودند وارد شدند و کاسبوس را دیدند ، روی دیوار شهر بارگفتند ، که سورنا میخواهد با رومیها داخل مذاکره شود . او اجازه نخواهد داد ، که رومیها عقب نشسته بروند ، بشرط اینکه روابط حسنه با پادشاه یارت برقرار کنند و بیناالنهرین را باو واگذارند . ضمناً گفتند ، که صلح بهتر از جنگ است . کاسبوس باین اسم راضی شد و خواست که روز و محل ملاقات کراسوس با سورنا معین شود اعراب گفتند ، که باید موضوع را به سورنا اطلاع

داد و پس از آن رفتند (کراسوس ، بند ۴۲) . سورنا ، از اینکه رومیها در کاره هستند و نخواهند توانست از محاصره بیرون جهند ، مشرف گشت . روز دیگر یارتها بشهر نزدیک شده و برومیا نقش داده ، گفتند ، که اگر کراسوس را در زنجیر تسلیم نکنند قراردادی منعقد نخواهد شد رومیها نوبت العاده از این رفتار مکنده گشته به کراسوس گفتند ، بپهوه منتظر کنی از طرف ارمیشان میاش و فقط در غنجر فرار باش . برای بهره مندی لازم بود ، مسئله فرار از تمام اهالی کاره مکتوم دارند ، تا وقت اجرای آن بر سهولتی آن دروماخوس (۳) خاتم ترین مردمان ، از خود کراسوس ، که او را رازدار و زبانی شود قرارداده بود . این سر را دانسته به یارتها رسانید ، و چون یارتها شب حشک نمیکند و اینبار برای آنها آسان هم نیست ، آن دروماخوس ، از ترس آنکه مبادا یارتها به کراسوس نرسند ، کراسوس را از راههای مختلف برد و بالاخره با اتلاقیها و راههایی انداخت ، که در جاهایی آنرا قطع میکند ، تا مجبور شوند ، همواره برگشته از این راه براهی دیگر افتند و بدین ترتیب وقتاً بواسطه اشکال حرکت از دست بچند . جمعی از رومیها سوء ظن از آن دروماخوس حاصل کرده خواستند او را بیروی کنند . خود کاسبوس راه کاره را پیش گرفت ، در اینوقت امرایی ، که با او بودند ، گفتند ، تأمل کنید ، تا ماه از عقب بیرون آید ، او جواب داد : « من از قوس بیشتر میترسم » ( اشاره بکمان یارانی ) . و شتافته خود را با یانسه سوار به آسور رسانید . دیگران ، که راهشای خوبی داشتند ، به کوه سیناک (۴) رسیدند و قبل از طلوع آفتاب در امنیت بودند . همه آنها پنج هزار نفر بود و رئیسشان صاحب منصب خوبی اکتاووس نام ( کراسوس ، بند ۴۸) . چون روز ۵۵ کراسوس از خیانت آن دروماخوس ، که او را در جهنم بانالقیهای سختی افکنده بود ، در حیرت فرو رفت ، او چهار دسته پیاده نظام و هندگی سوار و پنج نفر لیکتور (۵) همراه داشت ، بشامراهی درود کرده بود و پیش از ۱۲ استاد ( تقریباً نیم فرسنگ ) در پیش گذاشت ، تا به اکتاووس برسد . در اینوقت دشمنان باز رسیدند و او بقتله دیگر کوههایی رسیده ، که محمود بیان آسایش ، ولی امنیت جاسا کمتر است و نیز از حیث بلندی از سیناک بیست تر بنظر میآید . این کوهها بواسطه

زنجیره دراز بکوه سیناک اتصال مییابد ، در این وقت ، چون اکتاووس دید ، که کراسوس در خطر است ، اول شخصی بود ، که پاهای کم هراش بکند او رفت . بعد دیگران از او پیروی کردند و اینها از بی حیثی خودشان تادم گشته و به یارتها حمله برده آنها را از تپه کوچکی بریزر زانند . بعد دوز کراسوس را گرفته گفتند که تیری از دشمن بر سر ایشان اصابت نخواهد کرد مگر اینکه بدو آسانی آنها کشته شوند سورنا ، چون دید ، صکه یارتها سرایت سابق را بچنگه کردن ندارند ، و اگر شب در رسد و رومیا بکوهها برسند ، دیگر امید کردن رومیها محال است ، باز بپهوه متوجه گشت ، تا کراسوس را فریب دهد ، او چند نفر اسیر رومی را فراراند و قیلا بفرار آن دستور داد ، در حضور اینها صحبت کرده بگویند ، که پادشاه یارت نمیخواهد با رومیها جنگی همان ناپدید کند ، بکنس او میخواهد ، مورد دوستی رومیها گردد و نسبت به کراسوس انسانیت خواهد کرد . بنابر این یارتها حمله شان را موقوف داشتند و سورنا آرام با صاحب منصبان عمده خود بپه نزدیک شده کمانش را باز درست نمود و بطرف کراسوس دراز کرده او را طلبید ، تا داخل مذاکره گردد و باو احببتان داد ، که پادشاه برخلاف میلش شجاعت و نیروی خود را برومیا نشان داد ، ولی اکنون حاضر است ، که ملامت و عنایت خود را برومیا نمود با آنها صلح کند و بدو اجازه دهد ، که رومیها عقب نشینند ( کراسوس ، بند ۴۹) تمامی قشون رومی سخندان سورنا را با شغف اسباب کردند ، ولی کراسوس که تا این زمان جز خنده چیزی از یارتها ندیده بود وجهتی هم برای تغییر حال یارتها ندیده ، این سخنان را باور نکرد و با صاحب منصبان خود دست و پیردات ، اما سر بازان فریاد کتان غشار میآوردند ، که کراسوس بیانات سورنا بیورد و او را دشنام داده میکنند . توما را بطرف مرگه میبری ، زیرا میخواهی بدشمنی جنگ کنی ، که تو از رو برو شدن و مذاکره با آن هم راهم داری ، کراسوس در ابتداء خواست آنها را با ملامت و خواهش نرم کند و با آنها گفت ، که اگر در بلند هائی ، که دشمن با آسانی بآن دست نخواهد یافت ، باقی روز را بماند ، شب میتوانید با آسانی فرار کنید حتی با آنها راهی را ، که مبیاست اغتیل کنند ، نشان داده نصیحت کرد ، که این

(۱) Vergontinus . (۲) Andromachus . (۳) Sinaques . (۴) Lictors (صاحب منصبان) که پیش از حال عمده روم حرمت میکردند و نیروی بدست داشتند .



امید نزدیک را نباید فدای نرس کند ، ولی وقتیکه دیده ، سر بازار در حال طغیان اند و با نهمید اسلحه شان را بیکدیگر میزنند ، از نرس اینکه مبادا دست سرداران بلند کنند ، از تپه بزیر آمد و بطرف نشون برگشته این کلمات را بطور ساده گفت ، « آکتایوس و پترونیوس و شما ای صاحبان رومی ، می بینید ، که چگونه مرا در فشار میگذرانند که نزد دشمن بروم شما شاهدید ، که چه عطف و اجبازی نسبت بمن روا میدارند . اگر شما از این خطر نجات یابید ، بتام مردم بگوئید ، که بواسطه شعله دشمن من کشته شدم ، نه از جهت خیانت هسولناتم . آکتایوس نخواست او را تنها بگذارد و با او از تپه یائین آمد و کراسوس بیکتورهای خود را که میخواهند از دنبال او درند ، برگردانید ( کراسوس بنده ۱ ) . از طرف یگانگان اول اشخاصی ، که باستقبال کراسوس آمده ، یونانی های دورگه بودند ( یعنی اولاد یونانیها ) که زنان بومی گرفته بودند ( م . م ) اینها از اسب فرود آمده کراسوس را تکریم کردند و بزبان یونانی باو گفتند . کسی بفرستید ، تا ببینند ، که سورنا وهران او چه چگونگی اسلحه ندارند . کراسوس جواب داد ، که اگر من قدر و قیمتی هست برای زندگانی خود فرار میدادم . نمی آمدم که خود را بشما تسلیم کنم و بعد او ، روس سوس ( ۱ ) و برادر او را فرستاد ، تا بداند ، که در چه باب باید مذاکره کنند و این ملاقات چند طول خواهد کشید . سورنا فوراً این دو برادر را توقیف کرد و خودش سواره با صاحبان صدها شش حرکت کرده ، چنگه به کراسوس رسید ، گفت ، « عجب سردار رومی پیاده است ، و ما سواریم » این میگفت و امر کرد اسبی بیارند . کراسوس جواب داد ، « اینحال ما نه تصویر شما است و نه تصویر من . هر کدام از ما موافق عادت ملککش رفتار کرده » .

سورنا پس از آن گفت ، « از این زمان بین هیرو د شاه رومی ها عهد دوستی و اتحاد منعقد است ، ولی شرایط این عهد باید در کنار فرات معین گردد ، زیرا سزومها شرایط قراردادی را که می بندید ، همیشه بخاطر نمی سپارید » .

سورنا بعد از این سخنان دست خود را بطرف کراسوس دراز کرد . کراسوس میخواست کسی بفرستد ، تا اسبی برای او آورد ولی سورنا گفت لزومی ندارد ، پادشاه این اسب را بشما هدیه میکند . در این لحظه اسبی

آوردند ، که هفت آن سلا بود . میراخوران به کراسوس کمک کردند ، تا با سب بنشینند و بعد اسب را زدند ، تا او تندتر حرکت کند . آکتایوس در این حال زمام اسب را گرفت و پترونیوس نیز ، دیگران هم ، که با کراسوس بودند ، دور او را گرفتند تا نگذارند میراخوران اسب را برانند . در نتیجه طرفین بیکدیگر فشار دادند و همه به قوهائی بلند شد . پس از آن در پی ننگ شد ، که طرفین بهم افتادند و آکتایوس شمشیر خود را کشید یک مہتر بیگانه را کشت و بعد ضربتی از پشت باو آمد و افتاد و مرد . پترونیوس ، که سیرنداشت شربی بجوشن برداشت و از اسب بزیر جست ، بی اینکه زخمی بردارد . کراسوس در او ایستی بقتل پارتی مرسوم به پوماکسارت ( ۲ ) کشت بر او شمشیر یک پارتی دیگر ضربت مهلکی باو زد و پوماکسارت سرش را برید ( کراسوس بند ۱۱ ) .

پس از کشته شدن کراسوس مضامین نوشته های پلوتارک را جمع باین جنگ چنان است ، که ذکر شد . اما در باب کشته شدن کراسوس چون خود پلوتارک هم حس کرده که این روایت مصنوعی بنظر می آید و شلاق زدن میراخوران با سب و راندن آن چگونگی میتوانست باعث جنگ شون در بند ۴۲ این کتابش گوید ، ولی روایت موافق حدسیاتی است . اما اصلاحات صحیح بزیر از تمامی اشخاصی ، که حاضر بودند بعضی هنگام جدا شدن شدند و برخی فرصت یافتند ، که بطرف تپه فرار کنند . بعد موزخ مزبور گوید یارنیا بروندی بعد از آنها به تپه رسیدند و گفتند ، که کراسوس از جهت حیانتش بجزای خود رسید ، اما سورنا شمارا دهرت میکند ، که بی نرس نزد او رویه . پس از آن بعضی از تپه پائین آمده سلبیاری ها شدند و برخی ، هینکه شب در رسید ، پراکنده . از اینها فقط هفت کمی نجات یافتند . زیرا بیشتر اشخاص را امراب تمهیب کرده کشتند . گویند ، که این سفر جنگی برای رومیها بسیار گرانام شد . سورنا سرو دست کراسوس را نزد هیرو پادشاه ، که در اومنتان بود ، فرستاد در همانوقت بسلوکیه چایلرهای روانه کرد ، که بهائی بگویند ، او کراسوس را زنده بداجا میدد ، و دهنه عربی ندانک کرد و این طعنه را بطور استهزا . جشن فتح خود خواند ( مقصود این است ، که چون سرداران رومی عادت داشتند ، جشن فتح خودشان را در دوم بگیرند و

بعد از غلبه بر بعضی پادشاهان آسیای صغیر همانکدیگر . این پادشاهان را مجبور میکردند با حال فلاکت بار شخصی مخلوب و ذلیل در این جشنها شرکت کنند ، سورنا خواست همین رفتار را در باره شیه ( ۳ ) کراسوس بجزی داد و چون چنین جشنی در میان یارنیا معمول نبود ، در این مورد سورنا بطور مضحک تقلید رومیها را در آورد ( برای نصیحت منی این رفتار باید در نظر داشت ، که اهالی سلوکیه پارتی بودند و معلوم است که رومیها را بر اهالی مشرق زمین ترجیح میدادند . م . م ) . بعد پلوتارک گوید ، سورنا از میان اسرا شخصی را کایوس پاک سیانوس ( ۴ ) نام ، که کاملاً به کراسوس شبیه بود ، برگزید . باین شخص لباس پارتی پوشید و با او آموختند ، که هر زمان او را کراسوس نامند با امیر اخور خطاب کنند جواب بدهد . ترتیب حرکت چنین بود ، او بر اسبی نشسته بود و چند نفر شیورچی و فرانس ، که بر شترها سوار بودند ، دست چوب و تبری بدست داشتند ( تقلید لیکتورهای رومی ) از این چوبها همانهایی آورخته بود و بر تیرها سرهای رومیها ، که تازه کشته شده بودند ، نصب شده بود . از عقب پاک سیانوس دستهای از زبان بدصل سلوکیه ، که تماماً سازنده و خواننده بودند میآمدند و آوازهایی میخواندند ، که تماماً نوحین و استهزا کراسوس بود و ذلت بر بی حیثی و نهو و لقب او میکرد . این نمایش صغره آمیز را برای مردم عوام ترتیب داده بودند ولی سورنا برای عوام چنین کرد ، اوستایی سلوکیه را منعقد داشته امر کرد و صغره مزینت آریستید ( ۵ ) را ، که کمی از زیاد ( ۶ ) نام داشت ، یاروند ، این کتاب را دراز آیه روس تیوس ( ۷ ) بافته بودند و سورنا میخواست با بعضی سنای سلوکیه تشاج دهد ، که رومیها تا چه اندازه از حیث اخلاق مردمانی پستانند که حتی در وقت جنگ ، از خواندن عزلیات و از اشتغال بکارهای شنیع ، خودداری ندارند . سنای سلوکیه در این مورد قهقهه ، که معنی حکایت بر اس ( ۸ ) که از ریب ( ۹ ) یونانی نوشته چند صحیح است ، آورده ، که سورنا با این کتاب عزلیات را در جیب ریش گذارده و در جیب عقب یکدستگاه شهوت رانی را ، که در دنبال خود میکشید ، جا داده و این دستگاه ذلت میکش بر اینکه حتی در ملکات یارنیا بائوس ( ۱۰ ) نوین پدید آمده ( این هیلوت پلوتارک را بیده روشن کنیم . در اینجاب در قسمتی مرسوم به لوکانی ( ۱۱ ) شهری بود ،

(۱) شیه گویم ، یائین ترجمت استعمال این لفظ روشن خواهد بود .  
 (۲) Roscius . (۳) Pomaxarthe .  
 (۴) Calus Paccianus . (۵) Arstide . (۶) Milésiaques (۷) Rostius . (۸) Bèsace . (۹) Esope  
 ( این نویسنده یونانی حکایتها می نوشته ، که شیه کلبه و دمنه پیدای مدی است ) .  
 (۱۰) Sybaris . (۱۱) Lucanie .

کلوزومها در این سلطنت خیلی سخت میگشت  
 زیرا این ممالک مهیج بطرف نماندند جنگ  
 تعرضی را پیش میگردانند و با این حال معلوم  
 است که روم موفقش سخت میشد و مجبور  
 میگشت آسارا تخلیه کند. ولی این نتیجه  
 با اینکه طبیعی بود، حاصل نشد. جهت  
 آن چیست؟ جهت این است، که در این  
 زمان پادشاهی مانند مهرداد ششم پشت وجود  
 نداشت و آرد پادشاهی نبود. که بتواند  
 چنین نهضتی را اداره کند. اما در داخله  
 یونان، این جنگ برای سورتا، که لایح  
 آن بود نتیجه معکوس بشد، بجای اینکه  
 آرد پادشاهی خوب پلو بماند، بتلش  
 رشک برده تابودش گردد و پس از او دولت  
 یونان سرداری پلیانت و رشادت او نیافت،  
 زیرا سیلاک، که پس از او میآمد، کار  
 نیانی در جنگ یونان با کراسوس نکرده  
 بود. آرد حق ناشناسی هرچی نسبت به  
 سورتا بروز داد بخصوص، که او مهرداد  
 سوم اشکانی را شکست داده آرد را بر تخت  
 نشاندید بود. سورتا مظلوم واقع شد، ولی  
 در تاریخ ایران و روم اهمیتی بسزا دارد.  
 اما اینکه بجهت سورتا آردا کشته شد  
 در تاریخان ذکر شده، صحت با جزای  
 سناری (۱) کشته شد (جلد دوم، صفحہ  
 ۱۴۵)، ولی چون مدرک این خبر را صاحب  
 کتاب مذکور ننموده، فقط بذكر آن اکتفا  
 میشود. (المهدة علی الراوی)  
 اهمیت این جنگ، جنگ کلوزوم در تاریخ ایران  
 نظیر ندارد. این اول دفعه ای بود که ایرانیها  
 با رومیهای عالمگیر طرف شدند و مانع  
 بیرون آمدنند. ممکن است گفته شود، که  
 ساسانیان نیز رومیها را مطلوب ساختند و  
 کراز پروم شرقی یا یونانیان شکستهای  
 قاحش دادند، ولی با قوی وقت معلوم  
 نخواهد شد. که این نظر صحیح نیست.  
 رومیهای دوره ساسانیان غیر از رومیهای  
 این زمان بودند و یونانیهای روم شرقی  
 در ایونانیهای زمان داریوش اول و شاپور شاه.  
 در این زمان رومیها هنوز از حیث اخلاق  
 قاصد نشد بودند، و علاوه، چون شخصی  
 پس از فتح کرده بودند، روحشان چنان قوی  
 بود، که خودشان را غیر مغلوب میدانستند.  
 قمرطاجه را از او آورده، دولت مغلوبه  
 و یونان را تابع کرده، از دولتهای بطالسه  
 مصر و سلوکیهای سوریه ایالاتی ساخته،  
 پادشاهان آسیای صغیر را بکلیک دست نشانده  
 کرده، حتی اجدویهای را مانند مهرداد ششم  
 پشت بست خودش نابود ساخته، مملکت  
 گالی را تسخیر و آسیایا و سیبری از ممالک  
 دیگر را بنیسه با این حال برود فرات رسیده

بودند. در چنین حالی جنگ آنها با یونانها  
 در گرفت و در اینجا بیچاره شدند. راست  
 است، که کراسوس عیبهایی کرد، ولی از  
 طرف دیگر قوت روح و منات و دیسیلین  
 از یونانی رومی و وزیریگی آنان و حضور  
 سواران آلی، که از حیث شجاعت معروف  
 بودند، و سرداری مانند یولیوس (۲) پسر  
 کراسوس، که زیر دست و زول سزار بزرگترین  
 سردار آلمان تربیت یافته و خودش هم  
 جنگی و شجاع بود سزا باین است که در ترازوی  
 شرایط جنگ کفه رومیها را بی اندازه سنگین  
 میساخت و باینه نامی این نکات را در نظر  
 گرفت. وقتیکه این اوضاع و احوال را  
 می بینیم، می بینیم، که رومیها با کلی  
 قوی بوده اند ولی نیروی یونانها در جنگ،  
 مهارت آنها در تیراندازی و اسلوب جنگشان  
 رومیها را عاجز کرده. پس از آن هر چه  
 کرده اند، از عهده حریف بر نیامده اند و  
 بالاخره آفسرده و مایوس گردیده از حیز  
 انتفاع افتاده اند. اهمیت این جنگ در تاریخ  
 زیاد است. این جنگ تاریخ ایران را دماوراء آردا  
 از طرف مشرق بحر یانی دیگر انعامت و  
 فتوحات دیگر یونانها نسبت به رومیها، که  
 یونانیانو ذکرش باید، گروگان این جنگ  
 بود. اگر یونانها در این جنگ مغلوب  
 میشدند، دیگر نمیتوانستند جلو رومیها را  
 بگیرند. چنانکه شکستهای دیگر رومیها  
 نتیجه مرعوب شدن آنها در این جنگ  
 میباشد. بنا بر این قوم جوان و تازه نفس  
 ایرانی، که نامش در تاریخ یونانی معروف  
 است، تا این زمان سه کار بزرگ تاریخی  
 انجام داد، یکی اینکه سلوکیها را از ایران  
 راند و نقشه آسیای غربی را تغییر داد، دیگر  
 اینکه در جلو مردمان شمالی، که میخواهند  
 بایران بریزند سد میخون شد و تمدن ایران را  
 نجات داد. سوم - رومیها را در آن طرف  
 فرات متوقف ساخته بجهانگیریهای آنها خاتمه  
 داد و تاریخ را بجزایری دیگر انداخت. در باب  
 سورتا باید از روی اضافه گفت که بزرگترین  
 سردار ایران تا این زمان است. زیرا سرداران  
 دور قهرمانش، باستانی با بونوش، رام کننده  
 مصر، در مقابل یونانیها بهر معنی نداشتند و  
 دولت هخامنشی بالاخره با سیاست و پول یونان را  
 مجبور کرد، در مدار اقبال دربار ایران  
 بگردد. اما نسبتهای تقب، که پلوتارک  
 به سورتا میدهد، چنانکه بالاتر گفتیم،  
 صحیح نیست. سرداری را که قوی و خور و راکتر  
 بدشمن میباشد یا اسلحه آردا بدتر از آنچه  
 هست نشان میدهد، متقلب نمیتوان نامید.

امروز هم این نوع کارها را حله جنگی نامند  
 نه قلب، تاچه رسد بدو هزار سال قبل. در  
 باب آگشت شدن کراسوس باید بگوئیم، که  
 اگر شرح قضیه چنان بود، که پلوتارک  
 نوشته، البته چنین کاری نامریدی بوده و  
 خیانت، ولی، در صورتیکه پلوتارک خودش  
 گوید، که این گفته ها حد سبائی است و  
 اطلاعات صحیح نداریم (کتاب کراسوس،  
 بند ۴۲)، آیا میتوان بی مدرک و مبتدا این  
 گفته ها را صحیح دانست. پس باید در این  
 باب گفت، که جهت و چگونگی را نمیدانیم.  
 پس از جنگ سران، پس از این جنگ  
 یونانها با آن طرف فرات گذشته در عوض  
 خساراتی، که رومیها به یونانها وارد آورده  
 بودند، خسارت پرداختند، ولی کراسوس،  
 که باقی مانده قشون رومی را با آن طرف فرات  
 برده بود، جلوگیری کرد و پس از آن  
 یونانها بر او کتفند. یونانها بقصد تسخیر  
 صحنای با آن طرف فرات گرفته بودند، زیرا  
 دستهای ضعیفی بودند، که برای فرات  
 کردن و اضرا و بدشمن تعارک شده بود،  
 بنا بر این بافتاری نکرده بر او کتفند.  
 (دیوکاسیوس کتاب ۴۱، بند ۲۸)، حله یونانها  
 مسوره در سال بعد (۹۶ ق. م) آردا پسر  
 خود پا کرد، که در صورتی بود، سرداری  
 سزین کرده بطرف سوریه فرستاد و چون او  
 جوان و بی تجربه بود، شاه سرداری را  
 سائورجه و مجرب، که او ساک (۳) نام  
 داشت معاون یا کر قرار داد. لشکر یونانی  
 از فرات گذشت و کاسیوس حاکم سوریه،  
 چون دید نمیتواند با یونانها روبرو شود،  
 بدفاع شهرها پرداخت. یونانها صحنات  
 سورتا را تصرف کردند و یونانی در ایالات  
 رومی پدید آمد (راپورت سیرون پستانی  
 روم)، رومیها در این زمان قشون زیاد در  
 آسیا نداشتند، زیرا پومیه و سزار میخواستند  
 انواع رومی را نزدیک خودشان نگاهدارند  
 از طرف دیگر آسیانیها نمایندگان یونانها  
 بود و آنها را بر اردو ناجیان خود میخواندند  
 (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۸).  
 چند رقتار رومیها در ایالاتشان با مردم بد  
 بوده که اهالی شرق یونانها را، که در تمدن  
 از ماورها و نرسیها پائین تر بودند، برومی  
 ها ترجیح میدادند. فقط دیوکاسیوس (۴)  
 گالانی و آردی بزرگ کاپادوکی با رومیها  
 بودند، ولی کاپادوکیه در مقابل یونانها  
 نمیتوانست کاری بکند، زیرا از طرف  
 ارمنستان سرحداتش باز بود و ممکن بود  
 مورد حمله گردد. از این جهت است، که  
 می بینیم سی سرون نطق معروف روم، که

(۱) سناری بی خواهی است (پیرنا). در امثال عرب منثور نام معاویست که قصر خورنی را برای نمان بن امر القیس بر آورد و نمان در آخر  
 سنار را از پشت همان قصر بزرگ افکنده بکشت. و جزاء سنار زبان زد و منلی شد، نمودن با دانی بد عملی نیک را.  
 (۲) Publius. (۳) Oszces. (۴) Deiotarus.

در آن زمان حاکم کیلیکیه بود. شکوه میکند از اینکه روم دوستی در آسپانداود. اگر در این مورد اورد با آرتکلواس پادشاه ارمنستان متفقاً اقدام میکردند، میتوانستند کاپادوکیه و کیلیکیه را تصاحب کنند و در این صورت هجیان آسیای صغیر شدت یافته کار رومی ها نیک بد میشد، ولی چون اورد مدیر خوبی نبود، این موقع از دست رفت و سی سردن، چون دیده، هجیان اهالی آسیای صغیر باطلی درجه است، به طرف کاپادوکیه حرکت کرد و دیو تاروس را با گالاتی ها یکمکه خود طلبیده در همانوقت از سنای روم با خضرع خواستار شد، که قشونی به آسیا بفرستد (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹) در اینوقت یارتیها در سوریه همواره پیش میرفتند و کاسیوس در آنجا که نشسته جرئت نیکرد بیرون آید، بنابراین قشون پارتی از سوریه گذشته به کیلیکیه رسید، ولی یارتیها مرتکب خطی شدند، که رومی ها را نجلنداد، توضیح آنکه یارتیها بقصری، که در دشت باز قوی بودند و رومیها را عاجز میکردند، در آن محاصره ضعیف بودند، زیرا آلات قله گیری نداشتند و اگر هم برداشتن، در استعمال آن ماهر نبودند. بنابراین میبایست نقشه جنگی را چنین ریخته باشند، که اهالی آسیای صغیر را بر ضد رومیها برانگیخته یافتن آنها شهرها را محاصره و تسخیر کنند و خودشان در دشت باز با رومیها مواجه گردند بجای اینکه یارتیها محاصره شهرها بردارند و خودشان را در وادی ننگه آرنس محصور سازند. در اینوقت کاسیوس از بدی موقع یارتیها استفاده کرده اول آنها را از آنجا که عقب نشاند و بعد لشکر یارتی را بکمون گاهی کشید، نجات زیاد بآن وارد آورد. در این جنگ آسمان سردار پارتی، که معاون یا کور بود، کشته شد و این ضایع برای پارتی اهمیت داشت، زیرا بعد از سورنا او سرداری مجرب و ماهر بود (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹) در نتیجه یارتیها از اطراف آنجا که عقب نشسته به سترستی (۱)، یعنی پان قسمت سوریه، که بالافاصله بعد از گوه آمان واقع است، و راهی گذرد، این زمستان رفتند، که در موسم بهار جنگی را دیان کنند، ولی بی-بولوس (۲) وائی جدید روم، چون میدانسته که میتواند با یارتیها در دشت برد رو برو شود، پرداخت یارتیها در میان آنان نفاق اندازد و حواس را کمر را بصراف دیگر متوجه دارد. بنابراین روابطی با آرن کدابات (۳) نام، یکی از بجای یارتی، ایجاد کرده.

با آرتوسانید، که در صلاح او نیست، با رومیها جنگ کند، زیرا کاری خیلی بهتر از این میتواند انجام دهد. لیاقت او بیخت و تاج پارتی خیلی بیش از لیاقت پدرش است و با این حال چرا قشون خود را در این راه، که پدر را از تهنذیر کشد، بکار نمیداند (دیوکاسیوس کتاب ۴۱، بند ۳۰). این دسیسه، اول نتیجه ای که داشت این بود، که جنگ بفرار آکشیه و برومیها فرستاده، خودشان را جمع آوردی کنند و بعد باعث شد، که خیر این روابط با آرتکلواس رومی در سوریه به اورد رسیده و او پدرش را با لشکرش احضار کرد. در این موقع یا اگر چاره ای جز نمکین نداشت (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴). بنا بر این قشون یارتی باین طرف خرات برگشت و حمله یارتیها به سوریه از جهت دسایس رومی بی نتیجه ماند، ولی نیز باید گفت، که اگر چه جنگ اول رومیها با یارتیها چهار سال بطول انجامید، با وجود این آنها نتوانستند شکستی راه، که در حران خورده بودند، تلافی کنند (۵۰ ق. ۲۰) یا اگر، از جهت خروتنی و اطاعت، که نسبت به پدرش نشان داد، قصب اورد را فرو نماند و حتی پس از آن، چنانکه باید، سه سالاری قشون پارتی در جنگ دوم یارتیها با رومیها باو محول گردید. از سکه های اورد چنین استنباط میشود، که در اواخر سلطنتش او با یا کرمما اموردولتی را اداره میکردند ۹ سال بعد از احضار یا کرم از سوریه پارت باز با رومیها داخل جنگ شد. در این ۹ سال دوات پارت چه میکرد معلوم نیست، ولی از آنجا، که خبری نیست، باید استنباط کرد، که واقعه مهمی روی نداده و این نظیر با سال اورد موافقت میکند، او راه طلب بود و میخواست، بافتاری، که در جنگ سرد آن یافته بود، فضاقت و در دیده گرفتاریهای جدید برای خود تدارک نکند باید گفت، که او حق داشته چنین باشد، زیرا کار دیگر، یعنی راندن روم از آسیا فاند یا مدبری غیر از اورد لازم داشت و این راه برای چنین کاری ساخته نشده بود. دیگر اینکه دوات پارتی اگر هم آسیای صغیر و سوریه را تسخیر میکرد، نمیتوانست این دو مملکت را از حلات رومیها حفظ کند، زیرا روم بر دریاها مسلط بود و دوات پارتی دوات دریایی بود، روابط اورد با روم، در اینوقت، چنانکه از تاریخ روم معلوم است، جنگ داخلی در دو تدریج بین رومیها و سزاور شروع گردیده بود و اورد نمیتوانست درین موقع استفاده ای بزرگ از مواضع روم

کند، ولی او چنانکه گفته شد، نمیتوانست داخل نقشه های بزرگ گردد. اینهم معلوم است، که او از گرفتاری روم جنگی داخلی خوشنود بود، زیرا، وقتیکه یومیه کسک اورد را بر ضد رقیب خود سزار طلبید (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۳۵) شب اشکاتی جواب داد، که حاضر است با یومیه عقد احتمالی بینه، بشرط اینکه او سوریه را بدولت پارتی واگذارند، و الا برای کسکی حاضر نخواهد شد. یومیه این شرط را قبول نکرد. با وجود اینکه مذاکرات نتیجه نداد و سفیر یومیه هیروس (۴) توفیق گردید باز پس از چند ماه، وقتیکه جدال فارسی (۵) بین یومیه و سزار بشکست اوئی خانه یافت (۴۸ ق. ۲) و مطلوب خواست در مقابل دشمن بزرگ خود بناها گاهی بیاید، در این سزار بر آمد، که خود را بحاربت اورد بسیار و شاید امیدوار بود، که در این صورت قشون یارتی بکسک اورد آید، ولی دوستان یومیه این نظر او را صلاح ندانسته گفتند، خطر این کار برای خود یومیه و زنی گرنلیا (۶) موافق عقل نیست و یومیه از این قصد خود منصرف شد. این نصیحت دوستان یومیه برای اورد هم نافع بود، زیرا اگر یومیه بدو بار ایران پناه می آورد، یقین است که اورد در موقع مشکلی واقع میشد، هر گاه کسک بکسک بر خلاف شرفان وی میبود و اگر میکرد با شخصی مانند سزار که او را در زمان خود بود، طرف میگردید، بخصوص که سزار از آنجا که در جنگ حران بولوس سزار کراسوس کشته شده بود و او، چنانکه میدانم، زیر دست سزار در گالاتی تربیت یافته بود، با اورد و یارتیها باطناً خوب بود و انتظار فرستی را داشت، که این شکست رومیها را تلافی کند.

باری سزار بعد از غلبه بر یومیه از یونان رفت، میبایست داخل مذاکراتی با اورد گردید (۴۷ ق. ۲). دیوکاسیوس گوید (کتاب ۴۴، بند ۴۶). که در این وقت سزار قصد جنگی را با یارتیها داشت، تا تحت و تاز یارتیها را در سوریه و شکست حران را تلافی کند، و این چون گرضار سزارهای دیگر بود و دوات هم بدین عامل قوی برای ادامه صلح در مشرق بشرط میآمد، این خود را آشکار نکرد و فقط پس از اینکه جنگهای افریقا و اسپانیا خانه داد، دید وقت آن رسیده، که با یارتی داخل جنگ

(۱) Cyrrhestica. (۲) Bilbohus. (۳) Cornelia.

(۴) Ornodapantes. (۵) Hirus.

(۶) Pharsale (شهری بود در تسالی یونان)

گردد. آشکارا از جنگ با پارتها صحبت داشت. چهار سال پس از جنگ غلوسان سزار موفق گردید. که دشمنان داخلی خود را قلع و قمع کند و پروپوس رسالت بخشی بدهد. این بود. که بپیل او فرمانی صادر و جنگ پارت بجهت او واگذار گردید. (دیوکاسیوس. کتاب ۴۳. بند ۵۱). پس از آن لژیونهای رومی حرکت آمده از راه دریای آدریاتیک بجانب مشرق در مسیر گشتند. هشتاد جنگی سزار چه بوده معلوم نیست. ولی پلوتارک گوید (یولیوس سزار. بند ۵۸). که او میخواست. بعد از فتح پارت از راه دریای خزر و قفقاز به اسکاتیه برود و از اسکاتیه به ژرمانیه (سلکت ژرمنها) تاخته از آنجا با ایتالیا برگردد. شطرتون کشی را. چنانکه سوئس تونیوس در کتاب خود (یولیوس سزار. بند ۴۴) گفته. سزار چنین قرار داده بود. که از ارمستان کوچک بیارت حقه کند و قبل از اینکه داخل جنگ گردد. پارتها را بشناسد. اگر روایت پلوتارک صحیح باشد. در اینکه سزار در ایتمد خود موفق نبوده. تردیدی نیست. زیرا از راه قفقاز قشون کشی اسکاتیه و گنشتن از آن در رفتن با آلمان کنونی فتهای نبود. که انجام شدنی باشد. بواسطه راههای بدو قلعی آذوقه پارتها. آلاها. سارماتها و ساکاها. قبل از اینکه سزار به ژرمانیه برسد از دریاها چیزی باقی نیکگذاشتند. ولی در اینهم شکی نیست. که پارتها و اهالی ایران سردهای چانی و مالی فوق العاده وارد میآمد و کثرت بر ایرانها سخت میشد. بهر حال قبل از اینکه سزار از روم بطرف ایران حرکت کند خنجر آزداد کنندگان روم. چنانکه قائلین او خودشانرا میخواندند. با مال و آوزوهای این سردار نامی روم. خانه داد (مارس ۴۲ ق. م). بعد از کشته شدن قیصر (سزار). در روم هرج و مرجی در برآمد و طرفداران مقتول. یا سلطنت طلبان. با جمهوری خواهان سخت در افتادند. از اختیار چنین مستفاد میگردد. که دولت پارت از این وضع روه خورشود بوده و در اغتشاشات آن دولت دست داشته. برای فهم وقایع باید قدری بیشتر از این زمان شروع کرده بگوئیم که در ۴۶ ق. م. یعنی دو سال قبل از کشته شدن قیصر. یکنفر باسوس (۱) نام رومی خواست حکومتی مستقل در چانی از سوریه برای خودش دست و پا کند. از دربار پارت کمک طلبید و دست کوچکی از کمانداران سواره پارتی بکمک او رفت.

چندی بعد (۴۳ ق. م). و تیتیکه اکتوریوس و آن تونیوس (۲) و لیبوس (۳) سه زمامدار دولت روم بودند (حکومت اینها و حکومت سه مرده دوم (۴) در تاریخ روم مینامند. چنانکه زمامداری پومیه و قیصر و کراسوس را حکومت سه مرده اول نمیدانند (۲۰). دسته ای از سپاهیان باسوس بطرف کاسیوس که در مشرق قشونی بر ضد آن تونیوس و اکتوریوس جمع میکرد. رفت. کاسیوس همان شخصی بود. که نوظف بر ضد قیصر ترتیب داده باعث کشته شدن او گردید و بعد چون خود را در امنیت نمیدید. در سوریه. که ساچا در آنجا والی بود. اقامت کرد. بعد و تیتیکه کاسیوس پارتها را دید. باین خیال افتاد. که لشکری از این سپاهیان رشید گرفته با دشمنان خود بجنگد. بنا بر این بهیچ از پارتها مبلغی داده آنها را روانه خانه شان کرد تا در ایران بمانند. که اولتر خدمت را میداند و در همین اوان موقع را غنیمت شمرده بعضی صاحب منصبان خود را بپست سفارت نزد آزد فرستاد. تا از او کمک بطلبند (آب بیان. جنگ درونی. کتاب ۶). جواب آزد بپیشنهاد کاسیوس هرچند معلوم نیست. دیوکاسیوس گوید. که آزد جواب قطعی از آزی یافته نداد (کتاب ۴۸. بند ۲۴). زوستن نوشته. که پارتها به پروتوس (۵) و کاسیوس و دوقتر از قطفه قیصر کمک کردند (کتاب ۴۲. بند ۴) و باز آب بیان گوید. که پارتها. در جنگ خی لب بی (۶) در قشون پروتوس و کاسیوس بودند (جنگ درونی. صفحه ۱۴۹). اما سبب دخالت آزد در جنگهای درونی روم از دو جهت بود. یکی اینکه. چون طرفداران سلطنت فویر بودند میخواست ۳ جمهوری طلبان مضطرب نشوند و جنگهای داخلی بیشتر امتداد یابد. چه هر قدر این منازعات ادامه مییافت و بیشتر بطول میانجامید. دولت روم ضعیف تر میگشت و اینوضع در صلاح دولت اشکانی بود زیرا آزد بخوبی حس میکرد. که رومیها. مادامیکه گرفتار امور داخلی نباشند. حدی برای جهانگیریشان فرار نخواهند داد و ایران پارتی هم بگانه دولت عمالم آن زمان است. که در مقابل روم ایستاده. دیگر اینکه هواخواهان جمهوری «یا آزاد کنندگان» (۷) کسان بودند. که نفل قیصر را باعث شدند و قیصر. اگر کشته میشد. برای دولت پارت زمانی بزرگ

تدارک میکرد. پس آزد. علاوه بر نظر سیاسی. مرهون آزاد کنندگان نیز بود. پاری جنگ واقع شد و «آزد کنندگان» ممدوم گشتند. البته این فتح سلطنت طلبان برای آزد. از نظر سیاسی و منافع مشترکی. که با طرف مغلوب داشت. پس بود. ولی وضع روم بواسطه این فتح از هرج و مرج بیرون نیامد و اگر چه جنگ جمهوری طلبان با هواخواهان سلطنت خاتمه یافت. ولی در روم برخلاف انتظاری. که میرفت بکمانگی حاصل نشد. بل شدت پت های درونی شدیدتر گشت. توضیح آنکه سه نفر از رجال روم باهم متفق گردیدند حکومت سه مرده را تشکیل کردند (بالا تر این سه نفر را نام میآوریم) دو نفر از اینها. یعنی اکتاد بوس و آن - تونیوس باطناً باهم خوب نبودند. چه هر یک دیگری را رقیب خود میدانست و نمیخواست غیر از خودش دیگری قوی شود. بنا بر این بزودی منازعه اینها هم با یکدیگر سخت شروع گردید و هر یک دیگری را بدترین دشمن خود دانست. از این دو نفر اکتاد بوس در ایتالیا بود و سعی میکرد. حکومت خود را محکم و خودشی را. که بر ضد او شده بود. بر طرف کند. دیگری در مصر در حبش و نوب فرود رفت اوقات خود را بیاشی و شهوترانی بی پایان میگذراتید. در اینوقت دولت پارت میتوانست از وضع روم استفادههای زیاد کند. بخصوص که در مشرق حکومت سه مرده طرفداران داشت و جهت آن از اینجا بود. که هر یک از سه زمامداران. بورد میبایست طرفداران و پشتیبان و کسان خود را راخی کند. رضایت آنان میبایست بنا بر توت تحصیل شود و ثروت از ایالات به دست آید و در میان ایالات هم خیالی تروتمند بودند و به از سایر ایالات میتوانستند بر آتش حرس و طبع رومیها آبی یا شبعه تالان آذمای آن را فرو نشانند. بنا بر این ممالک آسیای صغیر و سوریه از ترس آزد و حرس رومیها باطناً طرفدار پارتها بودند.

حلقه دولت پارت بر روم. چنان بود وضع دولت روم که ذکر شد و دولت پارت میخواست در این موقع ناظر وقایع نگشته آتی خود را تأمین کند. اکنون باید دید. که چه کرد و چه نتیجه گرفت. در اینوقت سورنا وجود داشت. ولی از حسن اتفاق دولت پارت سرداری یافت که میتوانست بر اوضاع حاکم باشد. این شخص یکنفر صاحب مناصب رومی.

(۱) Bassus. (۲) Antomus. (۳) Lepidus. (۴) Triumvirat il. (۵) Brutus. (۶) Philippi (Philippe) فیلیپی. یا فیلیپ شهری بود در مقدونیه نزدیک تراکیه که در آنجا بین اکتاد بوس و آن تونیوس از یکطرف با کاسیوس پروتوس از طرف دیگر جنگی رویداد و شکست دوقتر آخری خاتمه یافت. (۷) Liberalores (libérateurs).

لایمی نیوس (۱) نام بود، که در خدمت دولت سلطنت میزبست و از تربیت سپاه آذانی و طرز جنگ رومیها اطلاعی بکمال داشت. او پسر تیتوس، مأمور سزای در گالیا بود. بعدها پروتوس و کاسیوس او را زد کرد سفارت فرستادند و در دیار ایران متوقف بود، که خبر شکست دو نفر سزپور در غلیب می رسید و چون از تعقیب قاصدین نرسید، خواست در دیار ایران بماند و بعد داخل خدمت دولت یارت گردید (دیو کاسیوس کتاب ۴۸، بند ۲۴). بنا بر آنچه گفته شد در سال ۱۰ ق ۲۰ و قتی که اکتوریوس قلمه پروسیا (۲) را، که از مشرق دور بود، محاصره کرده و آن تونیوس در مصر در تمیضات خود غوطه ور بود، لشکر یارت در تحت سرداری لایمی نیوس و یاکر پسر آرد بطرف سوریه حرکت آمد. این لشکر قویتر از قشونهائی بود، که سابقاً یارتها به سوریه فرستاده بودند. یارتها بر صفحائی، که بین فرات و انطاکیه واقع بود، استیلا یافتند، ولی نسبت بشهرها، چنانکه همیشه پیش میآمد، دوچار بعضی مشکلات شدند (زیرا در فن محاصره قوی نبودند)، اولاً از آیام آ (۳) که مانند شبه جزیره تقریباً از هر طرف بود گون نس محاط بود، در ابتدا عقب نشستند ولی پس از آن یوالی سوریه دسی دیوس ساکن (۴) شکستی در دست باز داده آیام آ و انطاکیه را تسخیر کردند. شهر آخر را که پایتخت سوریه بود، ساکما، همینکه از نزدیک شمن یارتها اطلاع یافت، رها کرده به کیلیکیه فرار کرد (دیو کاسیوس کتاب ۴۸). بعد از این پهر مندی یا گور لایمی نیوس هتفه جنگ را چنین ریختند. قشون یارنی را به قسمت کرده یکی را یاکر برای تسخیر بقیه سوریه و تمام حبشیه و فلسطین بکار برد و دیگری را لایمی نیوس فرمان داده بطرف آسیای صغیر حرکت داد، تا چنانچه سلسطیر اینسلکت را از رومیها بگیرد. هر دو سردار کاملاً پهرمند شدند، توضیح آنکه یاکر تمام سوریه و حبشیه را گرفت، فقط شهر صور مقاومت کرد و چون یاکر پسر نداشت، از تسخیر آن منصرف گردید (همانجا بند ۲۶). پس از آن بطرف فلسطین رفت و دید، که منازعات داخلی در این مملکت دوام دارد (یوسف فلاویوس کتاب ۱۰، بند ۱۴). هیرکانیوس (۵) پادشاه یهود با آن تی گون (۶) برادرزاده خود در سراج و تخت سلطنت

و قیامت و منگزه داشت، چون هیرکانیوس آن تی گون را روانه بود او حاضر بود که طرفدار یارتها شده، مانند پادشاه دست نشانده یاج بدهد، علاوه بر آن او هزار تالان (۷) پول نقد و پنج هزار نفرن یهودی یا یاکر تقدیم میکرد، که او این شاهزاده را بجای عیوش پرخت نشانده. یاکر این شرایط را پذیرفت و بکنک یارتها انقلابی در اورشلیم روی داد که در نتیجه هیرکانیوس از سلطنت افتاد. پس از آن، آن تی گون پادشاه روحانی یهود گردید و مانند وائس دولت یارت در اینجا در مدت سه سال سلطنت کرد (۱۰ - ۱۲ ق ۲۲ م). چنین بود کارهای یاکر در سوریه و فقیه، اما لایمی نیوس تمام دشمنان را چاروب کرده همواره پیش رفت. اولاً در کیلیکیه ساکما خواست با او جنگ کند، ولی نه فقط آرا بدست، بل خودش هم کشته شد (دیو کاسیوس کتاب ۴۸، بند ۲۰). بعد لایمی نیوس بام قیله و لیکه و کلایه را مسخر کرد و پس از آن شهر ستراتونیکه (۸) در محاصره افتاد، دو شهر سروپ میلاسا و آلاباندا تصرف آمدند و موافق روایتی یارنی هالیمیه و بونیه را غارت کردند. بر تملی این صفحات تاملی یونت (پرو فلا دار دامل) استیلا یافتند (پلوتارک، آن تونیوس، بند ۳۰ - آپ بیان، کتاب یارت، صفحه ۱۰۶). بنا بر این پایه گفته، که در این زمان رومیها تمامی ممالک را از رود فرات تا بحر الجزایر و دریای مغرب فانه شدند و دولت یارت، باستثنای مصر، تقریباً بحدودی که دولت صفامشی بعد از جنگهای ایران و یونان داشت رسید (۴۰ - ۴۹ ق ۲ م). پس از این بهره مندیهای یارتها، دیری نگذشت، که در میزان جنگ کفه رومیها سنگینی کرد و اقبال بطرف آنها رفت. در زمستان ۳۹ ق ۲، آن تونیوس نایب خود را، که یو پدیوس دن تی دیوس (۹) نام داشت بطرف مشرق فرستاد، تا بالای نیوس و یارتهای فاتح جنگ (دیو کاسیوس، کتاب ۴۸، بند ۲۹). این سردار ناگهان با آسیای صغیر حمله کرد و بخت و حشت لایمی نیوس گردید، زیرا در اینوقت او لشکر یارنی با خود نداشت. بنا بر این او مجبور گردید ممالکی را، که گرفته بود بطلبه کرده بطرف کیلیکیه عقب نشین و در همانوقت کسی فرستاده از یاکر استمداد کرد و او دسته

از سواران یارنی را بکسکش فرستاد، اما این دسته بجای اینکه در تحت فرمان لایمی نیوس حذ آید خواست مستقلاً عملاً عملیاتی کند و در نتیجه شکست خورد و لایمی نیوس را رها کرده بطرف کیلیکیه رفت (دیو کاسیوس، همانجا، بند ۴۰). در این حال لایمی نیوس مایوس گردیده چاره را در فرار دید، ولی عقب نشینی او را و شتابش در یافتن تعییش کردند و او را گرفته کشتند (دیو کاسیوس، همانجا) در باب این سردار باید گفت، که چنانکه سترابون ذکر کرده (کتاب ۱۰، فصل ۲، بند ۲۴) و نیز دیو کاسیوس (کتاب ۴۸، بند ۲۶) او خود را امپراطور یارت میخواند (۱۰)، ولی نباید تصور کرد، که امپراطور در این مورد بمعنی پادشاه است. در روز سیهسالار قشون را امپراطور میخواندند و پادشاه چون قیصره در فرماندهی قشون را هم داشته، این عنوان با عنوان قیصر توأم گردید. بنا بر این استهزا بعضی نویسندگان جدید در باره لایمی نیوس مورد ندارد او سیهسالار نشونی بود، که از طرف دولت یارت به آسیای صغیر رفته بود و بر بان لائین حق داشت، خود را امپراطور یارت بخواند. اگر او خود را سیهسالار یارت میخواند، گمان نمیکند، که کسی این عنوان او را منکر میشد، یا استهزا میکرد. پس جهت ندارد، عنوان امپراطوری او را، که بر بان لائین همان سیهسالاری بود. استهزا کنیم (۱۱).

یاری یارنیها چون وضع را چنین دیدند، آن تی گون را مأمور کردند، منافع آنها را در فلسطین حفظ کند و قشون خود را بطرف شمال سوریه و گدازن کشیدند، زیرا سلاح دیدند، که در اینجا منتظر رومیها گردند. در اینجا اولن تگری که کردند، فریاد را با دست نوی از یارتها ب حفاظت دو پنه سوریه، که از کیلیکیه بسوریه هدایت میکند، گماشتند. رون تی دیوس سر کرده را، یومیه دیوس (۱۲) نام، معور کرد و راه نشون او را بلز کند. این سر کرده خواست با فریاد جنگه، ولی در وضع بدی افتاد و داشت شکست میخورد، که رون تی دیوس بعد از حرکت سر کرده اش تکران گشته، خودش از عقب او روانه گردید و بوقوع رسیده شاهد فتح را با قشون کشیمو فریاد هم کشته شد (دیو کاسیوس، کتاب ۴۸،

(۱) Labienus. (۲) Perusia. (۳) Apamea. (۴) Decidius Saxa. (۵) Hyrcanius. (۶) Antiochus. (۷) پنج میلیون و شصت هزار فرانک طلا یا ۲۸۱ میلیون ریال. (۸) Stratonicæ (از اسم ستراتونیس). (۹) Publius Ventidius. (۱۰) Imperator Particus. (۱۱) اسم کسی را که استهزا کرده است، زیرا مقصود از این نیست، بل توضیح مضطرب است. (۱۲) Pompéius.

بند ۴۰ - پلوتارک هم این خبر را تأیید کرده (۱) بعد وقتیکه خبر این واقعه به پاگر رسید ، صلاح را در آن دید ، که عقب نشیند و باین طرف فرات گشت . رومیها او را تعقیب نکردند ، ولی معلوم است ، حکه بسوزید در آمده آن را از نو بطاعت روم در آوردند ( ۳۹ یا ۳۸ ق م ) . چنین بود جنگ پاگر با سردار رومی ، ولی نباید تصور کرد ، که پاگر از جهلگیری منحرف شد ، او میدانست ، بواسطه رفتار خوبی ، که با اهالی در سوریه داشت و نیز از جهت حسن انظارش سوریه را در بر رومیهای طماع و حرص تر جیح میدادند ( دیوکاسیوس ، کتاب ۴۹ ، بند ۲۰ ) و نیز خوب تشخیص داده بود ، که پادشاهان کوچک دست نشانده ، که درین دولت یازده دولت روم در شمال کی حکمرانی داشته مثلا آن تیوخوس (۱) پادشاه گنازن (۲) ، اوزانیاس (۳) امیر ای نوره آ (۴) ، مالخوس (۵) شیخ اعراب بعلی ، خاوتیوس (۶) و آن تی گون و دیگران متعین او بودند ( دیوکاسیوس ، کتاب ۴۹ ، بند ۲۲ ) و آن تی گون که بدست پاگر بر تخت پور نشسته بود ، بعد از عقب نشینی بارتیهها در مقابل رومی ها ، که میخواهند پس هر کانس را بر تخت نشانند ، ایستاده و حال آنکه او کانس و آن تونیوس او را پادشاهی پور نامزد کرده بودند ، بنا بر این پاگر خود را برای سفر جنگی دیگر حاضر کرده پس از گذشتن زمستان ، ژوئن از آنکه دشمنانش انتظار داشتند ، از فرات گذشت ، اگر بارتیهها در این موقع در جانی از فرات گذشته بودند ، که همه میگذاشتند مزایا با آنها میبود زیرا رومیها در قتلتهای خود در حوالی سلسله کوههای نوریوس ایستادند و برای جنگ حاضر بودند ، ولی در تی دیوس با حمله جنگی بارتیهها را با شتاب انداخت و آنها خواستند در جانی از فرات بگذرند ، که خیلی پالینتر از جریان رود بود و از جهت اشکالات ، در غرضی زیاد از دست دادند ، در نتیجه ، وقتیکه بارتیهها بطرف راست فرات گذشتند ، چون تی دیوس فوای پراکنده خود را جمع کرده حاضر جنگ بود ، او عده بسیار خلاصن نادر با خود داشت ، او بر تپه ، بسافت کمی از رود ، موقع گرفته شدههایی در رود خود کنده بود ( دیوکاسیوس ، کتاب ۴۹ ، بند ۲۹ ) . بارتیهها چون دیدند ، که رومیها بر بطنی جا گرفته و در رود خود خندقهایی کنده اند ، ایشان

چنین موضعی را بر کسی عده یا نرس آنها حمل کرده تصمیم گرفتند ، که بقیه پورش برده آنرا بگیرند ، ولی پس از اینکه اینکار شروع شد ، قوم حاکم جنگ رومیها بر خوردند و آنها در شیب تپه بنویت خود حمله سختی بارتیهها کردند و چون رومیها از بالا بزرگ حمله میکردند ، بارتیهها در شیب تپه موضعی پداشتند ، جد ، جدال در جنگ استداد یافت و سواره نظام سنگین اسلحه یارتی مقاومت سختی کرد ، ولی خلاصن داران رومی تلفات زیاد بارتیهها وارد کردند . با وجود این قشون بارتی ایستاده بود ، ولی در ابوقت پاگر در میان گیر و دار جنگ کشته شد و چنانکه عادت لشکر ایران بود ، جدا از کشته شدن او ، جنگی های نزدیک مترازل گشته رو بسوار گذاشتند و بعد این فرار بسایر قسمتها سرایت کرده عمومی شد و در نتیجه بارتیهها این جدال را باختند ( دیوکاسیوس کتاب ۴۹ ، بند ۲۰ ) . در ایستادن بارتیهها در قسمت شدند ، قسمتی بطرف بلی که با کرجیها بر فرات زده بودند ، رفت ، تا باین طرف بکنتره ولی این قسمت را رومیها نابود کردند ، قسمت دیگر بطرف گنازن رفت و آن تیوخوس پادشاه این صدمه پناه برد و او حاضر نشد آنها را برومیها تسلیم کند . پلوتارک گوید ( کتاب آن تونیوس ، بند ۳۰ ) و ن تی دیوس چون میدید که آن تونیوس پیشرفتهای سردارانش در شک می برد و میخواهد پهره بندی رومیها باسم او نام شود به آن تیوخوس گفت ، با خود آن تونیوس داخل ملاک کرده گردد ، در استاده آن تونیوس را ضعیف نشد ، باین شرایط ماهمه بسته شود ولی بد ، که محاصره ساموسات (۷) پایتخت کمازن بطول انجامید و سکنه آن برای مقاومت و دفاع سخت حاضر شدند ، آن تونیوس از اینکه شرایط او را نپذیرفته ، نادم و خجل گردید و با کمال شغف بگرفتن سیصد تالان قناعت ورزید ، بعد مورخ مقدون گوید ، که ون تی دیوس تا زمان مایکاته سردار رومی بود ، که نسبت بارتیهها فاتح گردید ( همان کتاب ، بند ۳۰ ) . این عزت میرساند ، که سرداران دیگر روم چه مل وجه بعد از این جنگ تا قرن دوم میلادی شکست خورده اند ، زیرا پلوتارک بین پتعا و ریکمه و بیست و بلادی میزیست . کشته شدن پاگر و شکست بارتیهها در سال ۳۹ ق م رویداد ، تلفات بارتیهها در این جنگ از قول آردیوس مورخ بیست هزار

نوشته اند و ژوستین گوید ، که تلفات بارتیهها در جنگ هیچگاه از این عده تجاوز نکرد ( کتاب ۴۲ ، بند ۴ ) . از گفته های مورخین چنین استنباط میشود ، که پاگر شخصی جوانمرد و با هوشمیت بود ، بهین جهت مردم سوریه باطناً با او متعین بودند و او را پادشاه حقیقی خود میدانستند و نیز معلوم است ، که از پسران آرد هیچیک نام نیک و خوبی خوب و رفتار جداب و دلینند او را نداشت . موافق روایتی که مدرکش ذکر نشده ، سردار رومی پس از کشته شدن پاگر سر او را از بدن جدا ساخته امر کرد سرش را در سوریه بگرداند و بر دم نشان دهند ، تا اهالی ترسیده از پاگر و بارتیهها مأیوس شوند ، چون ممبرک این روایت معلوم نیست ، نمیتوانیم در باب صحت یا سقم آن چیزی بگوئیم (۸) . معلوم است ، که پاگر مصطف اسم این پسر آرد بوده و اسم صحیح او همان است ، که بعضی مورخین شرقی ضبط کرده اند ( چنانکه بیاید ) (۹) چنین بود حمله بزرگ بارتیهها به سوریه و آسیای صغیر که از جهت کشته شدن پاگر و فقدان اطاعت نظامی ( دیسیپلین ) حکم در قشون بارتی بی نتیجه ماند . این جنگ نشان داد که قشون بارتی برای جنگ دفاعی ساخته شده است و در این نوع جنگ بسیار قوی است ، ولی در جنگ تعرضی و حمله ، ضرایبلی را ، که باید واجد باشد ، نداشت . جهات این وضع در جانی ، که از سبب یارت صحبت خواهیم داشت ، بیاید ، قتل آرد مرگه ، پاگر بقول ژوستین ( کتاب ۴۲ ، بند ۴ ) باعث نفع و آندومی بزرگ برای آرد شد ، چنانکه او از حرف زدن و خوردن امتناع میوزید ، بد او بحالی افتاد که پداشت پاگر از جنگ برگشته و او را می بیند و حرفهایش را می شنود ، در این حال او کلمه جز نام پسرش بر زبان نیآورد . گاهی از اینحال بیرون آمده حقیقت را درمی یافت ، در ایثوقت گریه و زاری او را حدی نمی بود و همواره اشک میریزد ، بعد کم کم این احوال او بر طرف شد ، آرد بکارهای حیوانی پرداخت و بفکر تمین جانشین خود افتاد . او سی پسر داشت ، ولی هیچیک از آنها کار تماریانی نکرده بودند ، آرد تصمیم گرفت ، که پسر ارشدش فرهاد را ولیمهد خود قرار دهد ، زیرا می نداشت که مجلس تمهستان یا این نقشه او ضدیت نکند ، بد برای اینکه مقام پسرش محکم گردد ، صلاح را در آن دید ، که در سلطنت استغفا و کارها را بیسرس تفویض کند ، ولی اینکار باعث مرگ او شد ، توضیح آنکه فرهاد ، چون زمام

(۱) Antiochus . (۲) Commagène . (۳) Lisanias . (۴) Huréa . (۵) Malchus . (۶) Chavneús

(۷) Samosate .

(۸) در رالتیحان ، چند دوم ، صفحه ۱۰۴-۱۰۵ .

(۹) مورخین شرقی این اسم را مختلف نوشته اند ، فقور ، فقور ، افقور و غیره .



لموردا بدست گرفت، یکی از برادرانش را که از شاهزاده خانمی تولد یافته بود، رقیب خود دانست و کشت (جهت رقابت این بود، که مادر نرسهاد رامشگر (۱) یونانی و زن غیرعقدهی آرد بود (م. ۰) و چون آرد پسرش را ملاقات کرد، خود نیز کشته شد. روایت یلو تارک هم چنین است (کراسوس بند ۴۴). او گوید که در ابتدا فرهاد به آرد زهر داد ولی بجهتی زهر برای مزاج آرد مفید افتاد، این بود که فرهاد راه را کوتاه تر و پندرش را خفه کرد. زوستن گوید، که فرهاد نام برادرانش را کشت و برای اینکه بزرگان کسی را نیابند که بجای او بنشیند، یکی از پسران بالغ خود را هم نابود کرد (کتاب ۴۲، بند ۸). چنین بود عاقبت زندگانی و سلطنت آرد. اگر چه روزهای عیش و سرور آرد است، ولی چون نیک بشکریم، او بجای اعمالش رسید، با او همان کردند که او با پسر و برادر خود و پاسور تا کرده بود (اخیری که مذکور افتاد نیز موافق بند ۲۳ کتاب ۴۹ دیو کاسیوس است). سلطنت آرد از ۵۶ تا ۳۷ ق. م. بود.

سلطنت آرد. زمان سلطنت آرد در بهترین قسمت دوره یارتی تاریخ ایرانست. در این زمان جنگه حران و قوع باقت و هم در اینوقت جنگه نمرشی و حمله دولت یارت بطرف مغرب رویداد و اگر چه دریای اس، یارتی ها پیشرفت های سریع کردند، ولی بعد این جنگه را داشتند. دو جنگه من بود این مسئله را که حدود دو دولتی که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود داشتند، کجا باید باشد، حل کرد و رود فرات را حد فاصل قرار داد، زیرا روشن گردید، که پیشرفتهای رود و اینطرف فرات و بهره مندیهای دولت یارت در آنطرف رود مزبور موقتی است، نیز معلوم گردید، که دولت یارت از زمانین شود به ربانی مغرب و بحر الحجازیر باید صرف نظر کند، چنانکه دولت روم هم از مطیع کردن ایران و ناخشن بطرف هند و آسیای وسطی باید مأیوس باشد. راست است که این غنیه برای طرفین دفته حاصل نشد و یارت و روم با همکس روم و یارت جنگهای حدیده، که شرح ما این تر بیاید، با یکدیگر کردند، ولی نتیجه تا آخر دوره یارتی همان بود، که گفته شد.

گویی که این دو جنگه خبر داد، که نتیجه روابط دو دولت مذکور با یکدیگر و اوضاع و احوالی، که از این روابط حاصل خواهد شد، چه خواهد بود، بروم گفته شد. در کنار فرات پایست، زیرا از حیطه ایران یارتی بر تپائی وایران یارتی، توهم پایست، چه بعد از ایران همقامشی از طرف مغرب فرسی، (ایران باستان تألیف مرحوم پیریا صفحه ۲۲۹۴-۲۳۰۰)

ار ۵. [آرد] یارتی (یاخ) یا تزد همین پادشاه از سلسله اشکانیان ارمستان که از سال ۱۸ تا ۱۷ میلادی سلطنت کرده است (ایران باستان صفحه ۲۶۱۹).

ار ۵. [آرد] یارتی (یاخ) هیچد همین پادشاه از سلسله اشکانیان ارمستان که در سال ۳۰ میلادی سلطنت یافت.

ار ۵. [آرد] دوم (یاخ) پس از کشتن فرهادک، نجیبی یارت شخصی را آرد نام بر تخت نشاندند. او از خانواده سلطنت بود.

بود از فرهادک در گوشه ای پنهان و گداز میزیست و هیچ انتظار نداشت، که روزی

را سلطنت بطلبند بنا بر این، وقتیکه فرستادگان نچاه نزد او رفتند، تا با او املا کنند، که او را سلطنت انتخاب کرده اند.

فرق حیرت گردید، ولسی چیزی، که نیز باعث حیرت میباید، این است، که او نظر با وضع این زمان وجهات رسیدنش بنعت،

میبایست رفتاری خوش داشته باشد و خوب مملکت را اداره کند، ولی برخلاف انتظار، هبتکه بنعت نشست، بنای سختی را گذارد

و قدری تعمی کرد، که مرده از او تقرت یافته در نتیجه نابودش ساختند. یگانه منبع اطلاعات ما بروقایع این زمان یوسف فلا-

ویوس است و از نوشته های او این اخبار بدست میآید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲) و نیز باید یفرابید، که گفته شسن فرهادک و آرد دوم را تاسی یوس در کتب

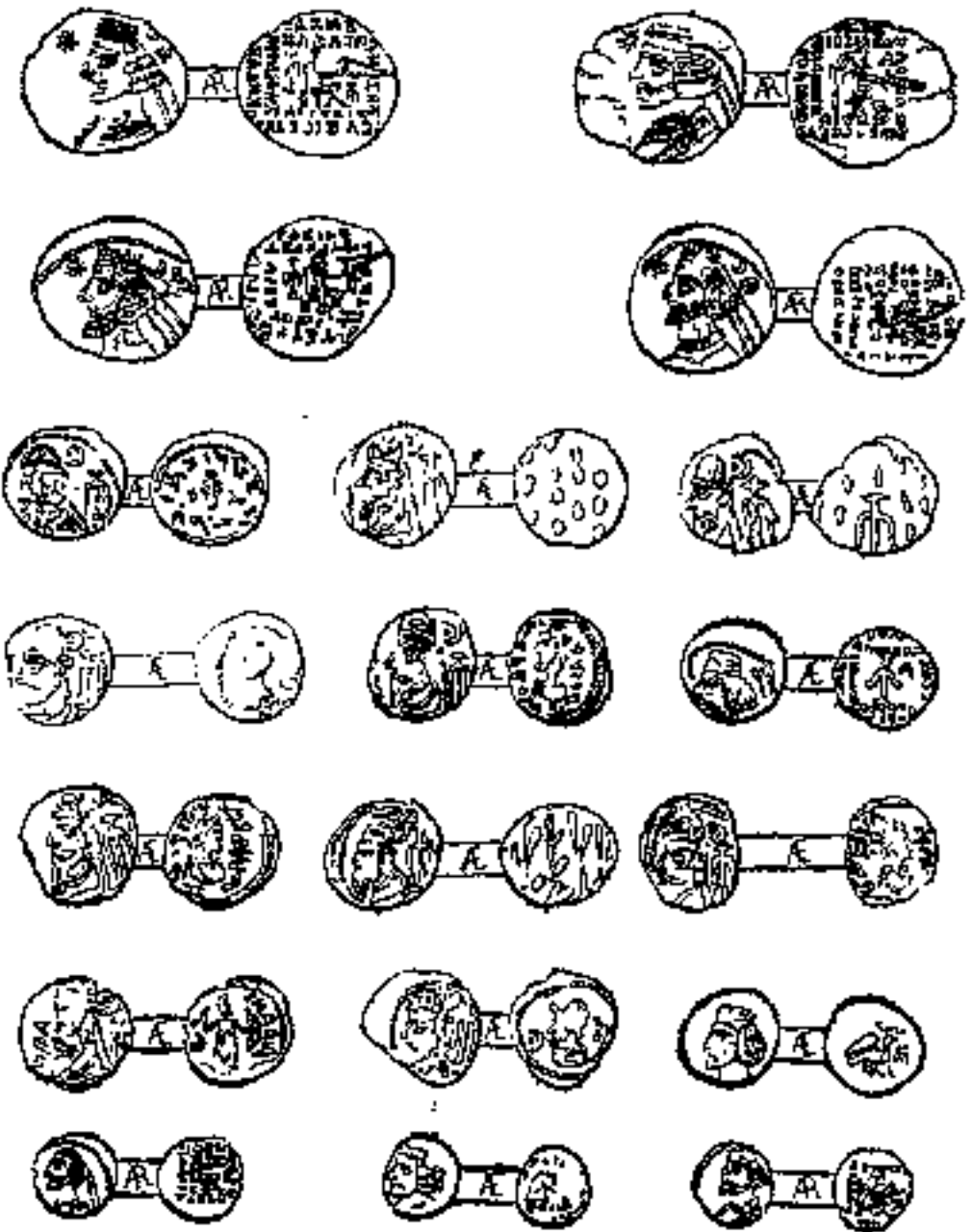
سالنامه هایش تأیید کرده است. مدت سلطنت آرد دوم از ۴ تا ۸ م. بود (ایران باستان، تألیف مرحوم پیریا صفحه ۲۳۹۱)

ار ۵. [آ] (س) اوستا، اوستا، ارد. مأخوذ از اوستا [آ] اوستا [آ] اوستا

اوستائی ورتنه [تد] سانسکریت بمعنی درستی و راستی و پاکی و تقدس و مجازاً مقدس. این کلمه بصورت سزید مقدم در

دارد او برالف دیده میشود. مؤلف برهان فاضح آرد، اردا بر و زن فرادا، نام موبدی

دانشمندی است و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را یسیر دانستند او



سکه های ارد اول (اشک سیزدهم)

را ارداد بر وزن لرهاو نیز گفته اند و یعور در ویراف نام داشته بگسر و او. انتهی باید دانست که اردا نام مرید و دانشمند سزبور نبوده بلکه عنوان وی محسوب می شده است همچون قدیس فرد مسیحیان و نام خود او ویراف بوده است نه نام پدر وی . رجوع به اردا ویراف شود .

ارشا . [ ۱ ] ( ر ا خ ) اولین از خاندان آق اردو در دشت قباچاق شرقی . از ۶۲۳ تا ۶۷۹ .

ارشا . [ ۱ ] ( ر ا خ ) ( خاندان ... ) یکی از قبایل آق اردو . چون باتوجه قدرترین پسران جوجی بود . اردا پسر ششم کسانتین او گردید و بمالک ساورای سیحون را پارت یافت صلا بریاست خاندان جوجی شناخته شد . قلعه اردا قسمت غربی سیزاردو بود و این قسمت را آق اردو یعنی اردوی سفید می گفتند ( رنگ سفید در میان مغول بر رنگ آبی برتری و تقدم داشت ) در مقابل گوگک اردو یعنی اردوی آبی که عنوان نخست دست چپ قبایل مطیع بانو بود . قبایل آق اردو که در دشتهای دور دست شمال بحر خزر ساکن بودند بر اقوام گوگک اردو همه وقت سبوت داشتند و با اینکه از جهت درجه معیشت در خشونت و سختی سر میکردند گاهی نیز بر سایر شعب متدین خاندان بانو بعلت ضعف ایشان سلطنت یافتند . از

احوال خاندان اول آق اردو اطلاع مبسوطی بدست نیست همیشه میدانیم که مقام خانی در این اردو از پدر پسر میر رسیده و یکی از ایشان هم یعنی کوچی موفق شده است که نواحی فزته و پامیان را که گاهی مطیع اولوس جنگلی و زمانی بدست ایلیخانان ایران بوده بصرف خود بیاورد .

اوروس خان اولین خان از خاندان اردا است که در تاریخ قبایل آق اردو صاحب حیثیتی شده چه او چند بار گردوی امیر تیمور را شکست داده است . امیر تیمور برای اجرائی خیالات خود توقمش خان یکی از افراد خاندان اردا را که پسرش بقتل رسیده و خود او را نیز اوروس خان طرد کرده بود بر قبایل مطیع خاندان جوجی سلطنت داد و توقمش خان بیاری لشکران تیموری مصمم شد که سلطنت خود را بدان قبایل بشناساند ولی اوروس خان چند بار او را مغلوب کرد و فقط پس از مرگ اوروس سلطنت کوتاه پسرش توقتکایا ، توقمش موفق شد که در عهد پسر دیگر اوروس یعنی تیمور ملک بر قبایل آق اردو حکومت پیدا کند .

توقمش آخرین مرد نامی در تاریخ قبایل سیزاردوست و او پس از آنکه بر مقام سلطنت قبایل آق اردو مسلط آمد بطرف دشت قباچاق غربی حرکت نمود و معای از اسرای

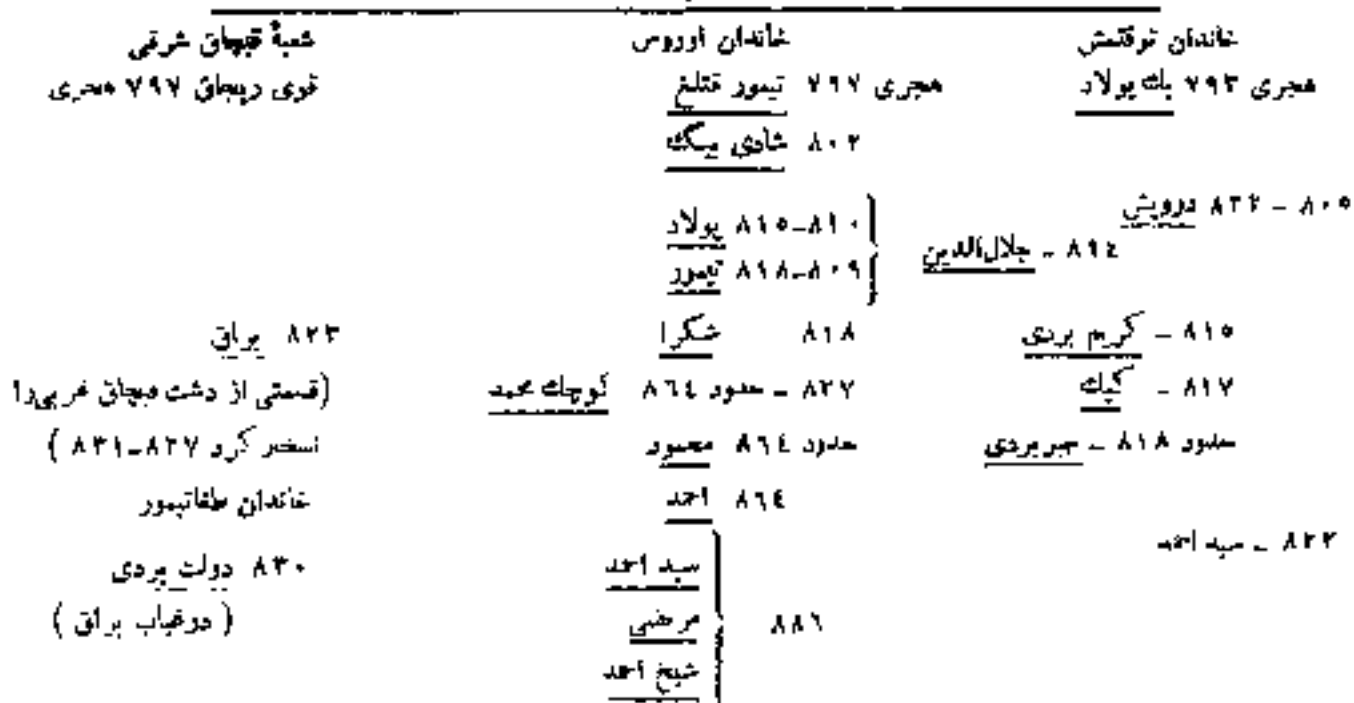
متنفذ شاه نشان شهر سرای را منهدم کرد و بر اثر این فتح که در ۷۸۰ هجری نصیب او شد اختلاف مابین دو قسمت آق اردو و گوگک اردو را از میان برداشت و قبایل دشت قباچاق غربی و شرقی را تحت یک حکومت آورد با این حال بلز خاندان اردا دست از ادعای خود نسبت به گوگک اردو و آق اردو برنداشتند تا آنکه اولاد خیان مساکن ایشان را بصرف خود در آوردند .

خاندان آق اردو در دشت قباچاق شرقی از خاندان اردا ،

سال جلوس	نام
۶۲۳	اردا
۶۲۹	کوجی
۷۰۱	پامیان
۷۰۹	سامی بوغا
حدود ۷۱۰	ایبسان
۷۲۰	میلوک خواجه
۷۴۰	چیمتای
۷۶۲	اوروس
۷۷۷	توق تکایا
۷۷۷	تیمور ملک

۷۹۳-۷۷۸ توقمش ، غیاث الدین این سلسله در سال ۷۸۰ با گوگک اردو تحت یک حکومت آمدند و بدست خاندانتهلی متخاصم از میان رفتند .  
شجره نسب این خاندان از اینقرار است :

خاندان اردا



( ۸۰۷ قبول تهبیت روسیه مطابق ۱۴۰۲ میلادی )

رجوع بحضرت سلاخیز اسلام لپ پول صفحه ۲۰۱ تا ۲۰۶ و جدول مقابل صفحه اخیر شود .

**اردااه** [ ا ] [ ع م م ] لایحه کردن (منتهی الأرب) علاك کردن (تاج المصادر یهقی) علاك ساختن (منتهی الأرب).  
 [ در مشقت افتادختن (منتهی الأرب). حد مشقت انگندن. [ درجه افتگندن ، ارداه غمی البئر. [ درگذشتن از رستی از ستین عمر ، اردوی علی مشین ، گذشت از همت (منتهی الأرب). [ افزون شدن ، (تاج المصادر یهقی) بسیار شدن ، چنانکه گوسفندان کسی ، اودتخلنه ، بسیارشدند گوسپندان او. (منتهی الأرب) [ رفتار روی رانن اسب را ، رانن برتاز روی (منتهی الأرب) [ اهانت کردن (منتهی الأرب) ، یاری دادن (تاج المصادر یهقی) پری کردن (دوزنی) ، [ افزودن بر ، آردا علی رماة ، افزود بر صد (منتهی الأرب) ، [ فرو گذاشتن چنانکه پرده را ، اودا الستر. [ بار کسی شدن (منتهی الأرب) ، یار شدن کسی را. [ آرام دادن (منتهی الأرب) [ تپاه کردن (تاج المصادر یهقی) (منتهی الأرب) فاسد کردن. [ ستون نهادن دیوار را ، (منتهی الأرب) [ برقرار داشتن ، ثابت کردن چیزی را ، [ بگفت بر خود ثابت کردن چیزی را (منتهی الأرب) ، [ کارهچکاره کردن [ بهیچکاره رسیدن ، (منتهی الأرب) بشی ددی رسیدن یعنی مصاب شدن بامرید .

**اردااه** [ ا ] [ ع م م ] رتی .

**اردااج** [ ا ] [ ع م م ] چرم سیاه .

**ارداح** [ ا ] [ ع م م ] تاره درسیب خراگه بر آوردن (منتهی الأرب) ، چیزی از عمارت برنمانه افزودن. [ گرداگرد خانه را دوگول گرفتن (منتهی الأرب) .

**اردااه** [ ا ] [ ع م م ] فریفته ، مکار ، جبهه باز. [ هول ، دیو ، اهریمن ، پری ، (شعوری) [ مردم فریب ، (شعوری) بنقل از وسیلة المناسد ) [ نام دانشمند و مؤبدی هانسه افه پسر زیراف (برهان ، ذیل کلمة اردا) و این صحیح نیست رجوع به اردا شود .

**اردااه** [ ا ] [ ع م م ] پستان کردن گوسفند و جز آن پسترا از زادن (منتهی الأرب) ، شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زایندن. [ غضبناک شدن (کنز اللغات) (کشف اللغات) [ تیز شهوت شدن مرد (کنز اللغات) (کشف اللغات) ، [ بسیار موج شدن دریا ، (کنز اللغات) .

**اردااه** [ ا ] [ ع م م ] از کوهسار از نواسی هزار جریب مازندران رجوع پسرنامه مازندران و استر اباد را بیابو صفحه ۱۶۴ شود .

**ارداشار** [ ا ] [ ع م م ] موضعی است در جنوب ایران .

**ارداشس** [ ا ] [ ع م م ] اردشس اول اردشیر (ارتخشیر ، ارته خشره) را ارداشس گفته اند و چندی تن از پسر گمان ارمنستان بدین نام خوانده شده اند از آنجمله ارداشس ( برومی آرتاکیاس ) پسر اودتا و آمد ، رومیان پس از تصرف ارمنستان ( در عصر اشک چهاردهم فرهاد چهارم ) ارداشس را که از میان بجای یغو سلطنت نشاندند بودند ، شکست دادند و او بعد بار فرهاد چهارم اشکانی فرار کرد . ( ایران - باستان صفحه ۲۳۷ ) . ارداشس پسر ارشک وی ۲۶ سال در ارمنستان سلطنت کرد و ارشک کبیر ( یازدهم گیلن ) پسر اوست . ( ایران باستان صفحه ۲۴۸ ) . ارداشس نوه وال لوشک پادشاه ارمنستان که مورد علاقه جدی خویش بود ( ایران باستان صفحه ۲۵۸ و ۲۵۸۷ ) . ارداشس پادشاه ارمنستان ( از خاندان اشکانی ) وی پس از ارشک ۲۵ سال سلطنت کرد ( ایران باستان صفحه ۲۵۹ ) . ارداشس برادر اردوان [ ا ] [ ا ] پسر ارشک ، پادشاه ارمنستان ( از خاندان اشکانی ) وی ۵۲ سال سلطنت کرد . ( ایران باستان صفحه ۲۵۹ ) . ارداشس پسر سندیوگه [ س ] وی پس از سندیوگه ( خواهر آبگار ) از پادشاهان ارمنستان ( از خاندان اشکانی ) ۴۱ سال حکومت کرد . ( ایران باستان صفحه ۲۵۹ ) .

**اروب نای ادسی** [ ا ] [ ع م م ] نویسنده شامی گوید ( بنقل از فصل بیست و هشتم کتاب موسی خروزمی ) ، و چنانکه آبگار ( پادشاه خسرون دست نشاندۀ دولت پارت ) پیارس ( یعنی ایران ) رفت ، دید ارداشس پسر ارشاور بر تخت نشسته و برادرهای او با وی در مجادله هستند ، زیرا او میخواست بر آنان سلطنت کند و این برخلاف میل برادران بود . از این جهت ارداشس آنرا از هر طرف محاصره و تهدید کرد که همه آنان را مدموم گرداند جدائی و منازعه بین سرایزان و اقرباء و متحدین ایشان حکمفرما بود ، زیرا شاه ارشاور سه پسر و پند دختر داشت ، بزرگترین پسر وی ارداشس بود ، دوم قازن ، سوم سورین ، خواهرشان گشم [ گ ] نام زن سردار نامی آریستابود و ارشاور او را به امادی برگزیده بود آبگار به پسران ارشاور تکلیف کرد صلح کنند و بدین شرایط برادران آشتی کردند ، ارداشس سلطان باشد و پس از او اعیان وی سلطنت رستند . ( ایران باستان صفحه ۲۶۰ - ۲۶۰۳ ) و نیز صفحه ۳۶۰ و ۲۶۱ .

**ارداشخ** [ ا ] [ ع م م ] رگناک حسن زمین . ( منتهی الأرب ) .

**اردااف** [ ا ] [ ع م م ] ردف .

**اردااف** [ ا ] [ ع م م ] از بی در آمدن ، از بی فرا شدن (تاج المصادر یهقی) پس روی کردن (منتهی الأرب) حد بی کسی رفتن (منتهی الأرب) ، بی روی کردن ، از بی کسی رفتن ، [ ارداف نجوم ، حدی یکندیگر بر آمدن آنها ، (منتهی الأرب) از پس یکندیگر بر آمدن ستارگان ، [ از بی در آوردن ، [ از پس کسی در نشستن (تاج المصادر یهقی) ، [ آمیختن نشانیدن ، بترک نشانیدن ، بترک گرفتن ، سوار سلختن کسی را با خود ، (منتهی الأرب) ، ارداف باخویش ، او را بخود بر یک مرکب سوار کردن ، [ بر نشانیدن کسی را پس دیگری ، [ اردافه و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست که چون متکلم خواهد که معنی از معانی بگوید معنی دیگر که از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارد و ازین بدان معنی اشارت کند و این صفت در جمله لغات مستعمل است و بتدریک خاص و عام متداول ، چنانکه هوام گویند ، دوسرئی فلان ، کسی بسته نشیند و دیگر او از آتشدهان فروسی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار میروند و مهمانی بسیار می کنند ، چه در سرای تابستان از لوازم کثرت ترسد و اختلاف مردم است و دیگر از بار فرونا گرفتن از لوازم طعام بسیار است و چنانکه شاعر گفته است در حق طیبی بیادکش ،

آنها که ز تیر و تیغ می نگر بزند

از هیبت کشکاب تو خون میریزند

توزنه بروستار شهری پیراد

بیار همی شونو بر میغزند ،

و دیگری گفته است در بلندی قوم مدوح ،

گر می بر برای نهاد آفتابا گر

خواهد که پای قلم تو بوسه بر اوج خویش ،

و ظنیه گوید ،

نه کرسی ملک نهاد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل اوسرین دهد .

(المعجم فی معنی اشعار المعجم چاپ شهرت صفحه ۲۲۴) و مؤلف کشف اصطلاحات الفنون آرد ، اردافه نزد علماء بیان آن است که متکلم ازاده کند ایراد معنی را ، اما الفی را که برای آن معنی وضع شده نیاورد ، و عم چیزی عم که دال بر اشاره بدان معنی باشد ایراد نکند ، لیکن الفی مرادف آن آردمقند و قبی الامر ، که جزئی از آیت قرآن است ، و اصل معنی آن باشد که ، و هلاک شد کسی که حکم و فضا ، سیر آگهی بر هلاک او صادر گردیده ، و اجبت

یافت کسی که فضا خداوندی بر نجات او تعلق گرفته. از این الفاظ جدول شده و طریق ارداف پیسوده برای اختصار. و آنگاه ساختن بندگن بر اینکه علامت مالکان و نجات نابین جز برمان فرمانمی مطلع و حکم کسی که فضا او غیر قابل رد است بطریقی دیگر صورت نیدره. و البته فرمان مستلزم فرمانده باشد پس فضا او تالی و قدس دلالت کند بر توانائی فرمانده و مهر و غضب او و اینکه بیم از خطاب و امید بتواب مخصوص بر سایر داری نسبت فرمانده باشد و این معانی را بنامها از لفظی که برای آن وضع شده نتوان استنباط کرد. و همچنین است این جمله لز آیه استوت علی الجودی. که معنی آن آفت که نیست. پس از لفظ خاص یعنی نشستن جدول و لفظی سرادف آن ایراد فرموده. چه در لفظ استواء که یعنی نشستن بحال نسکن و بدون تزلزل و انحراف است خصوصیتی است که در لفظ جلوس نیست. و همچنین است این جمله از آیت مبلوسکه فیهن فسرآت انلررف. که منظور حق و پاکدامنی خوردن بهشتی است و از کلمه عقوبات جدول فرموده تا دلالت کند بر اینکه خوردن بهشتی چندان یا کدامن باشد که دیمه آن اصلا جز بجانب شویهای خودشان بکسی دیگر نگران نیست و این آرزوی جز دیدار آنان ندارند. و این معانی در لفظ صفت جمع نیست. برخی گفته اند که فرق بین ارداف و کنایه آن است که کتابت انتقال لز لازم پسوی ملزوم است و ارداف انتقال لز مذکور بشروط میباشد. چنانکه در امان در نوع کنایات بیان شده است.

**ارداف** . [ ۱ ] ( ع م ل ) همیشه بودن  
 || ارداف صاحب . ساکن و برجلی مانع  
 ایر . ( مقهی الأرب ) . || همیشه شدن .  
 ارداف حی . برجلی و لازم ماندن تب .  
 پیوسته شدن تب . ( تاج المعاصر بهقی ) .  
 || ارداف شهر . سیر شدن ویرگ بر آوردن  
 پس از آنکه خشک بود . بر که آوردن و سیر  
 گردیدن درخت به خشکی ( ملهی الأرب ) .  
 || ( م م ) ارداف بیی بیازدن شتر را تا  
 تیز رود .

**اردان** . [ ۱ ] ( ع م ل ) همیشه بودن  
 چنانکه تب و غیر آن . اردان حی . پیوسته  
 شدن تب . ( تاج المعاصر بهقی ) ثابت و  
 بر فراز ماندن تب . ( مقهی الأرب ) . ||  
 ( م م ) اردان فیص . ردن ساختن پیرهن

را . ردن ساختن برای پیرهن . ( مقهی  
 الأرب ) . || آستین کردن جامه را . طراز  
 آستین کردن جامه را . جمله را بین آستین  
 کردن .

**اردان** . [ ۱ ] ج . ردن . نیرها .  
 بینهای آستین .

**اردان** . ( ر ا خ ) مؤلف مجمل التواریخ  
 و القصص آترا دو ضمن نامهای نواحی اقلیم  
 خاص چنین یاد کند ، و آذربادگان و در  
 ارمیه و یرده و اردان و اخلاط . و در  
 املاق النقیسه اردن - اردن آمده ( مجمل -  
 التواریخ صلیحه ۴۸۰ متن وحاشیه ) .

**اردانه** . [ ۱ ] ( ر ا ) گلی است  
 صحرایی که آسرا خیری بر می گویند .  
 ( برهان قاطع ) ( آندراج ) .

**ارداویراف** . [ ۱ ] ( ر ا ) ارته باذرا در  
 ارمنی ارداویراف و ارداویراف گفته اند و از  
 جمله ارداویراف نام پسر ارداش [ رش ]  
 پادشاه ارمنستان ( لرغانتان اشکانی ) است  
 که ۲۴ سال در آنجا سلطنت کرده است .  
 ( ایران باستان صلیحه ۳۹۸ ) .

**ارداویراف** . [ ۱ ] ( ر ا خ ) ( ویراف  
 مفید ) نام یکی از مؤیدان که بقدمه  
 یارسیان صاحب مراجع بوده و ارداویرافنامه  
 مراجع نام او است . برخی از مستشرقین مانند  
 بلرلمی [ بل ل ] و وست [ و ] و بیروی  
 از روایت ذرشتی این نام را ارداویراف و  
 ارداویراف و گاه جزء دوم را ویراف  
 خوانده اند و بعضی مانند کریستنسن [ ی ت  
 رس ] آرا ارداگ و وراژ و ارتاگ و وراژ  
 دانسته اند ولی امروز تلفظ نخستین را ترجیح  
 می دهند .

هریت ویراف - در مقدمه رساله یهلوی  
 ( ارداویرافنامه ) فصل اول ( بندهای ۴۲ -  
 ۴۵ ) آمده ، پس آن هفت مرد بنشستند  
 و از هفت سه وازسه یکی ویراف نام بگزیدند  
 و هفت که نیشابور نام ( ۱ ) گزیدند . « صوک  
 و وست [ و ] با ستاد همین عبارت نوشته اند .  
 « چون ارداویراف را « نیشابوریان »  
 نامیده اند ، و یکی از مفسران اوستا همین  
 نام چند بار یاد شده ، باید نیست که صدو  
 یکتا باشند . « گایگر و کون نیز با ۴۵  
 همین جمله ( مقهی کلمه مذکور را « نیک  
 شاپور » خوانده اند ) همین حدس را زده  
 اند ، نیشابور یا نیک شاپور یا نیشاپور یا نیک  
 شاپور نام یکی از مفسران اوستاست که  
 در وندیداد یهلوی ( ۳۴۰ ، ۷ و ۳۴۰ ، ۷ )  
 و همچنین در نیرنگستان و رساله منوچهر

( ۱ ۷ ۷ ) ( ۱ ۷ ۷ ) ( ۱ ۷ ۷ ) ( ۱ ۷ ۷ )  
 بمترانه مشاور خسرو انوشیروان ( ۵۲۹ -  
 ۵۷۹ م ) در متون یهلوی چاپ روست ( مجلد  
 دریم صلیحه ۲۹۷ ) معرفی شده است . با  
 وجود احتمال روست ، باز تلمی نوشته ( ۲ ) ،  
 « هیچ دلیلی در دست نیست که ارداویراف  
 را همین نیشاپور بدانیم ، « در صورت اصالت  
 مقدمه رساله یهلوی ، اگر قرأت و مستصحب  
 باشد ارداویراف یسرنیشاپور خواهد بود  
 چه ( ان ) علامت نسبت فرزندیست نظیر  
 اردشیر پایکان و خسرو قبادان و اگر نسخه  
 یهلوی درست باشد نام مؤید موضوع رساله  
 نیشاپور و ارداویراف ( مرد مقصص ) لقب  
 او خواهد بود . زمان ویراف - در مقدمه  
 رساله یهلوی فصل اول نام آذرباد مار سپندان  
 که پیش از مراجع ویراف و ( ۲ ) در اصل  
 کرده بود ، چنین یاد شده ، « تا آن زمان  
 که آذرباد مار سپندان نیک پرورد انوشه  
 روان براد که [ بنا بر روایت ذرشتی ] روی  
 گذاشته ابر بردیخت و چند داستان و داوری  
 باید کیشان و مخالف گرویشان ( مؤمنان )  
 کرد . « چون آذرباد مؤید بزرگ عصر  
 ساسانی و معاصر شاهنشاه شاپور دوم ( ۳۰۹ -  
 ۳۲۹ م ) پسر هر مزبوده و عبارتی از ذرشتی  
 نیز آنرا تایید میکند چنین استنباط  
 میشود که عصر زندگانی ویراف مقدم بر او اصر  
 « آن چهارم میلادی نبوده است . از طرف  
 دیگر بنا بر این موجوده نمیتوانیم زمان او  
 را از سال ۶۰۱ م یعنی سال قتل آخرین  
 شاهنشاه ساسانی برد کرد سوم متکثر تر  
 بدانیم چه در آغاز مقدمه رساله یهلوی چنین  
 آمده است ، « پس اهرمین پشاره برای  
 یسگان کردن مردم پان دین آن اسکندر  
 گجسته ( ملسون ) رومی مصر نشین را بر خیزانید  
 و پلارت کردن و نبرد و ویرانی ایرانشهر  
 فرستاد تا یورگان ایران را بکشت و با بخت  
 شاهی را آشفته و ویران کرد و این دین  
 مانند اوستا زنده بر پوست گاو پیراسته آب  
 زردین نوشته اند و استخر پایکان در گنج  
 نیش ( ۴ ) نهاده بودند و آن اهرمن پشاره  
 بد بخت گجسته بد کردار اسکندر رومی  
 مصر نشین را بر انگیخت که پیوست و چند  
 دستوران و داوران و هیریدان و مؤیدان و  
 دین برداران و خوارمندان و دانا یان ایرانشهر  
 را بکشت ... پس از آن مردمان ایرانشهر ...  
 بخت یزدان بیگانه شدند . . . پس مؤیدان  
 و دستوران دین . . . بدر گاه پیروزمند آذر  
 فرنیخ ( ۵ ) انجمن آراسه بسیار آیین سخن  
 راندند و بر این شدند که ملرا چاره باید

( ۲ ) ارداویرافنامه بلرلمی . ص ۱۴۷ .

( ۱ ) در پیش نسخ ، نیشاپوریان .

( ۳ ) ویر ( Ordalie ) تحویل مقهی خاص است بهتم برای اثبات حقیقت یا جرمیت او ، نظیر رفتن دو میان آتش ( داستان سیاوش در شاهنامه ) و خوردن گوگرد و سرب و غیره . ( ۱ ) مخزن اسناد دولتی و کتب و رسائل . ( ۵ ) یکی از سه آتشکده اوجند ایران باستان .

ساختن . . . » از این مباحث نیک بیست که مؤلف رساله ( یا نویسنده مقدمه ) هرج و مرج سیاسی و دینی را که در نتیجه تسلط اسکندر و جانشینان وی در ایران پیدا شده و دنباله آن جهه اشکانیان کشیده بود ، در نظر داشته است و اگر ویراف ( یا نویسنده ارداویراف نامه ) پس از حمله عرب میزیسته ممکن نبود که چنین موضوعی را مسکوت بگذارد و از سوی دیگر در عصر اسلامی و حکومت حکام مختلف عرب در قرون اولیه اسلام تشکیل چنین مجسمی از روحانیان زرتشتی بسیار بعید بنماید . از آنچه گفته شد میتوان استنتاج کرد که ارداویراف پیش از سقوط خاندان ساسانی و بالنتیجه در فاصله اواخر ماه چهارم و اواسط ماه هفتم میلادی میزیسته است .

مؤلف برهان قاطع ذیل کلمه اردو آورد ، نام مؤیدی و دانشمندی است و او در زمان اردشیر بابکان بوده و غاریان او را پیغمبر دانسته اند و او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته اند و ارداویراف نام داشته بکس و او را اتمی . و مؤلف آنسراج گوید نام قانون دانی که در سده دوم میلادی مشهور بوده . اتمی . چنانکه گفته شد برایش ارداویراف مؤید و زاهد معروف معاصر اردشیر بود و سرراج وی در زمان این پادشاه انجام گرفت . در دیباچه ترجمه کهن ارداویرافنامه پیروسی چنین آمده است . ( ۱ ) اردون گویند که چون شاه اردشیر بابکان پادشاهی داشت ، نود پادشاه بکشت و بعضی گویند نودوشش پادشاه بکشت و جیسار را از دشمنان خالی کرد و آرمیده گردانید و دستوران و مؤیدانی که در آن زمان بودند همه را پیش خویش خواند و گفت که دین راست و درست که ایزد تعالی برترت . . . گفت و زرتشت در گیتی روا کرد مرا بسز نماند تا من این کیشها و گفت و گوها از جهان برکنم و اعتقاد بابکی آوردم کس بر شاه بیست و لا یبها ، هر جایگاه که داناتی و یا دستوری بوده را بدو گاه خود خواند . چهل هزار مرد بر درگاه اتیوه شد ، پس فرمود و گفت آنهایی که ازین داناترند باز بمانند . چهار هزار داناتر از آن جمله گویند و شاهان سایر خیر کردند و گفت دیگر بار احتیاط بکنید ، دیگر نوبت از آن جمله قومی که به نیز و عاقل و استوارند بیشتر از بردارند جدا کنید چهار صد مرد بر آمد که ایشان استوارند بیشتر از برداشته دیگر باره احتیاط کردند در میان ایشان چهل مرد بگزیدند که ایشان افشا جمله از برداشته . دیگر در میان آن چهلکی هفت مرد بودند

که از اول صبح تا بآن روزگار که ایشان رسیدند بودند بر ایشان هیچ گناه پیدا نشده بود و بنایت عظیم پهریفته بودند و پاکیزه مدملشن و گوش و حکمتش در دل در ایزد بسته بودند . بعد از آن هر هفت را بتزویک شاه اردشیر بردند . بعد از آن شاه فرمود که مرا می باید که این شک و گمان از دین بر خیزد و مردمان همه بر دین او سرد و زرتشت باشند و گفت و گوی از دین بر خیزد چنانکه مرا و همه عالمان و دافیلان را روشن شود که دین کدامست و این شک و گمان از دین بپندد . بعد از آن ایشان پاسخ دادند که کسی این خبر باز نتواند دادن الا آنکسی که از اول صبح هشت سالگی تا بدان وقت که رسیده باشد هیچ گناه نکرده باشد و این مرد ویراف است که از او پاکیزه تر و مینو روشتتر و راستگویی تر کس نیست و این قصه اختیار بروی باید کردن و ماشکانه دیگر یزشنها و تیرنگها که در دین از بهر این کار گفته است بجای آوریم تا ایزد عز و جل احوالها بویراف نماید و ویراف ما را از آن خبر دهد تا همه کس بدین اوردزد و زرتشت بیگمان شوند و ویراف این کار را خوبشن پذیرفت و شاه اردشیر را آن سخن خوش آمد و پس گفته این کار راست نگرود الا که بدو گاه آزران شوه . پس برخاستند و حرم کردند و بر فتند و بعد از آن . آن شش مرد که دستوران بودند از یک سوی آتشگاه یزشنها ساختند و آن چهل دیگر سو با چهل هزار مرد دستوران که بدو گاه آمده بودند همه یزشنها ساختند و ویراف سروتن بشت و جامه سفید در پوشید و بوی خوش پر خویشتن کرد و پیش آتش ایستاد و از همه گناهها بقت بکرد . پس شاهنشاه اردشیر با سواران سلاح پوشیده آمد بر کرد آتشگاه نگاه میداشت تا نه که آتشروی یا منافعی ینها چیزی بر ویراف نکند که او را خللی رسد و چیزی بدی در میان یزشن کند که آن تیرنگه باطل شود . پس در میان آتشگاه نختی بنهادند و جامه های پاکیزه پراکنندند و ویراف را بر آن تخت نشاندند و روی بند بروی فرو گذاشتند و آن چهل هزار مرد بر زشن کردن ایستادند و درونی بیشتند و قدری بهر آن درون نهادند . چون تمام بیشتند یک قدح شراب بویراف دادند و . . . هفت شین روز ایشان به مجاز یزشن میکردند و آن شش دستور بیان و ویراف نشسته بود می و سه مرد دیگر که بگزیدند بودند از کرد برگرد تخت یزشن میکردند

و آن تیرست و هفت مرد که بیشتر بگزیدند بودند از کرد برگرد ایشان یزشن میکردند و آن می و شش هزار کرد برگرد آتشگاه گنبد یزشن میکردند و شاهنشاه سلاح پوشیده و بر اسب نشسته با سیاه از بیرون گنبد میگردیدند و با آنجا راه نمیدادند و بهر جایی که این یزشن کنان نشسته بودند بهر قومی جماعتی شمشیر کشیده و سلاح پوشیده . ایستاده بودند تا گروهها همه بر جایگاه خویشتن باخته و هیچ کس بهمان دیگر نیامیزند و آنجا یگاه که تخت ویراف بود از کرد برگرد تخت بیادگان با سلاح ایستاده بودند و هیچ کس دیگر را بجز آن شش دستور تزویک تخت رها نمیکردند ، چو شاهنشاه درآمدی از آنجا بیرون آمدی و کرد برگرد آتشگاه نگاه میداشتی و برین سختی کالبه ویراف نگاه میداشتی . پشتند تا هفت شبان روز بر آمد . بعد از هفت شبان روز ویراف بسز چنید و باز زید و بلانشت و مردمان و دستوران چون پدیدند که ویراف از خواب درآمد خرمی کردند و شاد شدند و رامش پذیرفتند و بر پای ایستادند و نماز بردند و گفتند ، شاد آمدی اردای ویراف . . . چگونه آمدی و چون رستی و چه درستی ؟ ما را باز گوی تا ما نیز احوال آن جهان بدانیم . . . اردو . ویراف حواج گرفت ، چیزی اندک مایه بخورد و راج بگفت پس بگفت این زبان دیری دانا را بیاورید تا هر چه من دیده ام بگویم و نخست آن در جهان بر سر تید تا همه کس را کار میشود بهشت و دوزخ معلوم شود و نیست نیکی کردن بداند و از بد کردن دور باشند پس دیری دانا بیاورده و در پیش ارداویراف بلشت . رجوع به ارداویرافنامه ( در یادنامه یورداد ج ۱ صفحه ۱۵۰ ) پیدا شود .

**ارداویراف نامه** . [ ۱ ] ( راج ) نام کتابی بزبان یهلوی که در آن شرح معراج ارداویراف دستور مندرجست . نام این کتاب یهلوی اردای ویراف نامک [ ۲ ] است . کتاب مزبور مجموعاً دارای ۸۸۰۰ کتبه و شامل ۱۰۱ فصل است و هر فصل آن بجهت بند تقسیم میشود و نیکوترین منظومه ارداویرافنامه بفارسی ، مثنوی زرتشت بهرام یزدو شاهر زرتشتی مائه هفتم معری و ناظم زرتشت نامه است و قسمتی ازین منظومه را دستور جاماسب استاد بیسی سال ۱۹۰۲ میلادی بطبع رسانیده است . رجوع به ارداویرافنامه ( در یادنامه یورداد ج ۱ صفحه ۱۵۰ ) پیدا شود .

**اردو** . [ ۱ ] ( راج ) نعت تفضیلی از زردشت ، روی تر . بدتر ، وارد آلباه ماه دارا ، جرد

(سور الانالیم اصطخری) . و اردوها  
[ اردو انواع الترنیع ] الاخصر . ( این  
البطار ) .

اردوها [ ۱۰۲۶ ] ج . ۱۰ کدی .

اردوب . [ آ د ] ( ۱ ) چنگک و جدال .  
( برهان ) ( آتواج ) .

اردوب . [ ر ا د ب ] ( ع یا ) کیل  
بزرگ . کیلی معروف در مصر . بیسنة  
بصر که بیست و چهار صاع یا شش ریبان  
گنجایش آست ( فرمتهی الأرب ) .  
بیسنة ایست بزرگ در مصر که بیست و چهار  
صاع را گنجایش دارد ( رسالة اوزن و  
مقادیر مقریزی ) . مکیالی معادل بیست و  
چهار صاع و آن شصت و چهار من باشد .  
( جبر الجواهر ) . کیلی باشد مردم مصر را  
و آن شش ریه است و ریه کیلی است گندم را  
معادلسی رحل بحدادی چون گندم تقیل بود  
و اگر ه بیست و هفت رحل بحدادی باشد ( ۱ ) .

ج ، ارباب . ( ادب ، الکتاب صولی ) قریب اردب  
اهل الشام کالتقیر لاهل العراق . ( مهذب  
الاسماء ) . اردب یا اردبه ( ۳ ) بیسنة ایست  
که در مصر و ایران و در عرب قدیم بکار  
میرفت و آن معادل ۵۰ یا ۵۵ لیتراست  
و بعد ما اردبه در ایران بیسنة جهت سنجیدن  
مواد جامد بود و گاه نیز میسای معادل ۶۶  
هزار گرم محسوب میشد .

اردوباز . [ آ د ] ( ا ح ) رجوع به  
ارته باز شود .

اردوبان . [ آ د ] ( ا ح ) رجوع به  
اردان شود .

اردوبه . [ ر ا د ب ] ( ع یا ) یارگین  
بزرگ که از شخت و مانند آن سازند .  
( از متهی الأرب ) . [ شخت یخته بزرگ  
( متهی الأرب ) . ( مهذب الاسماء ) . آجر  
بزرگ . مطابق [ ا ] بیسنة مخصوص . رجوع  
به اردب شود .

اردوبهشت . [ آ ب ه ] ( ا ) رجوع  
به اردی بهشت شود .

اردوبیل . [ آ د ] ( ببط یاقوت ) [ آ د ]  
( ببط سمانی ) ( ا ح ) ( ۲ ) ناحیه ایست  
واقع در بخش شرقی آذربایجان و آن از  
بالح چلی ( صامی رود ) مشروب میشود .  
مرکز آن شهر اردبیل واقع در ۴۸ درجه  
و ۲ دقیقه طول شرقی و ۳۸ درجه عرض  
شمالی است در ۱۵۷۰ گز ارتفاع . و  
خاملاً آن تا سرحد قریب ۴۰ هزار گز است .  
این شهر در فلاتی بشکل دایره ساخته شده  
که کوههایی آنرا احاطه کرده اند و در مغرب  
آن آتشفشان خاموش سیلان با ارتفاع ۴۸۲۰  
گز قرار گرفته که بیوسته در برف مستور

است . در اطراف شهر که زمین آن آمکنی  
است دوخت کم است ولی بواسطه کاروها  
بخوبی مشروب میشود و مزایح مهم و مزایح  
وسیع جهت اهتمام دارند آب و هوای آن بواسطه  
ارتفاع بسیار سرد ولی سالم است و الایمیهای آن  
گیلاس و سیب و گلابی معروف است در اطراف  
اردبیل چشمه های آب گرم معدنی فراوان  
یافت میشود و بواسطه همین چشمه ها هوای  
معتدل شهر اردبیل بیلان دربار پادشاهان  
ایران بوده ، فردوسی و یاقوت بنای آنرا  
به فیروز ساسانی نسبت داده و آنرا فیروز  
گرد نامیده اند . در زمان رضاییه مرکز  
حکومت آذربایجان از سرانجه اردبیل منتقل  
گردید . یاقوت که شخصاً شهر اردبیل را  
دیده از کثرت جمعیت و آبادی آن خبر میدهد  
ولی اندکی پس از یاقوت ، مغول آنرا  
منصرف شده خراب و متهدم کردند و  
تمام سکنه آنجا را بقتل رسانیدند و بعدها  
بعداً شهر ساخته شد و در زمان صفویه  
بفتمین درجه اعتبار خود رسید . شیخ صفی  
الدین عارف مشهور ازین شهر بود . مدفن  
وی و نیز چند تن از سلاطین صفویه در همین شهر  
است . از بناهای معروف این شهر مقبره شیخ  
صفی الدین مذکور است که دارای کتابخانه  
معتبر بوده و آن در زمان شاه عباس وقف  
شده بود ولی بهنگام جنگ روس و ایران  
سال ۱۸۲۸ م مسکو ب [ پ ] که سردار  
روس تمام آن کتابخانه را بیضا برد و بکتابخانه  
پتر گرا منتقل کرده زوال گاردان در اطراف  
شهر باروشی ساخت که اکنون خرابیست موقع  
اردبیل بسیار مهم است زیرا که در سر راه  
تجارتی تبریز و آستارا و لنکران واقع شده  
و واسطه تجارتمی قفقازیه و شهرهای داخلی  
آذربایجان و غیره میباشد ، بهترین صادرات  
آن خشکبار و قالی و پشم است . جمعیت آن  
در حدود ۳۰۰۰۰ تن است ولی سابقاً در  
زمان صفویه بیشتر بوده و امروزه های اطراف  
آن ساخته شود اهمیت آن بیشتر خواهد  
شد . توابع اردبیل از این قرار است : ۱ -  
اچارود مرکز آن گرمی و آن دارای ۹۹  
قریه و ۱۳۰۰۰ سکنه است . ۲ - مشکون ،  
مرکز آن خیاب . دارای ۹۰۰۰۰ سکنه  
۳ - نمین و ولکیچ . مرکز آن ، ولکیچ  
دارای ۵۸ قریه و ۱۸۵۰۰ سکنه . ۴ -  
مغان . در کنار رود ارس که مسکن طوایف  
شامسون است و قرا ، بسیار تعدادی نادر شاه  
افشار در این محل تسلطند انتخاب شد .  
( جغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان صفحه  
۱۶۶ و ۱۶۷ و آن در راه سراب و آستارا

میان شام اسیرد کیلانده در ۳۲۲۰۰ گزی  
تبریز و دارای پستخانه و تلگرافخانه و  
منارس است . یا قوت گوید اردبیل اشهر  
شهرهای آذربایجان است و آن بیش از اسلام  
کرسی ناحیه بود . طول آن ۸۰ درجه و  
عرض ۳۶ درجه و ۳۳ دقیقه است . طالعها  
الساک . بیت حیاتها اول درجه من العمل نعت  
النتی عشرة درجه من السرطان بقابلها حطها  
من الجدی . بیت ملکها مثلها من العمل حاقبها  
مثلها من الجوزان و هی فی الاقلم الرابع .  
ابوعون در ذریع خوش آرد طول آن ۷۴  
درجه و نیم و عرض وی ۳۸ درجه است و  
آن شهر بیست و سیار بزرگه و من آنرا درست  
۶۱۷ دیم و آن در فضائی گشاده بنا شده و  
نهرهای آن در ظاهر و باطن آن روانست و با  
این حال درختی میوه دارد آن و نواحی  
آن دیده نمیشود با وجود صحت هوا و لطافت  
آب و وجود ارض ، اگر درختی از این قبیل  
در آن نرسد کند توفیق ناپخته و این شکفت  
آور و سبب آن غمی است و میوه ها را از  
دره جیل از نواحی که در مسافت یکروزه  
راه یا کما بیش واقفند ، بدانجا آورند و بین  
آن و بحر خزر دو روزه راه است و بین آن دو  
پشته است انبوه که بهنگام اضطرار بدانجا  
التجاء کنند و بدان از ابداء دشمنان مصون  
مانند و علاوه درختان آن را قطع کنند و  
از خلج ( خندک ) کاسما و صینی هاسلرند  
و در اردبیل صنعتگران بسیار بدین کار  
مشغولند ولی قطعه از این قبیل خالی از  
عیب نیست نباید و من نزد صنعتگران مزبور  
شعم و قطعه بدون عیب شناس کردم گفته  
سکن نیست و بهترین این نوع را از وی  
بست آورند و من خود در وی نزد صنایع آن  
شعم و قطعات صلیبه بسیار دیدم . پس از  
انفصال من از اردبیل تا نار بدانجا حمله کردند  
و بین آنان و مردم شهر جنگها در پیوست  
و سختی مدافعه کردند و دربار سپاه مغول از  
آنجا منصرف شدند و بار سوم بازگشته و  
براهالی شهر حمله کردند و آنجا را بکشودند  
و مسلمانان بکشند و احدی از ایشان را که  
دیدند ، زندگنداشتند و جگر کسانیکه غمی  
بودند ازین مهلکه جان سلامت نبردند و شهر  
را سخت خراب کردند و آنگاه پا گشتند و  
اردبیل را بوضع فایسند و کم سکنه باقی  
گذاشتند و اکنون بصورت اول و بهتر از  
آن برگشته است و در دست مغول است .  
گویند اول کسی که آنرا بساخت فیروز  
یلوشاه است و آنرا ( باذان فیروز ) نام نهاد  
ابوسعید گویند شاید اردبیل منسوب به اردبیل  
بن ارمیلی بن لعلی بن یونان باشد و طول آن  
بزرگ است و وزن آن ۴ - ۱۰ درم است و  
بیش آن وسرا دوروزه راه و میان آن شهر و تبریز  
مفتروزه راه و از آنجا تا خاخال نیز دوروزه

(۱) بز صیغرت صولی این است ، والریه کیلر بکون مایه من العنطه ثلاثون رجلاً بالبدادی اذا كانت الجنة تجلة فاذا شخت كانت شبهة و عشرين رجلاً .  
(۲) نیز مؤلف قبالت اللغات گویند بالفتح و ضم الهمزة و کسر بای و نحو یای مجهول و در کشف بهال موقوف . . Artabe - Artaba (۳)



است و گروهی بسیار از اهل علم در هر فن بدان منسوبند . مؤلف ( معجم البلدان ) مؤلف ترحمة القلوب آرد ، اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالکوات قبایک و مرصی نرغش استوائی ، کبیسروین سیاوش کیانی ساختند و رای کوه سیلان اقلیم است . هروایش در نهایت سرد است چنانکه فله در آن سال که بدروند بنام خرد توان کرد بعضی با سال دیگر بنامد و آنجا جز فله چیزی دیگر حاصل نباشد . آبتش از کوه سیلان جاری است ولیک گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا آب کول تمام باشند و اکثر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمة انه ولایش صد پاره دیه است و هم سردسیر است و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده است آنرا دژ بهمن و روئینه دژ خوانده اند و در شاهنامه گویند بوقت نزاع پادشاهی میان کبیسرو و مربرزیر فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کبیسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خراب است و دژ شیدن که مقابل بابک خرم دین بوده در کوه اردبیل است بجانب جیلان . حنوق دیران اردبیل هشاد و یسجیل دینار بر روی دفر است ( ترحمة القلوب ص ۸۱ ) در ناحیه اردبیل معنی نفت است . مؤلف مرآت البلدان پس از ترحمة قول باقوت و ترحمة القلوب آرد ، از اردبیل تا زنجان پنج منزل و نا غوی که آخر شهر آذربایجان است بیست و هفت فرسخ است و در دو فرسخی کوه سیلان واقع میباشد . مهلبی گفته این شهر در شمال آذربایجان است و در طرف مغرب او کوهی است که دائماً مستور برف است و تا تبریز پانزده فرسخ است مردمش تندخو هستند ابو حامد اندلسی گویند در بیرون شهر اردبیل در میان آن سنگی است بزرگه زیاده از صد رطل هر وقت اهل شهر محتاج یاران میگردند آن سنگ را باهمراه حمل کرده بشهر آوردند مادام که سنگ در شهر است بازار آید و همینکه سنگ را بیرون برند بازار قطع شود و موش در این شهر بی نهایت و فراوانست بفلاص سایر بلاد و همچنین جهت گریه نزد سگ مرغوب و عزیز است و خرید و فروش میشود و بازار و تجار و دلایلی مخصوص دارد که آواز میکنند گریه است شکاری و رام و تربیت شده که گریه و دزد نیست ، هر که طالب باشد خلان قبت فروخته شود . مؤلف مرآت گویند این بلد از بلاد مفضل آذربایجان و در دست راست

بلوک بجای در یکصد و چهل هزار نرخی در طرف مشرق تبریز است . مقبره شیخ صفی‌الدین رحمه‌الله و بعضی از اولاد او در این شهر میباشد . آب و هوایش مساعد هر نوع زراعت و خلاصت ، زمینش قابل هر قسم کشت و زرع ، الحال قلعه دارد که در زمان سلطنت خلفان مغرور ( فتحعلی شاه ) توپ نایب السلطنه میبود ( عباس میرزا ) طالب تراها که سمت ولیعهدی دولت علیه ایران را داشت پسر کلری یکنفر از صاحب منصبان فرانسوی که باجنرال قاردان سفیر فرانسه که از جانب ناپلیئون اول آمده بود بنا نهاده بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد مسور و آباد شد و مورخات زیادی برای طلاب و محملین فراز دادند . کتابخانه اردبیل معروف دنیا و اغلب کتب زبان هریمی و قلیلی از آن فارسی و ترکی جمعهای آن غالباً سلاو تفره بوده اما سلاجیزی از آن باقی نیست . در سنه ۱۱۰۰ هجری قمری مسیحی مطابق هزار و صد و پنجاه و نه هجری قمری شاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی اردبیل است شمشیر خود را از خلاف بیرون آورده خدمانی را که بساکن ایران کرده بود شرح داد آنگاه شمشیر را خلاف کرده گفت تا بحال آنچه توانستم کردم بعضی پادشاهی برای خود اختیار کنید . سرداران و بزرگان ایران متفقاً او را بسلطنت قبول نموده نادر شاه گفتند و در شهر اردبیل تشریفات تاج گفاری بعمل آمد بالجمله چون اردبیل در موضعی واقع شده که راه تغلیس و طهران و تبریز و یاد کوبه و گیلان و در بند از آن جاست تجارت خانه ستبری است . تا ورنه تاجر فرانسوی که در زمان شاه عباس تانی بایران آمده نوشته است تجارت ابریشم در اردبیل بارونق است . تقدس اهالی این شهر در این عصر بتوجه ایست که معتقاً در آن شرب خمر نمیشود بلکه آرامه که در این بلد ساکنانند قادر بصرف هیچ مگر نیستند اردبیل بنام های ذیل نیز خوانده شده است : اردویل ( حدود العالم ) . اردویل ( ۱ ) . باذان فیروز . ( معجم البلدان ) . فیروز کرد ( پوهن ) ( سردری ) . بساکن فیروز . فیروز آباد . فیروزرام ( شاهنامه ) و لقب آن داورالارشاد است . مؤلف برهان قاطع آرد نام پسر ارشدین این لنگلی این یونان است و تمام شهر بهت معروف گویند آن شهر را فیروزچه نوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروز کرد خوانندش و بعضی گویند منسوب ب اردبیل بن ارمین است و بنا کرده اوست . انتهى . و رجوع بفرهنگ سردری و برهان جامع و آنسراج

و مؤید الفضلاء و مشهوری و سفرنامه اژندران و استراباد را بینو صفحه ۸ و حیطه ( ۲ ) صفحه ۱۲ - ۶۶ - ۸۲ - ۱۶۲ - ۱۶۹ - ۱۷۴ - ۱۹۷ - ۲۲۲ - ۲۲۹ - ۲۳۶ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

( آردبیل ) شود .  
این نام را فردوسی گاه بفتح با و گاه بکسر آن آورده ،  
از ارمینیه تا در اردبیل  
سیاهی بر آینه شد خیل خیل فردوسی  
که دانی بدو بردع و آردبیل  
یکی مرزبان گشت و با کوس و بیل فردوسی  
هیونی نکاو بر افکنده شاه  
به بهرام تا سر نخلود برام  
سوی پارگاه آید از اردبیل  
بیارده همان لشکر و کوس و بیل فردوسی  
همچرا نده لشکر چو از کوه سبل  
بآمل گذشت از ده اردبیل فردوسی  
که آکتون همی خوانیش اردبیل  
که گردون بدو دارد از دلدبیل فردوسی  
سیاهی بد از بردع و اردبیل  
همی رفت با نامور خیل خیل فردوسی  
سیاهی که از بردع و اردبیل  
بیامد بفرمود تا خیل خیل  
بیایند از پیش او بگفتند  
رد و مؤید و مرزبان بشمرند فردوسی  
بزرگان که از بردع و اردبیل  
به پیش سپه باز بودند خیل فردوسی  
بمنزل رسیده و بغزود خیل  
گرفتند تا از ره اردبیل فردوسی  
که آکتونش خوانی همی اردبیل  
که قیصر بدو دارد از دلدبیل فردوسی  
و زاومینیه تا در اردبیل  
به بیورد بیادل و پریم گیل فردوسی

(۱) مؤلف آنسراج گویند ، اردبیل سیاهی فارسی بمعنی بیل خشکین بود چنانکه اردشیر بمعنی شیر خشکین است

فضلا و شمرا و بشرف مدحت سرآلای خاقان  
نقد آشیان و شهریار میرزا بسعاده حلب  
التورق در ایض السروز مشرف بوده از دستانی  
است . (مرآت البلدان) شهرست بین  
کاشان و اسفهان و بین آن دو ۱۸ فرسخ  
مسافت است . (مرصد الاطلاع) . شهر کیست  
قرب اسفهان بر طرف بریه مجاور ازواره و  
بین آن دو فرسخ مسافت است و اردستان  
در ۱۸ فرسخی اسفهان است . (انساب سمانی) .  
و در جنوب نطنز واقع شده دارای آب  
و هوای گرم و خشک ، محصولات آن جو و  
گندم و ترنگ و صیفی و باغهای انار و انجیر  
و پسته و بادام آن فراوان است و مسکن  
وی اردستان و هده قرای آن ۵۰ مسکنه  
آن در حدود ۲۷۰۰۰ تن است . (جغرافیای  
سیاسی تألیف آقایی کیهان ص ۴۲۰) و  
حد شمالی آن نطنز و سیاه کوه و رامین ،  
حد شرقی فائین و بیابانک ، حد جنوبی  
کوهپایه و حد غربی برخواست است و مساحت  
آن ۱۶۰ فرسنگ است . و میان جلده  
نطنز و طهران ، بین حسین آباد و جو کند  
در ۳۹۸۹۰۰ گزی طهران واقع و دارای  
یستخانه و تلگرافخانه است . مؤلف بحول  
التراویح والقصص (صفحه ۵۴) از جمله  
آتشکده های اردشیر آرد ، ۶ سیم نسام  
مهر اردشیر ، اندر دهمی اردستان و مؤلف  
مؤید الفضلا آرد ، نام ولایتی است از  
ولایت های بالادست و آنجا انارهای خوب  
هست ، کلدانی الملی . انقی . و رجوع  
بقاموس الاعلام ترکی شود . [ اردستان  
( نسخه بدل ، اردستان - اردستان ) قصه در  
حوالی کشیر . ( الجواهر بیرونی ص ۸۸ ) .  
اردستانی . [ ا د ی ی ] منسوب به  
اردستان . جاستی از محدثین بدین نسبت  
خوانده میشوند . ( انساب سمانی ) و رجوع  
به اسکافی و محدثین ریح ... شود .  
اردستانه . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) قصه ایست مرکز  
قضای طرف از سنجاق گومشخانه طرزون ،  
در مغرب جبل قولات و ساحل بسار رود  
حارثوت ، در ۱۸ ساعتی از زروم بکنار  
جاده واقع است . ( قاموس الاعلام ترکی ) .  
اردشش . [ ا د ی ی ] ( ا ) نام مقدار  
معینی است از گاهان بزعم فارسیان . ( برهان  
فاطمی ) ( آنسراج ) .  
اردشش . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) شهرست قدیم  
پارسیستان در پایتخت آن ، موقع وی بر کنار  
نهر الرس بمسافت ۶۸ میلی جنوب شرقی  
اریوان و آنرا ارضاشاش والی ارمینی  
کبری سال ۱۸۲ قبل از میلاد بنا کرد و  
سیس شهر بسوخت و باز بنا شد و آنکاه

تن است ( ضمیمه معجم البلدان ) .  
آردشش . [ ا د ی ی ] ( ا ) آرد جون . ( مؤید  
الفضلا ) .

آردشسه . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) رودخانه است  
بفرانسه شعبه لواری که از کنار نانت گذرد و  
۱۰۵ هزار گز طول آنست .

آردشسه . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) ولایتی  
است در مملکت دهه سودان بحری در افریقا  
و نهر لاهوس آنرا مشروب سازد و آن در  
بین ۴۶ دقیقه طول شرقی و ۶ درجه و ۶  
دقیقه عرض شمالی واقع است و خاک آن  
حاصلخیز است ولی هوای آن فاسدگراست  
خصوصاً برای فرنگیان و اوردن انار کرسی  
سلکت مذکور در بین ۶ درجه و ۲۹ دقیقه  
عرض شمالی و ۳ درجه و ۴۲ دقیقه طول  
شرقی در ساحل دریایچه که قریب ۲۰ میل از  
دریا مسافت دارد ، واقع است . سکته آن  
نه هولرتمن و تجارت غالب آن زیت نقل (۱)  
است . ( ضمیمه معجم البلدان ) .

آردشس . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) نام آرد  
یادشاه اشکانی بیروانی و بر سکه از ارداول  
آردس بازنسی ( اردشاه ) منقوش است .  
( ایران باستان ص ۲۶۲۶ ) .

آردستان . [ ا د ی ی ] ( ضبط سمانی )  
[ ا د ی ی ] ( ضبط یاقوت ( ا خ ) (۲) اردستان ،  
شهری نزدیک اسفهان ( منتهی الارب )  
اصطغری گوید اردستان شهرست میان  
کاشان و اسفهان و مسافت او تا اسفهان مجده  
فرسخ و تا زواره د و فرسخ و واقع است  
در طرف بیابانی که مشهور است بقلعه کوه  
کرکسی . بنای آن محکم و بارونی دارد و  
دوره محله یک قلعه و در هر قلعه یک آتشکده  
هست . گویند انوشیروان عادل در این شهر  
متولد شده و عنوز بناهای او در این جا باقی  
است ، بالجمله این شهر عمارات و باغات  
بزرگه با صفا و رفاهات زیاد دارد . مردمش  
اهل علم و رای و مطایفه از اهل علم منسوب  
باین شهر اند . گیاه های بسیار خوب در  
این شهر نسج و باطراف بلاد چیده میرند  
بعضی اسم این شهر را بکسر الف تلفظ  
کرده اند ( تقویم البلدان ) . ولایتی است  
قرب پنجاه مایه دیه و در محصور شبه بکاشان  
و در ارض بن اسفندیار آتشکده ساخته  
بود . ( نزهة القلوب ) . مؤلف مرآت البلدان  
گویند اردستان در سکه و بیست هزار ذریعی  
اسفهان و هم اکنون چنانکه یاقوت گوید  
مردمان فاضل از آن بیرون می آید . مرحوم  
میرزا محمد سعید منظم بقدا که از اجله

هی تاخت تازان جو از کوه سبل  
بآمد گذشت از مد اردبیل .  
فردوسی .

دو فرزند ما را کنون بادوخیل  
بیاید شمن تا در اردبیل .  
فردوسی .

یکی آهوان پنجه در اردبیل  
هی بکنند ایند بیلک زبیل .  
سندی .

اردبیلی . [ ا د ی ی ] و ضبط سمانی  
[ ا د ی ی ] ( صاحب انسب گوید ، منسوب  
ب اردبیل . شهر آذربایجان که گویا آنرا  
اردبیل بن ارمینی این لیلی بن یونان بنا کرده  
است و جغزتر بد آنجا منسوبند ( انساب سمانی ) .  
اردبیلی . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) او راست  
تفسیر مشهور بتفسیر اردبیلی ( کشف  
الغنون ) .

اردبیهشتگه . [ ا د ی ی ] ( ا خ )  
قره بخی گوید آن از ضیاع قره بون است ،  
واقع در سه فرسنگی شهر قره بون ، و در آن  
چشمه آبی است که چون از آن بیاشامند  
اسهالی شدید آرد و از خواص حبه آن  
این است که میتوان از آن ده رحل  
آشامید و آنرا در اصلاح بدن و تنقیه وی از  
فضول نفع بسیار است ( ضمیمه معجم البلدان )  
اردرج . [ ا د ی ی ] بومه ایست که در صحراها  
روید و در کتاب اول پادشاهان ۱۹ ، آمده  
که ایلیایی نبی دوزخ درخت اردجی خوانید  
و گاهی از اوقات در اوان جوع و تعطی  
شلت های آن خورده میشود ( ایوب ۴۳۰ )  
و گاه نیز درخت مزبور را سوزانیده از آن  
ذغال سازند . ( مزامیر ۶۲ ، ۴ ) ( قاموس  
کتاب مقدس ) .

اردجان . [ ا د ی ی ] ( ا ) از جد اول اهل  
نجوم است و در احکام نجوم . ( برهان فاطمی )  
نوعی از اشکال و اسرار علم نجوم ( اذکار الفضل )  
( مؤید الفضلا ) ( کشف اللغات ) ( فرهنگ  
شعری میرزا ) ( آنسراج ) .

اردجان . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) نام موضعی است از  
مضافات شیراز . ( مؤید الفضلا ) . [ نام دهمی  
است از نواسی یزد . ( مؤید الفضلا ) .  
اردخل . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) ( ع ص ) مرد  
نازک اندام بر گوشت . ( منتهی الارب ) .  
بر گوشت . فریه .

ارده . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) رجوع به مانی شود .  
ارده . [ ا د ی ی ] ( ا خ ) قریه ایست در  
مجارستان شرقی بمسافت ۶۵ میلی شمال شرقی  
( در برین ) و در آن کارخانه های شیشه  
سازی و قلعه خراب است . سکته آن ۱۶۲۰

ایرانیان سال ۳۷۰ میلادی آنرا تصرف کردند و جانی از آنرا خراب کردند و سکنه آنرا اسیر گرفتند و در آنوقت در او درش ۹۰۰۰ خانه بود و ۴۰۰۰۰ خانه ارمینان بود و سکنه آن ۱۹۰۰۰۰ باشد و متناوباً این شهر بارها خراب و آباد گشته و امروزه قصبه است کوچک. (منجیه معجم - البلدان)

اردش - [آ د] (دود... (ا.خ) (۱) رود است برانه بطول ۱۱۲ هزار گز. منبع آن سون [س دن ن] است و برود در [د] رود.

اردش - [آ د] (ا.خ) (۱) ولایتی است در جنوب شرقی فرانسه. مساحت آن ۲۱۳۴ میل مربع و ارتفاع آن از سطح دریا ۷۰ تا ۱۸۰ گز است. اراضیات آن حریر نیکو و انواع حیوانات و شمع وینر و مقوا و غیره است و در آن آتشفشانهای بسیار است و پیوسته روائح کوهگرمی از آن متصاعد است و در حوض آنها چشمه های آبگرم بسیار است و در کوههای این نعلبه صدفن بسیار از تفره و قلع و ارزیر و آهن و رخام و ذغال سنگ یافت شود و بهترین کارخانه های فرانسه در این ولایت باشد و محصولات زراعتی آن کم و اهم آن سبب زمینی و انجیر و زیتون و درخت توت در آن فراوانست و کرم ابریشم در آنجا بسیار تربیت شود و مواشی آن زیاد است و مصنوعات آن فراوان و نیکوست مانند کافه سازی و ملبوسات سازی و کلاه دوزی و دستکش و غیره.

اردشام - [آ د] (ا.خ) یا رخام. پسر اورتاس [س] دوم و برادر نیکران اول از سلسله اشکانیان ارمنستان. وی سال ۴۸ ق م سلطنت رسید و او را مآنوساقول [س] نیز نامیده اند. (ایران باستان ص ۲۶۲۶).

اردشکان - [آ د] (ا.خ) یا اردشین. قصبه و اسکنه کوچکی است در فضای آنته از سنجاق لازستان ولایت ملررون و در مسافت هزار گزی شمال شرقی آنته واقع است. (فاموس الاعلام ترکی).

اردشیر - [آ د] (س) کسی را گویند که در قوت و شجاعت بی تهور و جبن باشد (جهانگیری). (برهان فاطم) (۲).

(آنته راج) چه دیدش بدانگونه ویرا دلیر هیخواند ازین پس ورا اردشیر. فردوسی.

اردشیر - [آ د] (ا.خ) مرکب است

از لفظ ارد یا الفتح که یعنی خشم و مهر است یا از لفظ ارد بضم که یعنی مانتد و نظیر است. (فبائ اللغات) و معنی ترکیبی اردشیر شیرخشتناک است (مقتهی الأرب) (برهان فاطم). اسد غضبن. و این وجه اشتقاق صحیح نیست چه اینکه در پارسی باستان ارته خشته [آ ت ش د] و در یهودی اردشیریه است مرکب از دو جزء. ارته (ارد، اش) یعنی مقدس و متدین و درستکار و خشته (شهره شهریاری) و کلمه مرکب یعنی شهریاری مقدس و کسبیکه حکومت مقدس دلدرد باشد (۳) و آن نام بسیاری از ایرانیان باستان است. [و گاه چون مزید مقدم بر سر اسماء امکنه آید چون اردشیر خرته. [و گاه چون مزید مؤخری در اسماء امکنه بکار رود مانند، یمن اردشیر، خردلر اردشیر، رام اردشیر، هرزرد اردشیر، (فردوسی) هر که اردشیر، بنایادشا اردشیر و پادشاه اردشیر. (فردوسی).

اردشیر - [آ د] (ا.خ) موبد موبدان شاه فیروز بزرگ گرد و از تا زمان نوشروان حیات داشت.

اردشیر - [آ د] (ا.خ) نام پسر گشتاسب کیانی و او در جنگ با تورانیان کشته شد.

نخستین کسی نامدار اردشیر پس. شهریار. آن نبردهای بیانه کند (۴) ترک چندان سوار

کو کمتر نباشد سرانرا شار ولیکن سرانجم کشته شود

تکونامش اقدر نوشته شود. (دقیقی در پیشگویی جاماسب انجام وزهرا)

اردشیر - [آ د] (ا.خ) نام سوادری از لشکر گشتاسب در جنگ او جاماسب که کشته زویرا در میدان به بستور یسر زویر بشود.

اردشیر - [آ د] (ا.خ) یا آرتاشس [س] طین نوشته های موسی خود نی مورخ

ارمنستان و بیه اوس. دوم از پادشاهان اشکانی ایران که با شاهان اشکانی از اردوان اول تا فرهاد اول مطابق است. (ایران باستان صفحه ۲۶۹۲ نقل از نامهای ایرانی تألیف پوستی ۴۱۳).

اردشیر - [آ د] (ا.خ) یا آرتاشس [س] یا آرتاشس [س] یا آرتاشس [س] پسر ارشک پادشاه ارمنستان که ۲۶ سال سلطنت کرد.

(ایران باستان صفحه ۲۵۸۵ و ۲۵۸۶)

اردشیر - [آ د] (ا.خ) ارتخشتره [آ ت ش د] پسر خشیارشا. (ایران - باستان صفحه ۱۶۱۳).

اردشیر - [آ د] (ملک... (ا.خ) آخرین ملوک شیانکاره که در ۲۱۲ حکومت رسید و در سال ۱۲۵۹ میلادی زالدین (مؤسس سلسله آل مظفر) بمعاک شیانکاره لشکر کشید و شاه قطب الدین محمود پسر خود را بدقع ملک اردشیر فرستاد و او در این سال تمام خاک شیانکاره و ابرگه و مسخر ساختن ملک اردشیر و منزه کرد و سلسله ملوک شیانکاره باقرار او منقرض گردید. (تاریخ منول صفحه ۳۹۹ - ۱۰۰ - ۴۲۰).

اردشیران - [آ د] (ا.خ) نوعی از مرد است (اختیارات بدیعی) و آن گیاهی باشنوشیری لیکن بیلاتخ است. (برهان فاطم) (آنته راج) (جهانگیری). نام دلدردمی است که بهری مرو گویند (سروزی) (شموری) (رشیدی) ازما. لودشیر دارو. مرماهوس. (در نسخه مرماهوس) (نسخه حکیم مؤمن).

اردشیر - [آ د] (ا.خ) این با حربی. رجوع باردشیر حسام الدوله ابن حسن شود. اردشیر - [آ د] (ا.خ) ابن یزن. یهلوان عهد یمن بن اسفندیار (جمل التواریخ و التمس صفحه ۹۲)

اردشیر - [آ د] (ا.خ) ابن حسن. رجوع باردشیر حسام الدوله ابن حسن شود.

اردشیر - [آ د] (ا.خ) این دیلمسپار (دیلمسپاه) نجیب. از این شاعر در مقدمه بعض نسخ لغت نامه اسدی نامی برده شده است و اسدی گوید، فرزندان حکیم جلیل ارجح اردشیرین دیلمسپار الشجعی الشاعر... از من... لغت نامه خواست الخ. و در لغت نامه نیز بشذیل بقم نجیبی شاهد کلمه جبت آمده است که ظاهر آ از صیغ شاعر است.

رویش اندر میان ریش تو گفتمی پنهان گشته است زیر چبیت کفتار. نسخه از ترجمان البلاغه (محمد بن عمر الرازدیانی) در کتابخانه فاتح در استانبول موجود است که در خانه آن با خط متن این عبارت مندرجست: «امیری شد این کتاب به پیروزی و نیک اختیاری و فرخی بسمت ابوالهیجه اردشیر بن دیلمسپاه الشجعی و القصبی الشاعر اندر او آخر شهر الله المبارک رمضان سال بریانه هجرت از هجرت یغامیر محمد المصطفی سلی الله علیه و سلم رجوع بعجله یغماصل اول شماره ۵ (نسخه ترجمان

(۱) Ardèche.

(۲) و این معنی ظاهر از اشتقاق غلط کلمه اردشیر ناشی شده است رجوع به نغرة ذوز شود. (۲) برای اصلاح از تصحیحات کلمه رجوع باردشیر اول هخامنشی و شاهان کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه (مجله آموزش و پرورش سال ۱۵ شماره ۸ و ۹ و ۱۰) بضم د کثرت میزد شود. (۴) مذ کشته.

البلاغه) ولدت تمامه اسیدی من (بی) و (یا) و ص ۱-۲ رجوع به درلسیاز شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] این سیف الدوله رجوع یازدشیر حمام الدوله بن بلسر بشود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن شیوه رجوع یازدشیر دوم ( ساسانی ) شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] ( این علاء الدوله حسن . رجوع یازدشیر حمام الدوله بن حسن شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن نصر الدوله رجوع یازدشیر حمام الدوله بن نماور . . . .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن قباد . رجوع یازدشیر سوم ( ساسانی ) شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن کینخوار رجوع به اردشیر حمام الدوله بن کینخوار شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن نام آورد یا نماور . رجوع یازدشیر حمام الدوله بن نماور و اسپندار اردشیر شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن هرمز رجوع یازدشیر دوم ( ساسانی ) شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] ابن زردجرد ابن عبیده آمد ، قبی سیره العجم ای اردشیر بن زردجرد لما استوفی له امره ، جمع الناس فضطیعهم خطبة حکمهم فیها هلی الالفه والعطفه ، وحذرهم العصبه ومفارقة الجماعة ، وصنف الناس اربعة (۱) مقدالمقرب مصحح معتمد سید العربان ج ۲ ص ۱۰-۱۱ در سلسله ساسانیان سه تن بنام اردشیر پادشاهی کرده اند و نام پدر هیچک از آنان زردجرد ( زردگرد ) نبوده است و تا کنون در این مورد دخلی شده است . رجوع یازدشیر بابکان و اردشیر دوم و اردشیر سوم ( ساسانی ) شود .  
 اردشیر - [۱۶ د] [ ( ر ا خ ) ] اول هخامنشی نام این شاه را چنین نوشته اند : در کتیبه های شاهان هخامنشی - آرتخشتر (۲) . در نسخه بابلی کتیبه ها - آرتخشتر (۳) . در بیان عیلامی - آرتشه شوریجه (۴) . بصری در روی گلفانی - آرتخشتر (۵) . هرودت آرتاکسیرکس (۶) ، کتزیاس - آرت کسیرکس (۶) . پلوتارک - آرتاکسیرکس

مک ووخیر (۷) ولفظ آخری بمعنی دراز دست است . در توریه - آرتخشتر (۸) ( کتب احیاء ) . مورخین قرون اسلامی اسم او را چنین ذکر کرده اند ، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (۹) - اردشیر . کی اردشیر بهمن ، آرتخشتر الاول وارد شیرین آخشورش الملک بقرو شیر . ای طلوس الیدین ، مسموسی در مروج الذهب (۱۰) - بهمن بن اسفندیار . شهرستانی - بهمن بن دارا (۱۱) ، تحاللی در تخرید اخبار ملوک الفرس و سمرم - بهمن بن اسفندیار . حمزه اصفهانی - کی اردشیر بن اسفندیار بن کشتاسب و یسی بهمن ایضاً (۱۲) . این اثر در تاریخ کامل - بهمن بن اسفندیار و نیز اردشیر بن بهمن (۱۳) . ابن صیری در مختصر الدول - آرتخشتر الطویل الیدین . در داستانهای ما او را اردشیر دراز دست بهمن گفته اند و معلوم است که لقب مورخین قرون اسلامی از داستانها متابعت کرده اند . این اردشیر یونانی ها دراز دست گفته اند زیرا چنانکه پلوتارک نوشته ( اردشیر - بنده ۱ ) دست و امتش از دست هیچ درازتر بود . ننگ که گوید ، اول کسی ، که این لقب او را ذکر کرده دی تون (۱۴) بوده و یونانیهای دیگر از او نقل قول کرده اند . دی تون این لقب را بمعنی بسطاید یا اقتدار استعمال میکرده ، ولی بعدها یونانی ها آن را بمعنی تحت اللفظ فهمیده اند ( تیسمان تاریخی راجع پیران قدیم ، صفحه ۷۸ ) . اما اینکه ابوریحان بیرونی و ابن صیری این شاه را طلوس الیدین نامیده و هخامنشیان داشته اند ، که هر دو دست او دراز بوده ، معلوم نیست از چه مآخذهای چنین استنباط کرده اند . سترابون در کتاب یازدهم داریوش اول را دراز دست نوشته و چنانکه گوید ، دستهای شاه منور ، وقتی کمی ایستاده ، بر اوهایش میرسبند ، ولی این خبر بنظر صحیح نمی آید . نسب این شاه پسر خشیارشا بود . اسم ملکه مادر او یونانیها آریس تریس (۱۵) نوشته و او را دختر آتانیس ( هراتانه ) ، که از خانواده هخامنشی و یکی از هفت نفر هم قسم پارسی در قضیه پردای دروغی بوده دانسته اند ( صفحات ۵۲۰ - ۵۲۲ ) .

اردشیر چهار برادر داشت و دو خواهر ( یوسنی ، نامهای ایرانی ، صفحه ۳۹۸ ) داریوش و ویشتاسپ برادران ارشد بودند و چنین بنظر می آید ، که داریوش قبل از سلطنت خشیارشا تولد شده بود و بنا بر ترتیبی که درباره خشیارشا اجرا شد ، نمی توانست بعد از او بر تخت نشیند . کارهای اولی اردشیر - قتل اردوان ، پس از قتل خشیارشا اردوان خواست شخصی را بنعت بکشاند ، که جوان وی نیچر به باشد و از این نظر بهدستی مهرداد خواجه اردشیر را ، کخیلی جوان بود ، بنعت نشانید . در مدتی چند ماه اردوان راتی و غاتی و شاه حقیقی بود ، تا اینکه خواست اردشیر را هم از میان بردارد ، ولی این دفعه گرفتار شد ، کتزیاس تفصیل قضیه را چنین نوشته ، آرمیس ، که دختر خشیارشا و خواهر اردشیر بود ، مورد شکایت شوهرش بنا به پوش ( مگایزیونانها ) واقع شد . اردشیر خواهر خود را سمعت ملامت کرد و با وجود این ترضیه خاطر شوهرش بسط نیامد و بنا به پوش بقدری کینه زن را در دل گرفت ، که بزودی بغض خود را شامل شاه هم کرد و چون اردوان هم نسبت بشاه سوء قصد می ورزید ، این دو نفر یکدیگر نزدیک شد ، برای اجرای مقصود واحد هم قسم گشتند . بعد بنا به پوش از ترس یا جهت دیگری نزد شاه رفته سر او افشاد کرد و بحکم اردشیر اردوان را گرفته بحبس انداختند . پس از آن از تحقیقات و استنطاقات قضیه کشف شد و خشیارشا کشف و شرکت مهرداد خواجه معلوم شد . در نتیجه خواجه را ، بجرم شرکت در قتل مک کور و قتل داریوش برادر شاه ، با زجرهای شدید کشتند ، ولی اردوان ، چون صاحب قوم و فیلسوفی در باختر بود ، چندی دو حبس بماند ، تا آنکه او را هم در جلال سختی با سه نفر از پسرانش کشتند و بنا به پوش ، که در این حال زخم برداشته بود ، بدست یک نفر طبیب یونانی آورده پس (۱۶) تمام معالجه شد و بجز خود آشتی کرد . دیودور سیسیلی

(۱) در عین الاخبار ، و صنف الناس اربعة اصناف .  
 (۲) Artakshatsha .  
 (۳) Artakshatsoi . (۴) Artakhsch . (۵) Artakhsch . (۶) Artakhsch . (۷) Artakhsch . (۸) Artakhsch .  
 (۹) طبع لیب میک ص ۸۹ ، ۱۱۱ . (۱۰) طبع قاهره ج ۱ ص ۹۸ .  
 (۱۱) یوسنی . نامهای ایرانی ص ۳۴ (۱۲) تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا . طبع برلن ص ۲۰ . (۱۳) طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۸-۱۱۹ .  
 (۱۴) Dione . (۱۵) Amestris . در یونانی اسم این ملکه را هایس تریس و اسم شهری را در مشرق آسیای صغیر ، که همین نام داشته ، طاماس تریس نوشته اند ، و اگر ( بس ) آخر کلمه را که یونانی است ، حذف کرده در نظر آوریم ، که چون در زبان یونانی (ش) نبوده بجای آن (س) استعمال می کردند ، حاصل می شود ، که جزئی اسلافی با همایتر دارد . بنا بر این سخن قوی می رود ، که اسم این ملکه همانتر یعنی دای مملکت بوده .  
 (۱۶) Apollonides .

شرح قضیه را طور دیگر نوشته این مورخ گوید (کتاب ۱۱، بند ۶۹)، اردوان بکنفرگ گمانی بود، که میخواست بغت برسد، با این مقصود شبانه داخل املان خشیارشا گردیده او را کشت. پسخواست سه سر او را هم بکشد و چون ویشناسیرالی بانتر غائب بود، به داریوش وارد شیر پرداخت و به اردشیر چنین وانمود، که خشیارشا را داریوش کشته و بر اثر این تبست اردشیر در خشم شده برادر خود را کشت بعد اردوان به اردشیر حله کرد، ولی او سلام مدافعه برآمد زخم خطبی بر داشت و ضربتی مهلك به اردوان زد که او را بساخت. دوستین این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب ۳، بند ۱)، اردشیر از اردوان خواست، که نشون خود را سان بدهد و در سین سان دپین باو گفت، چوشن من خیلی کوتاه است، اردوان در حال جوشن خود را کند، که پشاه تقدیم کند و چون برهنه مانده، اردشیر شمشیر خود را کشید به تن او فرو برد و امر کرد، سران او را گرفتند، پلوتارک از قول دی نین نوشته، که اردوان در مدت هفت ماه نیابت سلطنت میکرد و بعضی گمان می کنند، که نیابت او از طرف ویشناسپ سر خشیارشا ولسی بانتر بوده.

قله برویشناسپ، پس از قتل اردوان اردشیر به ویشناسپ، که والی بانتر بود پرداخت، توضیح آنکه قشونی برضد او در ستان ولی جنگه، با وجود اینکه طولانی و خونین بود نتیجه نداد، بعد اردشیر قشون بیشتری جمع کرده باز با ویشناسپ جنگید و این دفعه قالب آمد (حوالی ۴۶۳ ق م). این فتح سلطنت اردشیر را بر تمام ممالک و سبناگران مسلم گردمسس اردشیر خواست اصلاحاتی کند، تا از جنگهای خانگی مصون بماند و با این مقصود ولاتی را، که بر علیه او بودند تغییر داده حکسانی واک طرفدار او و لایق بودند، با ایالات فرستاد. بعد اصلاحاتی نیز در مالی و قشون اجرام و خرایه های زمان پدر خود را ترمیم و از نعدیات جلوگیری کرد. کایه اردشیر را مورخین چنین توصیف کرده اند، که میخواست اسباب امنیت و آسایش مردم را فراهم کند ولی تابه اندازه در این راه موفق شده، معلوم نیست، اصولا اصلاحات مابین وقایع مذکور خیلی کم است و اخبار گوناگون که ذکر شده همیشه می رسانند، که در اواخر سلطنت خشیارشا حکومت شاه رو ضعف گذارده و خود سری در مرکز و ایالات شروع شده

بود این اخبار مؤید نظری است، که بالامر راجع به خشیارشا ذکر شده صفحه (۹۰۵) بهرحال قتل خشیارشا، کشته شدن داریوش و جنگ اردشیر با ویشناسپ از وقایعی است، که جلب توجه میکند، زیرا در دوره هخامنشی اینگونه پیش آمده تا این زمان نظیر نداشت بنا بر این باید گفت، که در زمان خشیارشا، پس از شش یا هفت سال ابتدای سلطنت او، ایران در مرحله جدیدی داخل گشته، از زمان تأسیس دولت ملوئا اینوقت ایران همواره توسعه می یافت و بر قدرتش می افزود، ولی از این زمان اصطلاح شروع میشود و نه فقط ایران دیگر بسط نمی یابد، بل ایالات اروپائی، یعنی تراکیه و مقدونیه را گم میکند و در آسیا و آفریقا هم خورشهایی می در پی در ایالات روی میدهد، بنا بر این میتوان گفت، که دوره مادی و دوره اول پارسی، یعنی دو دوره، که متمم یکدیگرند، به وقت متمم تقسیم میشوند، تا اوایل سلطنت خشیارشا و از این زمان بعد بنا بر آنچه راجع به ابتدای سلطنت اردشیر ذکر شد باید گفت، که او در ۴۶۴ ق م بر تخت نشسته و نلد که هم در کتابش همین سده را ذکر کرده، (تتمعات تاریخی راجع با ایران قدیم، صفحه ۷۸).

از وقایع سلطنت اردشیر اول آمدن تیبستوکل پدر بار ایران است، اگرچه اینواقعه در جنب وقایع دیگر اهمیتی ندارد، ولی چون این قضیه در ابتدای سلطنت اردشیر روی داده و میخواهیم، تا ممکن است، وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم، این قضیه را هم ذکر کرده بعد بوقایع دیگر، که برآیند مهمتر است خواهیم پرداخت. بنا همین تیبستوکل با اردشیر، تیبستوکل پس از جنگ سالامین شهرتی نام در یونان یافت و بعدها اول شخص دولت آتن شد، ولی، چنانکه پلوتارک گوید، (تیبستوکل، بند ۱-۲۸) شخصی بود بسیار جاه طلب و خود پسنه، یا بقول هرودوت بی اندازه طماع، او پس از جنگه پلاته امیر البحر سفانتن آتن در جزایری، که جزو اتحاد دلس (۱) بودند، گردید و در آنجا باین بهانه، که اشخاصی باطنظرندار ایرانند، بنای تمقید این و آن را گذرود، هر کس که پول میداد، یاک والا از مسکن و ماوای خود آواره میشد، تیبستوکل در این روش خود بالاخره مضرش شامری نمی مو- کر آن (۲) نام گردید، و حال آنکه میهمان او بود و با او سابقه و دوستی منصلی داشت، جهت پیچیدگی تیبستوکل با او از اینجا

بود، که دشمن شاه سه تالان باو وصه کرده بود. وقتی که تی موکر آن از قضیه آگاه شد خشکی گردید و تکرهای بی دریه او را به آتنها اطلاع داد، از طرف دیگر نفوذ تیبستوکل در آتن باعث حسد کسانی شد، که طرفدار حکومت ملی بودند و میخواستند بلند شوند، رفتار خود تیبستوکل هم بقاسده آنها کمک میکرد، زیرا تیبستوکل بقوسی دهر موقع از خدمات خود به آتن در مجالس خصوصی و عمومی صحبت میکرد و تکرهای خود را بچشم میکشید، که بالاخره آتنها را خسته کرد و دشمنانش پشلی ستیزه را گذارده گفتند، که تیبستوکل راه با مادرها (یعنی پارسی ها) داشته و دارد و فرار دادند که از آتن اخراج شود، پس از آن او به آرگس (۳) فرستاده تا آنجا با کمال بی طاقتی انتظار پیش آمد مساعدهی را داشت، ولی چیزی نگذشت، که اسرار یوزانیاس (۴) چنانکه بالاتر گذشت، افشا شد و او را بسببکه جلب کردند، برای فهم مطلب لازم است گفت شود، که یوزانیاس در ابتدا مذاکرات خود را با دیوار ایران از تیبستوکل پنهان میداشت، ولی پس از اینکه نتیجه شده به آرگس رفت، چون ناراضگی او را از آتنها مشاهده کرد، باو گفت، در ازای آفتخ خدمت، که تو به آتن کردی، چه قدر دانی از آتنها دینی؟ و بعد کاهن شاه را با نشان داده بهرامی با مقام خود دعوت کرد، تیبستوکل حاضر نشد حرکت کند، ولی قول داد سر او را نگاهدارد، بعد پس از مرگ یوزانیاس، چنانکه ذکر شد، اسنای بدست آمد، که در ساره تیبستوکل بدگمانی ایجاد کرد، در این موقع لاسد مونیها و دشمنان آتنی تیبستوکل حلات صحت پلو کردند، ولی او در ابتدا در آرگس مانده کتا جواب اتهامات را میداد و میگفت، که او نزاده برای اینکه برده شود، در اینصورت چگونه دانی میشود، که وطن خود را بنده گرداند، ولی دشمنان او چنان مردم را برضه او برانگیختند، که بالاخره حکمی صادر شد، او را تحت الحفظ برای عا که به آتن آرند، چون این خبر به تیبستوکل رسید، بحزیره آکر سیر (۵) فرار کرده از آنجا به ایبر (۶) رفت، بعد بواسطه تعقیب آتنها به آدرمت (۷) پادشاه تم لس (۸) پناه برد، چون آدرمت سابقاً خواهشی از آتن مکرده و دولت مذکور بیستهاد تیبستوکل آنرا نیفرفته بود، تیبستوکل برای اینکه از کینه توی آدرمت مسامح شود، حقل او را در پخل گرفته نزد

(۱) اتلو دلس را آتن تشکیل کرده بود چنانکه پائین تر بیاید. (۲) Pausanias. (۳) Argos. (۴) Timocreon. (۵) Corcyre این جزیره را اکنون کورفو نامند نزد بای کینیلن است. (۶) Molosse. (۷) Admet. (۸) Epire.

پادشاه رفت و پادشاهش اقتداره پناه یافت بعد  
تیبستوکل زن و اطفال خود را هم در نهان  
از آتن بیرون برد و بر اثر این کار سیوسن  
که شخص اول آتن بود، حکم قتل او را  
صادر کرد. از جهت شنیدن این خبر با سیسی  
دیگر که معلوم نیست، تیبستوکل از اینجا  
بفون تومسیدید به پیدین (۱) بنام مقدونی خراب  
کرد (بعضی نوشته اند فرد هی بیرون جبارسی  
سبل رفت و بعد باین بنام در آمد) و از  
اینجا خود را بشهر کوم (۲) واقع در آسیای  
صغیر، که تابع ایران بود، رسانید. در اینجا  
دوستانش یکمکه او آمدند، زمانیکه حکومت  
آتن حکم ضبط دارائی او را داده بود.  
اینجا قسمتی را از اموال او پنهان کرده بودند.  
در این موقع این مال را با اختیار او گذاروند.  
پلوتارک گوید (تیبستوکل، بند ۴۰)  
دارائی او در حین دخول بصلعت آتن  
سه تالان بود و در موقع ضبط آن یکمکه  
تالان (تقریباً دو میلیون و هشتصد هزار  
ریال) وقتیکه تیبستوکل به کوم در آمد،  
در یافت، که در ساحل و همه جا اشخاصی  
بسیار مواظبانند، که او را دستگیر کنند،  
زیرا شاه دوست تالان و همه کرده بود کسی  
که او را گرفته تسلیم کند. بنابراین تیبستوکل  
بشهر کوچک نیکوس (۳)، که جزو االی (۴)  
بود، فرار کرده شخصی نی کورژن (۵) نام  
حکمه با رجالی مهم دربار شاه روابط گرمی  
داشت. پناهنده گردید، در اینجا تیبستوکل  
در خواب دید، که از دعائی دور بخت او  
بیچیده از گردنش بالا میرود، تا او را بگذرد  
ولی در حال از دعا بقای مبدل گردیده او  
را در زیر پر خود گرفت (۶) و بعد او را  
برداشت بشاهرامی نهاد و در همین حال يك  
کادوسه زرین پدیدار شد (حصای رسولان  
را یونانیها کادوسه می نامیدند. در صفحه  
۸۶۶ توصیف شده). پس از اینحکه  
تیبستوکل پیدار شد، حس کرد، که غم و  
الم او به باختر رسیده و بعد میزبان او، یعنی  
نیکوزن، طرخی ریخت، که او را سالماً  
بفر بارشاه رساند. واجه باین طرح پلوتارک  
گوید (تیبستوکل، بند ۴۱)، اغلب ملل  
یگانه و خصوصاً یارسیها بالطبع يك تعصب  
مفرطی نسبت بزنان خود و زنان غیر هندی  
و کثیرانی که خریده اند، ابراز میکنند و  
از این جهت زنان خود را چنان نگاه میدارند،  
که کسی نمیتواند آنها را ببیند و حتی در  
خانههای خودشان آنها مجبورند، در موقع  
مسافرت هاهم زنان خود را در کدو نهالی،

که از هر طرف بسته است، حرکت میدهند  
نیکوزن تیبستوکل را در چنین گردونه  
جاذبه باشعاسی، حکه با او روانه کرد،  
سپرد، اگر در راه کسی سؤالاتی کنند،  
جواب دهند، این زنی است از یونیه، که  
برای یکی از رجال دربار میرفت. تومسیدید  
گوید، که تیبستوکل بپارس وقتی رسید،  
که خشیار شاد گذشته و سرش لرد شیر پلعت  
جلوس کرده بود، ولی بی زن معتبدا داشت،  
که تیبستوکل خشیار شاد را دیده بود. دیودور  
این قضیه را مربوط بزمن خشیار شادانسته  
بهر حال پس از ورود بایران تیبستوکل موقع  
بسیار مشکلی داشت، تا اینکه بالاخره نزد  
اردوان رئیس قراولان مخصوص رفته گفت،  
من یونانی هستم و لازم است راجع بطلبی  
حکه شاه علاقه کامل بآن دارد، بحضور  
شاه برسم. اردوان جواب داد،  
ای یگانه، فوائد انسان در همه جا یکی  
نست، آنچه برای جمعی خوب است، برای  
عده بد است. ولی چیزی که برای همه  
خوب میباشد، این است، که هر قوم قوانین  
مملکت خود را رعایت کند. شما یونانیها  
آزادی و برابری را از هر چیز برتر میدانید،  
یکی از بهترین قوانین ما این است حکه  
شاه را محترم بداریم و او را صورت خدائی  
بدانیم، که حافظ همه چیز است، پس اگر  
خواهی عادات ما را بجا آورده او را بیستی  
مانند ما میتوانی او را ببینی و با او حرف  
بزنی (مقصود از پرستیدن که یونانیها  
استعمال میکردند بزنان در آمدن یا بضاک  
افتادن است. م. م.) اگر عقیده دیگری  
داری، باید بتوسط شخصی با او حرف  
بزنی، زیرا عادت پارسی برای این است، که  
کسی نمیتواند شاه را ببیند، مگر اینکه  
اول او را پرستش کند. تیبستوکل در جواب  
چنین گفت، اردوان، من باینجا با این  
مقصود آمدم، که اختراعات و قدرت شاهرا  
زیاد کنم، البته اطاعت از قوانین شما خواهم  
کرد، زیرا از ادعای خدائی، که دولت پارس  
را باین اندازه بلند و بزرگ کرده، چنین  
است. من چنان کنم، که شاه مورد پرستش  
سدهائی بیشتر گردد. در این موقع اردوان  
سؤال کرد، شاه بگوئیم، که تو کبستی. زیرا  
چنانکه می بینیم، تو يك شخص متعارف  
نیستی. تیبستوکل جواب داد، «اما در  
این باب باید بگویم، که کسی جز شاه نتواند  
دانست، من کبستم». در اینجا پلوتارک  
گوید (تیبستوکل، بند ۴۲) که این حکایت

از فانیس (۷) یونانی است. ولی از اتس  
رخ (۸) در کتاب خود واجع شروت نوشته،  
که یکی از زنان غیر هندی اردوان از اهل  
اری تیره تیبستوکل را باو معرفی کرد. باری  
چون تیبستوکل بحضور شاه رسید، بزنان  
در آمد و در این حال ساکت ماند، تا اینکه  
شاه بترجمه امر کرد اسم او را بپرسد.  
تیبستوکل جواب داد «ای شاه بزرگ،  
من تیبستوکل آتنی ام، که از آتن اخراج  
شدم و اکنون هم سرا تعقیب میکنند. من  
پناه پشا آورده ام و حقیقت این است، که  
من بدیهای زیاد در باره یارسیها کردم،  
ولی وقتی که سلامت یونان و وطنم بپناه  
من تأمین شد، نیکوئیهای بیشتری هم  
یارسیها کردم، زیرا مانع شدم، که یونانیها  
یارسیها را تعقیب کنند. امروز حسابات من  
موافق وضع من است و من آمدم، تا،  
اگر محض شما نسبت بمن فرو نشسته، از  
سراشم شما برخوردار باشم و اگر هنوز  
کینه شما باقی است، بوزش بخوام. خود  
دشمنان من شاهدهند، که چه شعاعی شما  
کرده ام. بدبختی من بحکم رحمت و شفقت  
شما باد، نه باعث اشتغال حس انتقام. اولی  
حیات یکنفر درخواست کنند، که شما  
پناه آورده، نجات می دهند و دومی باعث  
فتای دشمن علمی یونان خواهد شد». پس  
از این سخن، تیبستوکل، برای اینکه  
رنک مذهبی و قدس بگفتههای خود بپند،  
خواهی را، که در خانه نیکوزن دیده بود،  
بیان کرده گفت بحسب گوی زوس (۹) خدای  
بزرگ یونانیها (در عهد دَدُون (۱۰) من  
گفت: «باید نزد پادشاهی روی، که هم  
اسم خدای بزرگ است» و چنین پادشاه  
شاه پارس است، زیرا فقط زوس و شاه  
یاوسرا «شاه بزرگ» میخوانند. اردشیر  
هر چند از بزرگی دل و جرئت تیبستوکل  
در جرئت شد، ولی در این بار حضوراً چیزی  
نگفت. اما در میان محرم خود از این قضیه  
اعلها خوشنودی کرد، چه آنرا از خوش  
بختی خود دانست. بعد پلوتارک گوید:  
«اردشیر از اهریمن درخواست کرد، که  
همواره در مفر دشمنانش چنین فکرهائی  
ایجاد و بآنها انجام کند، که این نوع سندان  
بزرگهرا از محیطشان دور داره». روز  
دیگر در طلبه سبع اردشیر محرم خود را  
طلبیده فرمود تیبستوکل را حاضر کنند. او  
منتظر پیش آمد خوبی نبود، چه، همینکه  
قراولان دانستند، که او تیبستوکل است،  
با نظر بد باو نگریستند و حتی بعضی باو

(۱) Pydne. (۲) Cymes (Cumes). (۳) Eges. (۴) Eolie. (۵) Nicogène.

(۶) پلوتارک گفته شده و نیز پلوتارک باید، که کتاب زرین بابالهای گشاده علامت شاهان هخامنشی بود (گرنفون سفر جنگی کوروش کتاب ۱،

فصل ۱۰) بنابراین، تعبیر خواب چنین بوده که او بواسطه حمایت شاه از رنج و غم خواهد رحمت.

معبه دَدُون در ایلام واقع بود. (۹) Zeus (Jupiter). (۱۰) Dodon. (۷) Phanius. (۸) Eratosthène.



فروش دادند. و کسایس (۱) رئیس هزارنفر مسلح، هنگامی که تیبستوکل از پیش او میگذشت و شاه بر تخت نشسته دربار منعقد و سکوت محض حکمفرما بود، آهی کشیده خیلی آهسته پا گرفت، «ای مارخوش خط وخال یونان، خوش بختی شاه است، که تو را بدینجا کشانیده» ولی پس از آنکه تیبستوکل بحضور شاه درآمد و او را پرستید، شاه سلامی پاو داده با ملاطفت پاو گفت: «من دوست تالان بتو مقروضم، زیرا دوست تالان و هند کرده بودم پکسی، که تو را گرفته بیاورد و اکنون، که خودت آمده‌ای حق است، که این دوست تالان را بخودت بدهم» بعد شاه وعده کرد بخششهای بیشتر بکند و پاو مطمئن دانه گفت: «آزادانه عقاید خود را نسبت یونان بگوید. تیبستوکل جواب داد: «چنانکه باید فالی را خوب بازگرد، تا شخص بتواند نقش ونگار آرا ببیند، نطق هم باید بلز شود، تا نقش و نگارهایی، که پسندیده و جالب منافع است درست مفهوم باشد. شامرا این تشبیه خوش آمد و پرسید، چند وقت برای اینکار لازم است. تیبستوکل جواب داد، یکسال و در این مدت زبان یارسی را بقدری آموخت که توانست بی مترجم با شاه صحبت کند. اشخاصی، که دور از دربار بودند، تصور میکردند، که تیبستوکل فقط در باب ظواهری یونان با شاه حرفه میزنه، ولی تغییراتی که راجع بمعنای شاه درمی داد، باعث بدگمانی و خشم و حال دربار گردید. زیرا پنداشتنده که تیبستوکل در باره آنها سعایتی کرده. کلیه تملطاتی، که شاه در باره تیبستوکل مبلول میداشت، برآتب پیش از آن بود، که در دربار ایران نسبت بخارجیها میکردند، مثلا اردشیر او را بشکارها و تفریحات درباری میطلبید و بی تکلف او را می پذیرفت. حتی گویند، که اردشیر او را بلکه مادر خود معرفی کرد بالاخره معان بحکم شاه فلسفه خود را پاو آموختند. در این وقت دمارات لایسدر مونی (پادشاه سابق اسپارت) در دربار یارسی بود، روزی اردشیر پاو گفت، از من چیزی بشوای و او اظهار کرد، آن خواهم، که شاه اجازه دهد من کلاه او را بر سر نهاده مانند شاه در کوچه های سارد بگردم مینروپوسس (۲) هموزاده شاه دست او را گرفت و گفت، دمارت هم نگاه تو این کلاه را بر سر نمی، من بزرگی را نخواهد پوشید. این که سهل است، اگر برق را هم بدست گیری، زوس نخواهی شد (برای فهم مطلب باید بخاطر آورد،

که همیشه یونانیان، زوس خدای بزرگ آنان برق را بدست داشت و هر زمان که میخواست از باب انواع یا انسان را تهدید کند برق میبارستاد.) اردشیر از این درخواست دمارات چنان خشمگین گشت، که تصور میرفت از تقصیر او هیچگاه در نخواهد گذشت ولی تیبستوکل از او شفاعت کرد و باز دمارات مورد عطفوت شاه گردید. (این قسمت از حکایت به نظر افسانه میاید و بهر حال باید راجع به خشیار شا باشد، که پس از مراجعت از اروپا چندی در سارد اقامت داشت. م. م.) مر اعم شاه نسبت به تیبستوکل باین اندازه بود، که بعد هلهر زمان شاهنشاهان میخواستند، اشخاصی را از یونان بخدمت خود جلب کنند، میگفتند، درباره آنان پیش از آنچه در باره تیبستوکل شده، شواهد کرد و نیز گویند، در این وقت که تیبستوکل با علی درجه بزرگی رسید و همطالب توجه و دوستی او بودند، روزی که با اولاد خود فلدا حرف میکرد و از تجملات و سفرة رنگین خود در شگفت بود، رو با فلفال خود کرده گفت: «دوستان من، ما فتا بودیم، اگر فتا نشده بودیم» (اگر چنین تارک این عبارت را معنی نکرده، ولی معلوم است، که مقصود تیبستوکل چنین بوده، اگر مازد یونانیها بی اعتبار نشده بودیم، حالا این اعتبار و قوت را در دربار ایران نداشتیم. م. م.) روایت پلو تارک شاه برای نان خانه تیبستوکل این سه شهر را پاو اعطاء کرد. ماگتری بر روی آند (۳) لامپاسک (۴) میونت (۵) ولی بعضی دوشهر دیگر را، که یک کشت (۶) و یالس، سسپس (۷) مینامیدند، علاوه کرده گویند، این دو شهر هم برای اثاث البیت و لباس به تیبستوکل داده شده بود. (توسیدیت در بند ۱۳۸ کتاب اول خود مالیت ماگتری را پنجاه تالان نوشته، که تقریباً معادل ۶۰ هزار ریال کنونی میشود. م. م.) بعد تیبستوکل زن ایرانی از یک خانوادا اشرا می گرفت و پامرشاه با سبای سفیر رفت مه تهاپت هایت خوشی و اطمینان خاطر در آنجا بزیست در این مدت همواره مورد ملاطفت شاه و، مانند یکی از رجال بزرگ پارس، طرف توجه بود قابل ذکر است، که تیبستوکل در ماگتری مانند ولات و حکام سکه زده است و دو نمونه از این سکه ها بدست آمده. از یکی از نمونه ها معلوم است که او استفاده هم میکرد (نلد، که تبعات الخ، صفحه ۸۰) در این زمان اردشیر پامور آسیای علیا (یعنی باختر. م. م.) اشتغال داشت و پامور یونان توجهی نمیکرد، ولی خودش

مصر با کمک آتنیها و یسرفتهای بحریه یونان در قبرس و کیلیکیه فردشیر را مجبور کرد، توجه خود را بطرف مغرب معطوف و جلوگیری از قوی شدن یونان کند. در این احوال از دیار سسکی به تیبستوکل رسیده که ریاست دست را از قشون ایران بر عهده گرفته با یونانیها بچنگ تیبستوکل در موعع بهی واقع شد، چه با وجود رنجشهایی که از یونانیها داشت نمیخواست بر آنان قیام کند و بدست خود خط بطلان بر خدشات نمایان خود بیوان بکشد، بخصوص که فرماندهان قشون آنان اشخاصی بودند، مانند سیمون، که اقبال همه جا با آنها بود بنابراین تصمیم کرد خود را بکشد و با این مقصود دوستان خود را طلبیده و با آنها وداع کرد مخون گاو آشامید پا بول بعضی زهری قوی خورد و در سن ۶۰ سالگی در گذشت. شاه، وقتی که خبر فوت تیبستوکل را شنید و جهت آنرا دانست، او را پیش از زمان حیاتش ستود و نسبت بخانواده و دوستان او نیکیها کرد. تیبستوکل را در ماگتری دفن کردند و اهالی آن مفره فشنکی برای او ساخته. در خانه پلو تارک گوید، که نازمان او احقاب تیبستوکل دارای امتیازاتی در ماگتری میباشد. این است آنچه پلو تارک درباره تیبستوکل گوید. روایت دیودور هم تقریباً چنین است، ولی در بعضی جاها تفاوتهایی بانوشتهای پلو تارک دارد، که ذکر میکنیم، مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۱، بند ۵۷) وقتی که تیبستوکل در نهبان پسر پار ایران رسید و بحضور شاه پار یافت دهمی نیرومند در اینجا برای او پیدا شد توضیح آنکه پسران ماندان (۶) دختر داربوش در جنگ سالامین کشته شده بودند و این زن از مصیبت وارده خیلی بی تابی میکرد. بنا بر این، وقتی که شنبه تیبستوکل بدربار ایران آمده، نزد شاه رفت و اشک در زبان درخواست کرد، از تیبستوکل انتقام پسران او را بکشد. شاه این خواهش مان دان را جدا رد کرد، ولی، چون این زن مورد احترام مخصوص پادسیها بود، مردم بهیجان آمده و در دربار جمع شده مجازات تیبستوکل را خواستند، بالاخره قرار شد حکمه از بزرگان یارسی تشکیل شود، تاهر حکم که صادر شد، اجراء کنند. مردم از این امر شاه خوشوقت گشتند، ولی در تشکیل دیوان م کور چندی تامل شد و پس از اینکه تشکیل گردیده تیبستوکل بران پزسی حرف زد و بقدری خوب از

(۱) Roxanes. (۲) Mithropoustes. (۳) Maignésie sur Méandre. (۴) Lampsaque. (۵) Myonie.

(۶) Percote. (۷) Palessepses. (۸) اگر چه واضح است، باز تریخ میثون که مقصود از دادن شهرها به تیبستوکل این بوده.

(۹) Mandane.

که تیبستوکل حاکم، یا چنانکه یونانیها میگفتند جبار این شهر ها باشد.

شود دفاع کرد، که او را میکنند دانستند. شاه از این پیش آمد خوشنود گشت و هدایایی به تیسستوکل داد. راجع به فوت تیسستوکل در حدود چنین گویند (همان جا بند ۸۰) چون عشیر شاه میخواست باز با یونانیان جنگ کند تیسستوکل را دعوت کرد، که سرکاری کل قشون را عهده دار شود. تیسستوکل راضی شد، باین شرط که شاه قسم بخورد بی او جنگ را شروع نخواهد کرد. بعد برای تأیید این قسم فرار شد گاو نری را قربان کنند و تیسستوکل یک کاسه بزرگ از این خون آشامید و هم در زمان خوردن بر اثر قوت او، چون خشیارشا قسم یاد کرده بود، بی او جنگ نکند. از خیال جنگ با یونان منصرف شد. ولی کورنیوس نویسنده (۱) گویند (تیسستوکل، بند ۹ - ۱۰) من روایت توستیدین (۲) را در اینجا هم ترجیح میدهم. او گویند، که تیسستوکل از مرضی در گذشت، ولی انکار نمیکنند، که در باب سم خوردن او شایعه بوده. تفصیلات بین روایت پلوتارک و دیودور در این است که اولی این قضیه را مربوط با وائل سلطنت اردشیر میداند ولی دومی عقیده دارد که این قضیه مقارن سال دوم اکمیاد هتاد و هفتم دی داده، که تقریباً ۴۷۱ ق. م میشود و باواخر سلطنت خشیارشا مصروف است چون نوشته های پلوتارک بیشتر مورد توجه میباشد، ظن قوی این است، که روایت او صحیح تر باشد و نیز این تصور، که خشیارشا میخواست باز جنگی را با یونان شروع کند، بعید است. اما در باب فوت او معلوم است، که توستیدین آنرا از مرضی دانسته، اگر چه روایت زهر خوردن او را هم ذکر میکنند. نیز باید گفت، که توستیدین هم آمدن تیسستوکل را بدربار ایران بزمان اردشیر مربوط داشته و گویند که او پس از ورود باسیا نامه بشاه نوشته خدمات خود را بشاه و پارسها بیان کرد و اردشیر جواب داد، که آزاد است، هر چه خواهد بکند. بعد تیسستوکل در مدت یکسال زبان پلری را آموخته نزد شاه رفت، (کتاب ۱، بند ۱۲۸) در آخر حکایت توستیدین گویند، که موافق اظهار اقربای تیسستوکل، آنها استخوان های او را در نهبان به آتیک برده دفن کردند، زیرا آنها را از آن جا که او را خائن میدانستند، اجازه دفن رانیدند (همان جا). پلری، از تمامی روایات مذکور آنچه استنباط میشود، این است، تیسستوکل پس از رانده شدن از یونان، چون خواسته دارای ثروت و زندگی خوبی شود، بدربار ایران پناه آورده و ضمناً اردشیر را بر ضد یونان تحریک میکرد.

ولی اردشیر میخواست با یونان جنگ واز راه بزرگ منشی و میهمان نوازی تیسستوکل را پذیرفته و معاشی او را مرتب کرده. بعد که دیده بودند او در دربار باعث زحمت خودش ورنجش درباریان است محترمانه او را با آسیای صغیر تبعید کرده و حکومت چند شهر را پلور داده و تیسستوکل در یکی از مریضی درگذشت. باقی گفته ها شاخ و برگهای داستانی است. در باره تیسستوکل پلوتارک حکایاتی ذکر کرده، که احوال این مرد نامی یونان را خوب مینماید. از جمله اینهاست: ۱ - وقتی که آنها او را امیرالبحر کردند، سیرد سکه نوشتهجات این اداره را توقیف کرده، روزی که بکشتی خواهد نشست، نزد او آوردند، تا آنها مشاهده کنند، که چقدر نوشته باسم او میرسد و با چه حده زیاد از مردم باید در باب کارها مکاتب و ملاک کرده کند. ۲ - تیسستوکل میگفت، آنها مرا نه قدر دانند و نه محترم دارند. من بخاری مانم، که بسایه آن در موقع احتیاج پناه میرند و بعد شایعه های آن، بل خود تنه اش را می آید آزند. ۳ - روزی یکی از سرداران آتنی در حضور او خود ستانی کرده گفت، خدمات من مانند خدمات تو است تیسستوکل جواب داد، وقتی بمن روزی و روز بعد از عهد (یعنی روز کل) مناظره در گرفت و روز کار پروغیه چنین گفت، ۴ - من هیچ فراغت ندارم و حال آنکه نوبت مشغول کردن مردم پبشی و خوشی کلری ندارم، هر چه من جمع کنم تو خرج کنی و روزی بعد جواب داد، ۵ - اگر من نبودم، تو اصلاً وجود نداشتی، ۶ - تیسستوکل پسری داشت، که نزد مادر خیلی عزیز و گرانی و بواسطه او نزد پدرش گستاخ بود بنا بر این تیسستوکل همواره میگفت، ۷ - هیچ یونانی بقدر سرم بر من مسلط نیست، زیرا آنها بر سایر یونانیها سلطانه و من - بر آنها و زئم - بر من و سرم - بر زئم - روزی یکی از اهالی سیریه (۲) پاوگفت، اقتضای تو از خودت نیست، بلکه از وطن تو است، تیسستوکل جواب داد، ۸ - صحیح است، ولی، اگر من از اهل سیریه بودم، نامی نیگشتم، چنانکه، اگر تو هم آتنی بودی، بجائی نمی رسیدی. روابط ایران و یونان، خاصه یونان با پارسی ها، چنانکه از قبیله تیسستوکل استنباط میشود، اردشیر جنگهایی در مشرق ایران کرده یا شاید اشاره، که پلوتارک بدان کرده، همان جنگهایی است، که او با برادر بزرگتر خود ریشناسپ داشته. بهر حال کیفیات این جنگها را نمیدانیم. بیشتر جالب نظر است، خاصه، که بین یونان و ایران بوده.

زیرا مورخین یونانی اطلاعاتی راجع به روابط یونان و ایران این زمان داده اند اتحاد دلس (۴). اگر چه آتن و اسپارت هر دو در زمان خشیارشا با ایران میجنگیدند، ولی اهمیت آتن در این جنگها بر مراتب بیشتر بود. راست است که امپراتورهای اشعاع و دلیر بودند و موافق قوانین عوق و قنیکه جنگ میرفتند میبایست فتح کنند یا کشته شوند، ولی، چنانکه از وقایع جنگهای ایران و یونان دیده میشود، فکر آنها پیش از قوه فکر میکرد، در جنگ مارا من طرز جنگ آنها، که فکر مبتیاد آتنی بود، باعث بهره مندی آنان گردید. در جنگ سالامین فکر تیسستوکل، که بحریه قوی و بزرگ ایران را در جای تنگی مانند سالامین جنگ کشاید، یونانیها را نجات داد و نیز، وقتی که خشیارشا تصمیم بر مراجعت باسیا کرد، آرسلبه آتنی مانع از خراب کردن پل شد، تا مبادا خشیارشا چنان پا فشارد و جنگ بهره مندی ایران خاسته یابد. بنا بر این آتن دارای سه مرد بود، که هر سه در تاریخ معروف گشته اند، مبتیاد، تیسستوکل و آریستید، پس از خاسته جنگهای ایران و یونان اوضاع داخلی آتن روغی یافت، توضیح آنکه بیشتر فتنام بعد از جنگ پلان نصب آنها شده بود و آنها، بجای اینکه این ثروت را به خارج شخصی برسانند، بصرف کارهای عمومی رساندند و هم در این زمان به معاشی تیسستوکل دیوار آتن ساخته شد. این دیوار را آتن برای حفظ خود در مواقع جنگ لازم میدید، ولی اسپارت با نظر بد بان منگریست. بالاخره آنها طوری بجای یکی این کار را انجام دادند، که اسپارت بحال نیافت حمایت کنند سپس پنادر خودشان را هم محکم کردند، یعنی بتدریج جدیدی، که هنوز هم موسوم به پیره است، ساخته آنرا با دیوارهایی به آتن اتصال دادند. پس از آن چون آنها قوت گرفتند در صدد برآمدند، که با ایران ستیزه کنند، زیرا، اگر چه از جنگها بهره مندی بیرون آمده و موافق ایران را عقب نشانده بودند ولی امیدوار بودند که این اوضاع دوامی یابد و میخواستند با ایران مجال نهند، که از نو جنگ تعرضی پیش گیرد و همواره او را بحفظ سواحل دریاها و تصرفات مشغول داشته از طرف دیگر بر مشکلات خودشان بیفزایند. از تمام این ملاحظاتی گذشته، آتن دولت دریائی بود و میدانست، که بحریه قوی لازم دارد، ولی میخواست تمام مخارج این بحریه باو تحویل نگردد، باین خیال و برای حمله با ایران آنها انعادی با سایرین بستند، که معروف به اتحاد دلس

(۱) Cornelius Nepos.

(۲) Thucydide. (۳) Sériphe.

(۴) Délos.

گردید. زیرا مشر<sup>۱</sup> آن در مبد آبلن در جزیره رملس بود. آنتیها به یونانیهای دیگر میگفتند. که این اتحاد را تشکیل میکنند. نامستمرات یونانی را از قیام ایران خارج کنند. ولی معلوم است، که مقصودشان این بود، که مستمرات را تابع خود گردانند. شهرهایی که در این اتحاد داخل شدند، عبارت بودند از، بعضی شهرهای یونانی، جزائر بحرالجزائر، مستعمرات یونانی در آسیای صغیر، جزیره کس و رُوس و غیره. موافق نظمنامه<sup>۲</sup>، که آریستید آتنی ملقب به عادل برای این اتحاد نوشت. شهرهای متعدد میبایست سپاه و پول و کشتی های جنگی بدهند. آریستید خزانه دار این اتحاد گردیده خزانه را بجزیره رملس برد و پس از آن طولی نکشید، که قوه حاضر شد و ریاست آن با سیمون یا کیمبون (۱) پسر میلتیاد گردید و اتحاد منبوع در ۴۷۶ رای داد، که جنگ با ایران شروع شود. سیمون سردار قابلی بود و پیشرفت هایی حاصل کرد. توضیح آنکه ایرانیها از تراکیه و بحرالجزائر و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر برانند و مستملکات آنرا توسعه داد. در این احوال چون متعینین از دوام جنگ خسته شدند، آتن قرارداد، که بجای سپاه و کشتی ها مبلغی بآتن پرداختند. تا خود آتن نوازم جنگ را تهیه کند. متعینین این تکلیف را پذیرفتند. یعنی در واقع پاج گذار آتن شدند و این شهر پایتخت دولت بزرگی شد. این بود بطور اجمال احوال یونان. وقتی که نوبت سلطنت به اردشیر رسید. اگر بخواهیم پیش از این نژاد اوضاع آن صحبت کنیم. از موضوع خارج خواهیم شد. ولی باید بغاطر آورد، که پس از جنگ های ایران و یونان در زمان خشایارشا تا جنگ های پلویوس دوره برای آتن افتتاح شد. که بهترین دوره تاریخ آن است. در این دوره اشخاص نامی بسیار در آتن پیدا شدند و کارهای دریشان برای آتن کردند. اسامی بعضی را بالاتر ذکر کرده ایم. نامی ترین بعضی دیگر سیمون و پریکلس (۲) بودند. از سیمون بالاتر صحبت شد. بودن او در رأس حکومت آتن چندان طولانی نبود و پس از اینکه او را از جهت رهبری، که به آتن از طرف اسپارته ها وارد شده بود، تبعید کردند و هوانخواهانش اخته اری را که داشتند از دست دادند. پریکلس روی کار آمد. او پسر کسان تیب و از طرف مادر از خانواده آلکثونید (۳)، یعنی نجیب زاده بود. کسان تیب همان کسی است. که در جدال

میکال فرماندهی لشکر آتن را داشت. پریکلس در مدت سی سال در مشاغل مختلف بود و حکمران واقعی آتن بشمار میرفت چنانکه توسعه پدید گوید. که این مدت را با دستملکت پریکلس نامید. نظر و عمل او را مورخین بسیار ستوده اند این تاملی معروف. آتن را اول دولت دریایی یونان کرد و پایه بحریه آن را بر مبنای محکم نهاد بد به مستملکات آتن توسعه داده شهر آتن را با عمارات و ابله تاریخی آراست و ادبیات و صنایع آنرا تشویق کرد. راجع باو نیز باید گفت. که قسمتی از جنگهای آتن با ایران در زمان او روی داد. این جنگها، اگر چه بگفته های یونانیها برای آتن درخشان بود. ولی غایبند برای آتن نداشت زیرا. دولت هخامنشی دارای وسایل بی حد و حصر بود و می توانست جنگها را بدر از آن بکشاند. از طرف دیگر آتن مجبور بود همواره پول و سپاه بخارج یونان بفرستد. بالاخره، چنانکه پلوتین<sup>۳</sup> بپایه. آتن دیده که چون نهایی برای این جنگها نیست عقد عهدی را استقبالی کرد. در باب پریکلس نیز باید گفت. که در زمان او آتن در جنگهای درونی یونان داخل شد و چنانکه خواهد آمد، بواسطه سیاست دربار ایران با حال غلاکت باوری از این جنگ بیرون آمد. با وجود این جنگها پریکلس در بستر مرگ می گفت. «یک زن آتنیکی بواسطه من هزار نفر کشته و مقصودش این بود، که تمام این جنگها را من باقتضای سیاست دولت کردم. نه از جهت نظر شخصی یا منافع خصوصی. جنگ آتن با ایران، در این زمان سیمون پسر میلتیاد با دوست کشتی تری رم عازم سواحل آسیا شد و پنجمه کشتی هم از یونانها و یونانی های دیگر آسیا گرفته شهرهای ساحلی کارته و لیکیرا تسخیر کرد (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۰) پارسیها قبلاً قوای بسیاری سرداری تیتروسیس (۴) پسر خشایارشا، از زن غیرهنگی او، آماده کرده بودند و تلافی فریبان در نزدیکی جزیره قبرس روی داد. در اینجا قوای بحری ایران سرکب از سپهبد کشتی تری رم و قوای یونانی عبارت از ۳۰۰ کشتی از همان نوع بود. پس از جنگی سخت یونانیها غایب آمده همه ای از کشتی های ایران را غرق کردند و بکمند فروتد کشتی با سپاهیان، که در سفاین بودند، گرفتند بانی سفاین فرار کرده قبرس پناه بردند و بعد ایرانیها کشتی ها را گلاشته پنهان شدند و سفاین مزبور به دست یونانیها

افتاد پس از این فتح، سیمون بقوای پری ایران، که در پام فلیه (۶) در کنار رود لاریس دین (۷) بود حمله کرد و حمله بکار برد. که باعث شکست ایرانی ها گردید. توضیح آنکه. در کشتی های، که از ایرانیها گرفته بودن، عدده یونانی نشانده با آنها لباس پارسی پوشیده و ایرانی ها، چون فریب خورده پنداشتند که در این کشتی ها سپاهیان پارسی هستند بمقام مدافع بر نیامند پس از آن یونانیها ناگهان بر ایرانیها تاخته بقدری پیش رفتند، که به جادو فرطت (۸) برادرزاده خشایارشا رسیده مر او را بریدند و از قشون ایران، آتنیانی که مسئول بحریه بودند، فرار کردند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۱). در نتیجه این جنگ ایرانیها کشتی های خود را با غنائم زیاد از دست دادند و بیست هزار نفر اسیر شدند سیمون پس از جنگ ستونی بیادگار فتحی، که در پلوتروز در دریا و خشکی کرده بود، در کنار رود اوری در آن برپا و بعضی اسلحه ایرانی را، که در جزو غنائم بدست یونانیها افتاده بود. بر آن نصب کرد. تاریخ این جنگ را پلوتین ۴۶۶ ق. م. میداند و چون معلوم نیست، که خشایارشا در کدام ماه این سال کشته شده، بعضی مانند توستین (کتاب ۲، بند ۱۰) این واقعه را بزمان سلطنت او و برخی مثل دیودور، چنانکه بالاتر اشاره شد، بزمان سلطنت اردشیر دراز دست مربوط میدارند. حال بسیمون بطرف جرسونس تراکیه رفت آن جا را هم از پارسیها استخراج کرد چون با عوالم مرتباً ذکر شود، اکنون مقتضی است که موقتاً روابط ایران و یونان را بصورتی حال گذشته بگذرانیم مصر نظر اقلینیم. شورش مصر و تسخیر آن از نو. اسوال مصر چنانکه بالاتر گذشت، با وجود طغیان مصر در سال آخر سلطنت داریوش اول و پس از فرونشاندن شورش آن در ابتدای سلطنت خشایارشا، اوضاع مصر بهمان حال سابق باقی ماند، یعنی امراء و رؤسای مصر بهمان حقوق و اختیارات خودشان ایشا شدند. ولی این رفتار در احوال روحی مصریها تغییر نداد و مصر در زمان اردشیر دراز دست باز شویده، جهت آنرا بعضی رفتار بد عظامتش والی مصر دانسته اند. ممکن است چنین باشد، ولی برای فهم شورش های پردهای مصر باید کلمه روابط مصر و ایران را در نظر گرفت. از این نظر آنچه از نوشته های مورخین قدیم مانند هرودوت و سایرین استنباط می شود چنین است. مصریها کلیه حکومت مردمان آسیای

(۱) Cimon (۲) Périclès. (۳) Alcmeonides (۴) Tithroustès. (۶) Pamphyle. (۷) Eurimédon. (۸) Phrédate.

را بر خود یک نوع مجازات آسمانی میدادند. در هر دوره چنین بود و در دوره هخامنشی هم چنین. با وجود اینکه داریوش بزرگ برای استنالت مصرها خودش بصرف رفت، و از روحانیون و نجای مصر جذب قلوب کرد، دو سوگولری مصرها برای گاو مقدس شرکت یافت و چنانکه کتیبه (سوئز) نشان میدهد، خود را فرعون مصر خواند و القاب و عناوین فرعون را اختیار و منصب سائیس را برقرار و کارهای عام المنفعه برقی مصرها کرد. باز مصرها در سال آخر سلطنت او شوریدند. جهت این بود که مصرها بواسطه قنصلت تاریخی بر خود می‌بایدند و خودشان را بالاتر از ملل دیگر میدانستند. مثلا هرودوت، که متاخرین این زمان بمصر مسافرت کرده چنین نوشته: «مصرها گویند، فرعون بزرگ آنان در جهانگیری از یارسی ما هم گذشته اند، زیرا آنها در ملکیت سکاها و کلتیدها بودند و تا ترا که نلفته و در دریای جنوبی (شاید مقصود دریای صان باشد)، تا هر جا که ممکن بود برانند پیش رفتند و شام ممالک، نظر به آنکه که مانده، کارهای بزرگ آنان را شاهدند. داریوش وانشایند که در دین سوسوستر (۱) قرار گیرد. مصرها قدیم ترین مردم روی زمین و ملتی هستند، که تاریخشان تا ۱۷ هزار سال قبل صعود میکنند و شامل ۴۱۰ نسل است. قسمت این ملکیت به اندازه ایست، که در ابتدا من خود خدایان آنرا اداره میکردند خدایان تمام ملل از خدایان مصر بوجود آمده اند. معلوم است که این عقاید مصرها نتیجه گفته‌های داستانی بوده و تاریخ یادته ارد که فرعون مصر چنین جهانگیریایی کرده باشند و بر فرض هم، که این گفته با مبانی داشت، باز حدود مصر، چنانکه خود مصرها معین کرده اند، چنانکه دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ نبرسیه چنین بود حیات مصرها نسبت با آنها، حالا باید دید، که نظر و حسابات ایرانیها نسبت با آنها چگونه بوده. موافق استادی، که از حفاریات و کاوشها در مصر به دست آمده معلوم میشود، که از شاهان ایران کجوبی و داریوش اول القاب و عناوین فرعون را پذیرفته خود را فرعون مصر، زادشیت ما در خدایان و برادر (را) خدای آفتاب خوانده‌اند. شاهان دیگر، که بعد از داریوش آمده اند، پنی خشیارشا وارد شیر دراز دست، القاب و عناوین فرعون را استعمال

نکرده اند و در متن‌های مصری آنها را فقط فرعون بزرگ یا پادشاه جنوب و شمال خوانده اند. ولی به یاز می‌بینیم، حکم داریوش دوم خود را فرعون مصر دانست و عناوین و القاب آنها را پذیرفته، چنانکه اسم او در نوشته‌ای که در آژیس (۱) و (۲) بزرگ یافته اند و متن آن منجیبی است، گاهی اینتاروش و گاه مر یا مر (۳) ضبط کرده اند (۴) جهات این تفسیرات را صحیحاً نمیدانیم، ولی ظنی که بنظر می‌آید، باید چنین باشد، جهت تفسیر اولی از شورش مصر در زمان خشیارشا بوده، یعنی رفتار این شاه در مصر مانند رفتار او در بابل بود و مصر هم بر اثر شورش، دیگر دولتی بشمار نمی‌آمد. از طرف دیگر استنباط میشود که اصلا یارسی ما، وقتی که بمصر در آمده اند، نظر به متد اشکان، که خدا را موجودی مجرد و لامکان می‌دانستند، با نظر عقارت بت‌دین مصرها و میکل خدایان آنها، بشکل نیم‌انسان و نیم‌حیوان نگریسته از پرستش گاو و گربه و غیره تفر داشته‌اند. ولی سیاست در ابتدا اقتضا می‌کرده، که آداب مذهبی مصرها را بجا آورند، در پیش گاو مقدس برانود آید و مراسم دربار مصر را رعایت کنند ازین رو خود را فرعون خواندند و القاب و عناوین آنها را پذیرفته اند. ولی بعدا، که حکومت ایران در مصر محکم گردید، شاهان ایران اشتراک داشته اند، از اینکه خود را زاده مادر خدایان دانسته در پیش گاو برانود آید (۵) این بوده، که القاب و عناوین فرعون مصر را ترک کرده‌اند. بعد وقتی فرانسیه، که بواسطه ضعف حکومت مرکزی (از شاهان ضعیف النفس هخامنشی) و بخصوص پس از عدم بهره‌مندی ایرانیان در یونان، مصرها هم به حرکت آمده اند و دربار ایران خواست، از راه رعایت مراسم در بار مصر و آداب مذهبی آنان، قلوب مصرها را جذب کند. لذا با اقتضای سیاست، داریوش دوم با القاب و عناوین فرعون را پذیرفته بهر حال چیزی که محقق می‌باشد، این است، که مصرها پس از جنگ ایران و یونان، در زمان اردشیر دراز دست شوریدند و بهانه هم بهر نظر والی ایران در مصر بود ولی تردیدی نیست که این شورش، علاوه بر جهاتی که ذکر شد، نیز بر اثر عدم بهره‌مندی ایران در یونان روی داد و یونانیان در آن دست داشتند، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد،

سیاست یونان هم نسبت با ایران این رفتار را از طرف آنها اقتضا میکرد و این نکته منحصر به موردی نیست، که میخوانیم و قایم آن را ذکر کنیم، کتیبه از دیر گاهی حتی در زمان کجوبی یونانی‌ها بمصرها کمک میکردند تا نفوذ ایران را در مصر برافشانند و تجارت مصر را بستم گرفته آنرا در مناقشه نفوذ خود در آورند. شورش مصر ۴۶۰ ق. م. مصرها در ابتدای سلطنت اردشیر شوریده فوای خود را جمع کردند و پادشاهی برای خود برگزیدند، که موسوم به ایناروس (۵) و بقول توسیدید (کتاب اول، بند ۱۰۴) پسر پسانتیک و امیر لیبیا بود. این شخص علاوه بر فوای مصر قوت هم از سیاه خارجی ترتیب داد و دارای لشکری نیرومند گردید. بعد او سفیری به آتن فرستاده کمک آنرا برای استرداد استقلال مصر درخواست کرد و بقول دیودور (کتاب ۱۱، بند ۷۱) و هده داد، که اگر در این جنگ موفق شود، آنتیها را در اداره کردن مصر شریک خود کند. آنتیها فوراً در یافتند، که برای ضعیف کردن ایران، باید بمصر کمک کنند و بتایر این بقول توسیدید دوست کشتی تری زم و بقول دیودور سیصد کشتی از نوع مزبور برای مصرها فرستادند. اردشیر، چون از شورش مصر آگاه شد، امر کرد سیاهیان بسیاری در تمام ایالات ایران بگیرند و نیز دو سصد تشکیل بحریه بزرگی برآید. در ابتدا شاه میخواست خود برای فرودن نشان شورش مصر حرکت کند، ولی، پس از اینکه در باران حرکت او را اصلاح ندانستند هخامنش برادر خشیارشا دعوی خود را بر داری معین کرد (۶) سیاه ایران مرکب از سیصد هزار نفر بود و هخامنش، همگانه با ساحل نیل رسید، فرستی برای استراحت سیاه خود داد مصرها، اگر چه نوبی بودند و سیاهیان بسیار از لیبیا در قشون خود داشتند، با وجود این نعلل کردند، تا کمک یونانیها برسد و پس از اینکه آنتیها در رسیدند و یغیاه کشتی از بحریه ایران تلف شد، مصریها جنگ و شروع کردند. در ابتدا بهره‌مندی با ایرانیها بود ولی باز آنتیها بکمک مصری‌ها شافته بافشردند، تا اینکه هخامنش کشته شد. لشکر ایران هزیمت یافته بطرف منیس (۷) رفت و بمصر سفید پناه برد. این قصر مقر ولات ایران در مصر بود و آنرا سعیت محکم کرده

(۱) تورانیف - تاریخ مشرق قدیم - جلد ۲  
 (۲) - لقب خدایان گاو، که در القاب شاهان اشکانی با ساسانی دیده می‌شود از اثر آرمین اسکندریه ایران و پس از او از سلطه سلوکی‌ها است  
 چنانکه در جای خود باید شاهان هخامنشی این نوع عناوین نداشته اند. . . Inaros (۳) (۴) هخامنش را بعضی برادر اردشیر دانسته اند، ولی ظن قوی می‌رود، که عوی او بود، زیرا هرودوت، کنزیاس و دیودور چنین نوشته اند.  
 (۵) Sésostris . (۶) Memphsis . (۷) Memphis .

بودند. از اینجا معلوم می‌شود، که تمام مصر برای آنها تشویر شده بود و شورش به سبب نیل و اطراف آن محدود بوده. بعد در حدود گویند (کتاب ۱۱ - بند ۷۴)، اردشیر، چون از عدم بهره‌مندی ایرانیان آنگاه شد، سفیری سه لایسه موم با هدایای فرستاد، تا اهالی لایسه موم را بر آتن برانگیزد و آنها مجبور شوند از مصر دست کشیده برای حفظخانه خود به آتن برگردند. این سفر موفق نشد زیرا لایسه مومی‌ها هنوز لشکرکشی خشیارشارا یونان فراموش نکرده بودند و از این جهت تکلیف اردشیر را نپذیرفتند. توستیدید اسم این سفیر را مگاباز (۱) نوشته (کتاب ۱ - بند ۱۱) او گویند که سفر پولی زیادی خرج کرد، ولی بی بهره مندی برگشت. پس از آن اردشیر آرنه با ژووالی کلبکه و مگابیز (بناپوشش) والی سوریه را مأمور کرد، که هرچه زودتر قشوی جمع کرده بکنکه ایرانی‌های محصور بستانند. این دوسر دار لشکری از سیصد هزار نفر میاهی ترتیب دادند ولی چون چهره نداشتند مجبور شدند یک سال تأمل کنند، تا سیصد فروند کشتی در کلبیکه و قبرس و قینبیه برای آنها بسازند و ضمناً در این مدت سیاهبان خود را بشق و ورزش داشته آنها را برای تحمل سختیهای جنگ آماده کردند. در این احوال ایناروس جدا داشت، که قصر مطبوع را بگیرد ولی ایرانیان با شادان حالات دشمن را دفع کرده مواقع خود را نگاه داشته (کتاب ۱۱ - بند ۲۵) سال دیگر همینکه چهره حاضر شد، آرنه باز هازم مصب نیل گردید و مگابیز بصرف منقبس پای تخت مصر حرکت کرد. پس از ورود این قوه بصر، قشون مصری و یونانی از منقبس باستقبال قشون ایران شتافت و پس از آن جنگ سختی شد، که ایرانیان قالب آمده سیاهبان ایناروس را درین روز کردند و او با یونانیها فرار کرده به شهر بیب (۲) که در جزیره قبرس - یعنی (۳) واقع بود، پناه برد. این جزیره از دو شبه نیل تشکیل شده و در هر دو شبه رود مزبور کشتی رانی می‌شود، یونانیها برای اینکه کشتی‌هایشان از تعرض پارسی‌ها سالم بماند، سفائن خود را یکی از دو شبه مزبور نیل کشیدند و سیاه پارس محاصره ایناروس و همراهان او و آنتیها برداشت. این محاصره یک سال و نیم بطول انجامید و در این مدت پارسی‌ها تمام مصر را باصافات در آورده، فقط آمیرته (۴) در دلتای نیل مقاومت میکرد و پارسی‌ها بدین سبب، که این صحنه تماماً بر آن باطلاق بود، نمیتوانستند بر او دست یابند. محاصره جزیره قبرس یعنی

طول کشید و پارسیها، چون دیده‌اند با وسایل هلدی نمیتوانند داخل جزیره شوند. بالاخره تصمیم کردند باینکه یکی از شعبهای نیل را بشکستند، تا بی مانع داخل جزیره گردند. با این مقصود نهرهای زیاد کنده آب نیل را در آن انداختند و کشتی‌های آتنی بجاگت نشست. پس از آن پارسیها جزیره حمله کردند و ایناروس یگانهارا در آن جزیره دید، که تسلیم شود و بد نتیجه مذاکرات، خود او با همراهانش و پنجاه نفر یونانی تسلیم شدند باین شرط که جان آنها در امان باشد، ولی بشوش رفته بعد بامرشاه مرخص گردند. باقی سیاهبان یونانی بدمه شش هزار نفر نخواستند تسلیم شوند و برای اینکه کشتی‌های آنها بجزایر ایرانیان برفتند، سفائن خود را آتش زدند. بر اثر این اقدام چون لوتی یاز و مگابیز دیده‌اند، که آنها مصمم‌اند از جان گذشته بچنگندراضی گشته باینکه با آنها مساعدت کنند، تا به اوطان خود برگردند. آنتیها این شرط را پذیرفته از راه سیرن یونان برگشتند. (در حدود، کتاب ۱۱ - بند ۲۷). توستیدید گویند (کتاب ۱ - بند ۱۱۰) هلده یونانی‌هایی که برگشتند، خیلی کم بود و قالب یونانیها تلف شده بودند پس از تسلیم شدن ایناروس و مصریها و یونانیها پنجاه کشتی آتنی به رود نیل داخل شد، توضیح آنکه آتن این سفائن را بکنکه آنتیها و مصریها فرستاده بود و آنها از تسلیم شدن قشون مصر و یونانی غیر نداشتند. سفائن ایران در حال پانها حمله کرد، سیاهبان برگی هم کمک کردند و در نتیجه این پنجاه کشتی آتنی تلف شد (۴۰۴ ق. م). از شرح مذکور معلوم است، که شورش مصر شش سال طول کشیده و پس از آن این مملکت قدیم تاریخی از نو یکی از ایالات ایران گردید (توستیدید، همان جا). بهره‌مندی ایرانیان در جنگ دم خود با مصریها و آنتیها نشان داد، که ایرانیان، اگر سرداران لایق داشته باشند، از عهدته یونانیها بر می‌آیند، چه فردیدی نیست، که شکست اولی ایرانیها در این شورش از همم و زریه کمی قشون ایران بود و همینکه این قشون در مدت یکسال مشق کرده دارای سرداری مانند مگابیز گردید، تفوق با ایرانیها شد. بعضی مورخین جدیده باین عقیده‌اند، که اگر اردشیر شخصی بود با اراده، می‌توانست پس از این بهره‌مندی آنتیها را از مستمرات یونانی آسیای صغیر هم رانده از تو حکومت ایران را در آنجاها استوار و حتی خود یونان را تهدید کند.

آمیرته در ایالاتهای مصب نیل پناه و ایرانیها بواسطه سختی موقع متعرض او نشده‌اند، ولی ظن قوی این است، که او هم بعدها بمردوم پادشاهی شده، زیرا هرودوت گویند (کتاب ۳ - بند ۱۰) پارسیها عادة با احترام با اولاد شاهان می‌نگرند موارد زیاد نشان میدهند، که این رفتار قلعه‌ایست در نزد آنها. از جمله ناقریس (۵) پسر ایناروس بود و پوسیریس (۶) پسر آمیرته. اینها بیهان حکومت پسرانشان برقرار شدند، و حال آنکه کسی بقدر ایناروس و آمیرته پارسیها زبان فرساند. از این جملات معلوم میشود، که ایرانیها پسر را بجای پسر حکومت با ایالاتهای مصب نیل برقرار کرده‌اند. در جامع به مگابیز، که فاتح مصر در دهمه سوم بود و بالاتر گت شده، که او پسر زوییر بود و نوه مگابیز، که در کشتن بردیای دروقی شرکت داشت و چنانکه گفته شد در زمان داریوش تراکیه و مقدونی‌ها را فتح کرد. یلفی گسری مگابیز، کتیریس گویند بنا بر شرایط تسلیم شدن ایناروس و پنجاه نفر آتنی مگابیز (بناپوشش) آنها را بدر بار شوش برد، در ابتداء آیس قریس مادر هفتمانش خواست، که بتلافی قتل پسرش، والی سابق مصر، ایناروس و یونانیها را تماماً بکشد. بناپوشش مانع شده گفت من به یونانیها قول داده‌ام، که در امان خواهند بود و باین شرط تسلیم گشته‌اند. این بود، که شاه از قتل آنها صرف نظر کرد، ولی پس از پنج سال اصراز و ابرام بالاخره ملکه موفق شد و شاه ایناروس و پنجاه نفر یونانی را باو تسلیم کرد پس از آن آیس قریس ایناروس را بدار آویخت و یونانی‌ها را سر برید. بناپوشش از این اقدام برخوردار بود و اجازه خواست از دربار خارج شود، بعد بسوریه رفته در آنجا با دربار خون علم مخالفت برافراشت و اردشیر آزریریس (۷) نام مصری را با قشونی برای دفع او فرستاد او زخمی از زوبین بناپوشش برداشته اسیر شد و سیاهبان شاه هم شکست خورده، اردشیر آزریریس را از بناپوشش خواست و او پس از اینکه زخم اسیرالتیام یافت ویرا بپرزیر پسر فرستاد بعد اردشیر پسر تانیرس آرتاریوس (۸) والی بابل را در دهمه دوم با سیاه زیاد بقصد اورواغه کرد و او هم زخم برداشته اسیر شد. در این احوال والی، که برادر شاه بود، واسطه شد، که شاه سردار باقی را عفو کند و او باز در دربار حاضر شده خدمتگزار پادشاه شد. در این اقدام فلوز آملیس (۹) زن بناپوشش، که خواهر

(۱) Mégabaz. (۲) Byblos. (۳) Prosopltis. (۴) Ousiris. (۵) Artarius. (۶) Thanyras. (۷) Poussiris.

(۳) Prosopltis.

(۴) Ousiris. (۵) Artarius.

(۱) Amyrtéus (مصری آمون الروت یا آمون روت)

(۲) Améti.

شاه بود. مؤثر انطا و اردشیر از تصیر او  
 در گذشت. پس از آن بناپوشش به دربار  
 آمده مغرب گردید. چنین بود، تا روزی  
 در شکارگاه شیری پشاه حمله کرد و بناپوشش  
 تورا کشت. شاه که کینه او را در دل داشت  
 از این اقدام خشمگین گردید و باین بهانه  
 که چرا قصد شکار فلانرا داشته. امر کرد  
 سر او را ببرند. باز زن او و ملکه واسطه  
 شدند و شاه تورا بخشید ولی گفت در ایران  
 مانند در شهری سیرتا (۱) نام در کنار دریای  
 سرخ سکنی گزیند و خواجه را که با  
 او همراه و موسوم به آرنگسپرس (۲) بود  
 به ازمنستان تبعید کرد (پرسی کا - فصل  
 ۴۰). بناپوشش بجهتی در کنار دریای  
 مزبور بماند و چون دید که نمیتواند آب  
 و هوای هرستانرا تحمل کند. گفت هر چه  
 یادآباد و لباس مریش چلهای را در بر کرده  
 متکسراً بندباز آمد. زن او آلیس از  
 قنیه آگاه شده از شاه حقو او را درخواست  
 کرد. شاه از صبر و الصاح و تضرع و زاری  
 خواهر خود چنان رقت یافت که بناپوشش  
 را باز پذیرفته یکی از عاروم خود قرار  
 داد. بعد دیگر حادثه روی نداد و  
 بناپوشش در سن ۶۶ سالگی فوت کرد  
 و چنانکه کنریاس گوید شاه و تسلیم  
 در بزرگان از فوت او اندوهناک شدند.  
 بناپوشش سرداری بود قابل و دوسمذاکرت  
 ماهر. او یکی از رجال باسلک و جوانمرد  
 ایران آن روز بود و خدمت نمایان به اردشیر  
 کرد. چه در اول سلطنت این شاه. همیشه  
 بر خیالات اردوان آگاهی یافت با تنفر از  
 او دوری جهت شاه را از کتاش او آگاه  
 کرد و بعد هم شورش مصر را فرونشاند.  
 یاهی گری نو در سوره چنانکه از وقایع  
 برمیآید. برای جنگ کردن این ایالت از  
 ایران نبوده. بلکه رفتار خالمانه ملکه که  
 بر خلاف عرفان متعی نیز بود (زیرا قول  
 سردار ایران را نقض می کرد) او را چنان  
 متکبر و خشمناک گردانید. که باین کار  
 دست زد. ولی بعد که از او دلجویی شد  
 باز برای خدمتگداری حاضر گردید. دنباله  
 روابط ایران و یونان - مضمون آن با ایران  
 آنتی ها. پس از اینکه تمام کشتی هایشان  
 را در مصر از دست دادند و تبرشان در این  
 حملات بشتک آمد. خواستند بستمکلات  
 ایران در جاهای دیگر دست اندازند. باین  
 مقصود عهد صلحی بالا آمد مونی ها برای  
 پنجسال بستند. تا تمام مواضعشان را بطرف  
 ایران متوجه دارند. پس از آن سیون سر  
 معتباد فرماده بحریه شده با دوست کشتی  
 تری بزم بطرف قبرس راند. در این وقت

فرماندهان قوای یازس این ما بودند. ارته  
 باز با سپید کشتی تری بزم در آب های قبرس  
 لشکر انطاخت بود و بناپوشش با سپید هرار  
 سیلخی پیاده نظام در کیلیکیه توقف داشت  
 و قایمی که پس از آن روی داد بقول توسیدید  
 (کتاب ۱، بند ۱۱۲) چنین بود. سیون  
 بقبرس رسید و شهر ساحلی آن ناموسوم  
 به کی تی یوم (۳) و ناموم (۴) محاصره کرد  
 (اولی در ساحل شرقی واقع بود دومی در  
 ساحل غربی) و در حین محاصره در گذشت.  
 بعد چون یونانها آذوقه نداشتند. مجبور  
 شدند محاصره را ترک کنند. دیودور گوید  
 (کتاب ۱۷، بند ۳) که پس از آن. چون  
 به آنتیها خبر رسید. حاکم جزیره یازس  
 بکلیک جزیره می آمد. باستقبال آن شتافته  
 جدالی کردند. که در نتیجه پس سفاین  
 ایران هرق و برخی اسیر شدند. کشتی هائی  
 که فرار کرده بودند. پناه بجائی بردند.  
 که بناپوشش از دوزخ بود. آنتیها در  
 تعقیب کشتی ها به خشکی در آمده با ایرانی  
 ها جنگیدند. و اگر چه آناکسی کران (۵)  
 سردار آنتیها کشته شد. ولی بالاخره فتح  
 نصیب آنتیها گشت. توسیدید گوید. که  
 جدال دریائی و بری در یک زمان روی داد.  
 پس از آن بقول دیودور آنتی ها بکشتی  
 های خود نشسته به آبهای قبرس برگشتند  
 (۴۰ ق. ۲). صلح سیون ۴۴۹ ق. م  
 سال بعد بگنجه دیودور (کتاب ۱۷، بند ۴)  
 آنتی ها شهر نامی قبرس را موسوم بسلامین  
 محاصره کردند چون این شهر ساحلو کافی  
 و اسلحه و آذوقه و آرمی داشت. حملات یونانی  
 هارادفع کرده در این احوال طرفین متعاضدین  
 خواهان صلح شدند اگر چه دیودور گوید.  
 که اردشیر بواسطه شکست بناپوشش در  
 کیلیکیه طالب صلح بود. ولی از جریان  
 وقایع بیخبر است که آنتی همی خواست زودتر  
 با ایران کنار بیاید. زیرا میدید. که در  
 خارج یونان جنگ با ایران به درازا میکشند  
 و بواسطه وسائل بسیار که در دست دولت  
 ایران است. بالاخره از عهد با ایران برخوانند  
 آمد و نیز مواضع داخلی یونان اقتضا میکند.  
 که آنتی قشون خود را از خارج بطلبند. بنا  
 بر این. از قشعی که در آبهای قبرس و  
 کیلیکیه نصیب آن دولت شده بود. استفاده  
 کرده یکی از رجال بزرگ خود کالیس پرس  
 هیپوبونیکوس را (۶) به دربارش فرستاد.  
 تا عهدی بین دولتین منعقد کند سفیر مزبور  
 فرادی با ایران داد. که به عهد کالیس موسوم  
 است و صلحی. که بر آرزو آن بین ایران  
 و آنتی برقرار شد. معروف است به صلح  
 سیون. شرایط این معاهده بقول دیودور

(کتاب ۱۲، بند ۴) چنین بوده. آنتی  
 جزیره قبرس را به ایران وا گذارد و متعهد شد  
 که آنتیها هیچگاه با اسلحه در تصرفات  
 شاه اردشیر داخل نشوند. از طرف دیگر  
 اردشیر قبول کرد. که تمام شهرهای یونانی  
 در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند  
 و ولات یازس بالشکرشان دودتر از سه روز  
 راه بطرف در یانروند (یعنی لشکر آنها  
 باید بساعت سه روز راه از دریای بحر الجزایر  
 اردوزند) و هیچ کشتی یازسی بین فالیس (۷)  
 و جزائر سی یاه (۸) بحر یونانی نخواهد  
 کرد (۴۴۹ ق. م). فالیس شهری بود  
 در یام قبله و جزائر سی یاه (یا کیانه) را  
 جزائر آبی نیز گویند این جزائر در نزدیکی  
 بوسفور تراکیه (بولغار اسلامبول کنونی)  
 واقع اند شرایط معاهده بقول مورخ مذکور  
 چنین بوده. ولی بعضی مورخین و نویسندگان  
 جدید این عهد را طور دیگر نوشته اند.  
 بقیده آنها اردشیر استقلال آن شهر های  
 یونانی را. که در آسیای صغیر واقع و جزو  
 اتحاد دلس بودند. شناخته نموده شد که  
 کشتیهای جنگی ایران بآبهای یونان  
 نرود. این نظر بانوشته دیودور اختلاف  
 دارد. کلیه باید گفت. که عمقاً معلوم نیست  
 مفاد عهدی بوده. در این باب و نیز راجع  
 بآنکه. آیا واقعا چنین عهدنامه با مضای  
 اردشیر رسیده. بین مورخین عهد قدیم بعضی  
 نویسندگان جدید اختلاف نظر دیده میشود  
 توضیح آن که توسیدید. که معاصر اردشیر  
 دراز دست بود و از حیث دست نویسی در  
 میان مورخین یونانی درجه اول در حائز است.  
 ذکری از آن نکرده. و حال آنکه معاصر  
 این واقعه بوده. هرودوت (در کتاب هشتم  
 بند ۱۰۱) اشاره به رفتن سفارت کالیس  
 به دیوار ایران کرده. ولی راجع به عهدنامه  
 با مضای آن ساکت است. رت آلیس (۹)  
 یونانی اصالت چنین عهدنامه را تکذیب  
 کرده گوید از تراز داد مذکور فقط سواد  
 موجود است. از مورخین غرون بعد فقط  
 دیودور. که تقریباً چهار قرن بعد میزیست  
 شرح مذکور را نوشته (کتاب ۱۲، بند  
 ۴) ولی گت کورث (کتاب سوم) صریحا  
 رسمی شدن این عهدنامه را تکذیب کرده.  
 بنا بر این روشن است. که اکثر مورخین  
 قدیم ساکت اند یا رسمیت یافتن چنین عهدی  
 را تکذیب میکنند. با کثرت اگر همی  
 نفهم. این نکته. که از دو مورخ معروف  
 معاصر. یکی بکلی ساکت است و دیگری  
 فقط رفتن سفارت را بشوش ذکر کرده.  
 بی آنکه نتیجه را ذکر کرده باشد. مخصوصاً  
 جالب دقت است و نمی توان آن را بی اهمیت

(۱) Cyria. (۲) Artoxarès. (۳) Citum (Kition) (۴) Malum. (۵) Anaxicrate. (۶) Callias fils d' Hipponians. (۷) Phasélis. (۸) Cynnées. (۹) Téopompe (مورخ قرن چهارم ق. م)



دانت . بعضی محققین جدید هم باین عقیده اند که چنین قراردادی بامضای اردشیر رسیده نندیدیم که بمکس عقیده داریم که باید این قرارداد صحت داشته باشد و دلائلی ، که عالم مذکور اقامه میکند ، چنین است : اولاً اینکه بت آسیب گشته از این قرارداد حفظ سوادى در دست است ، جهت این است ، که در آتن رسم بود قراردادهای منعقد را بر سنگی بکنند . وقتی که طرف متعاقد قراردادى را نقض میکرد ، آتشیان سنگ را می شکستند و چون در ۴۱۱ ق . م این قرارداد را ایران باطل کرد ، در آتن سنگ را شکستند ، ثابتاً نمیکند نبود آتشیان صلی با ایران بکنند ، بی اینکه و تالی برای خود و متحدانشان از ایران تحصیل کرده باشند این است دلائل عالم مزبور (۱) . ولی بنظر منی آید ، که این دلائل اقناع کننده باشد . اولاً اگر رسم آتشیان این بود ، که قراردادهای خودشان را با دول خارجی بر سنگی بکنند ، میبایست بدو سندی بامضا رسیده باشد ، تا آن را بر سنگی کتبه باشد . زیرا شکمی نیست در اینکه صلح آتن سنگی بهر بار ایران با خود نیاروده بود ، باین فرض اینکه آورده بود ، اردشیر بر سنگی امضاء نکرده یا مهر خود را بآن نزده بود . پس ، اگر بالفرض سنگ را شکستند ، اصل سندی که لابد نوشته بر پوست یا لوحه بوده ، میبایست در جایی محفوظ مانده باشد . ثانیاً اینکه عالم مذکور گوید ، آتن البته وثاقتی می گرفت ، تا فرار داد صلح را قبول کند ، دلیلی است نظری ، که ممکن است بواسطه پیش آمدهائی صلی نشده باشد . از شایبی که آتن در امضای مسوده کالیاس کرده ، میباشد ، که دولت آتن عهده داشته با ایران صلح و قشون خود را بداخله احضار کند . بنابراین طبیعی است تصور کنیم ، که سفر آتن بامسوده قرارداد به یونان برگشته و آتن آنرا امضاء کرده ، ولی بعد ، چون اوضاع یونان تغییر کرده ، نتوانست همان نوشته بانسخت دیگر آن را به مهر اردشیر برساند ، یعنی دربار ایران و عهده داده و بعد که دیده یونانیها بهم خواهند افتاد و آتن مجبور است قشون خود را بداخله احضار کند ، در باب امضاء بملل قائل شده و دولت آتن هم نتوانسته فشاری برای امضا وارد آرد . نظیر مذکور از اینجا بر تائید میشود ، که چنانکه نوشته اند در آتن از نتیجه سفارت کالیاس ناراضی بوده اند و تائید به بلک جزئی صلی بهمذ شرفیر آتن تعلق یافته (۲)

و دیگر اینکه از این بعد تا آمدن اسکندر بایران روابط ایران و یونان در مرحله عهدینه داخل شده ، توضیح آنکه در یونان همیشه هواخواهان ایران ، چنانکه گذشت ، زیاد بودند ، ولی از این بیست بواسطه تلاق و داخلی یونان بر همه آنها افزود و خرد خرد نفوذ و ولات لیدیه در امور یونانی ترقی کرده بمرجه رسید ، که قبل از جنگهای خشایارشا با یونان هم ایرانیها انتظار آنرا نداشتند شرح این وقایع بدجای خود بیاید . چنانکه باید گفت ، که عهد کالیاس چه بامضای اردشیر رسیده و چه نرسیده باشد ، برای ایران موهن بوده و منصف اردشیر را میشود ، ولی این راهم باید گفت ، که چنین عهدی ممکن نبود پایدار باشد ، زیرا عملی نبود دولتی را ، که تمام آسیای صغیر را در تحت اقتدار خود داشت ، از تسلط بر یک نوار ساحلی در قسمتی از آن باز دارند ، چنانکه مجری نگذشت ، که ایرانیها یونانیهای آسیای صغیر را باز باطاعت خود در آورند . دیودور خبری را ذکر کرده ، که میرساند ، پارسیها همانوقت هم خیال نداشتند از مشکلات یونانی در آسیای صغیر صرف نظر کنند ، مورخ مذکور واضح سال سوم هشتاد و چهارمین المپیاد ( ۴۴۲ ق . م ) گوید ، تقریباً تمام ملل در صلح و مسالمت میزیستند . پارسیها دوهه صلح با یونانیها بسته بودند ، یکی با آتشیان و متحدین آنها راجع باستقلال یونانیهای آسیا و دیگری بالاید مونیها در باب اینکه یونانیهای آسیا در تحت حکومت پارسیها خواهند ماند ( کتاب ۱۲ ، بند ۲۶ ) .

از جریان وقایع نیز بدست ، که ولات ایرانی در آسیای صغیر ، پس از این عهد هم ، از یونانیهای جزائر بحر الجزائر ، آتشیان ، را که بر ضد حکومت ملی بوده با آتن مشیزه می کردند و بهر راهی ولات ایرانی متوسل می شدند ، تقویت میکردند . چنانکه ببولدیودور ( کتاب ۱۲ ، بند ۲۷ - ۲۸ ) وقتی که امنانی جزیره ساس با آتن مخالفت می ورزیدند ، بی سوتنس ( ۴ ) والی لیدیه بول با آنها میعاد ( ۴۴۹ ق . م ) . روابط ایران و یونان پس از صلح میبون ، چنانکه از منابع یونانی مستفاد میشود ، پس از صلحی که بر اثر آمدن کالیاس به دربار ایران برقرار شده بود ، باز ولات ایران در آسیای صغیر سعی داشته اند شهرهائی را ، که جزو اتحاد داس بودند ، با ایران برگردانند مثلاً بدشتیاری و کیک بی سوتنس والی ایران

در سارد ، حکومتها لقلیل ( لولیکارشی ) در جزیره ساس برقرار شد ( ۴۴۰ - ۴۲۹ ق . م ) . در ابتداء از ترس بحر با فبیتی آتشیان بحسب بایستجا فرستاده ، ولی بعد ، چون ایرانیها کمکی به ساس ننگردند ، مجدداً این جزیره بشعب آتشیان در آمد ، در ۴۳۰ ق . م طرفداران ایران در کنگر کون این شهر را بصرف ایاتمس ( ۴ ) والی ایران دادند و در این موقع شهر ن سیوم ( ۵ ) هم ، که تابع شهر مذکور بود باطاعت ایران در آمد و فوشونی ، که بی سوتنس فرستاده بود در اینجا اقامت گزید . قابل ذکر است ، که در جزو قشون ایران عده از یونانیهای آرکانی بودند و این اول دفعه است ، که ذکری از سپاهیان اجیر یونانی در قشون ایران میشود و چنانکه بیاید ، از این بعد این موضوع قوت میگیرد و یکی از جهت سستی قوه نظامی ایران میگردد . سپاهیان یونانی را در جزو قشون خشایارشا و مردونه نیاید بحساب آورد زیرا اینها از شهرهائی آمده بودند ، که تابع ایران ، یا چنانکه می گفتند ، متحد ایران بشمار می رفتند . بعد امالی ن سیوم از امیر البحر آتشی پاریس ( ۶ ) کمک طلبیدند ( او ، چون نتوانست با جنگ قشون ایران را شکست دهد ، هیبیلیس رئیس سپاهیان آرکانی را نزد خود طلبید و برخلاف قولی که داده بود ، او را گرفت . پس از آن ناگهان بر استکامت ایرانیها تنگنه موقوف شد و تمام ایرانیها و آرکانیها را کشت و هیبیلیس را هم معدوم کرد ، سپس هر دو شهر مزبور به اتحاد آتشی بازگشتند ( نویسیبید ، کتاب سوم ، بند ۳۴ ) ، باوجود این زود خودها چون سلاح آتن نبود ، که در این زمان با ایران داخل جنگ شود ، اینگونه اندامت ولات ایران داد آسیای صغیر از امور عملی شمرده و با صلح آمیز خود را با دربار ایران حفظ میکرد . آغاز جنگهای پلوپونس ( ۷ ) ، پس از آن طولی نکشید ، که جنگ پلوپونس در یونان شروع گردید و بر اثر آن تمام یونانیها ، چه آتشیان که در داخل یونان سکنی داشتند و چه یونانیهای خارج ، بدو دست تقسیم شدند بچنان یکدیگر افتادند . اگر چه شرح جهات و کیفیات این جنگ خارج از موضوع این کتاب ، ولی از برای فهم وقایع ، که مربوط بایران میباشد ، لازم است جهات این جنگ را بخواهر آوریم . چنانکه بالا تر ذکر شد ، آتن پس از جنگهای ایران و یونان بواسطه نیابت رجالی مانند تمپستوکول ، آرسید ، - چون میرونید ( ۸ ) و ناطقینی مثل پریکلس ( ۹ ) -

(۱) Noeldeke. Et. His. i. la Perse Ancienne. p. 82-Paris 1896 (۲) Robert - William Rogers, History of Ancient Persia, p. 189-199 (مؤلف مزبور این جای قدی را بچنان تالان نوشته ) (۳) Pissurhènes (۴) Itamnès. (۵) Nolium. (۶) Pachès. (۷) Péloponèse. (۸) Myronide. (۹) Pèriclès.

اردو کرات (۱) و پیروان او در یونان برتری یافت و اتحادی موسوم به اتحاد دلس منعقد کرد و نیز دولت آتن دیوارهای آتن و بنا کرد آن را ساخت و دارای جریه قوی گردید. ولی طولی نکشید، که این قوت آتن باعث تشویش همسایگان او مانند تبه و کرنته شد و چون اسپارت هم با نظر خصومت جنون یافتن آتن و سلطنت شدن دیوارهای آن جنگریست، تبه ها و کرنتی ها با طبع متقابل به اسپارت شده با آن عهد اتحادی بستند، تا لژیونر که ضمن آتن جلوگیری کنند، چه هم بیم آن را داشتند، که آتن پس از چندی شهرها پادولت های کوچک یونان را بلعیده بد اسپارت را هم مطیع خود کند. معلوم است که مواخواهان آتن هم تصمیم بر تقویت آن کردند و بدین منوال تمام یونان بدو قسمت تقسیم شد.

۱ - تمام شبه جزیره یلویوس با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت درآمد.

۲ - جزائر دریای لژه (بحرالجزائر) با سواحل این دریا در تحت فرمانی آتن قرار گرفت. خصوصتی، که از باین منافع حاصل شد، بر ضد تبهائی، که از دیرگاه بین یونانیها وجود داشت، افزود، چنانکه می ترسید می توان گفت، که جنگ یلویوس از سه سرچشمه آب میخورد: ۱ - از آمایش یا اسطکاک منافع مادی. ۲ - از ضدیت قومی بین یونانیها و دریائیها (آتنیها یونانی، و لاسه مونیها دریائی بودند). ۳ - از مابیت حکومت ملی با حکومت اشرفی، چه از آنجا در فوق ذکر شده معلوم است، که آتن نماینده اولی بود و اسپارت نماینده دومی. بنابراین جای تعجب نیست، که جنگ دو گروه یونانی یا یکدیگر محمود بشاک یونان نگشت، بل تمام صفات یونانی نشون، یعنی سواحل آسیای صغیر و تراکیه و قبرس و ایطالیا و غیره سرایت کرد و در شهرهای یونانی مردم به دویغش تقسیم شده در سر حکومت ملی یا اشرفی چنان بجان یکدیگر افتادند، که ترویج کتر نظایر آنرا نشان میدهد. جهت بلاواسطه جنگ شورش بود، که کرسیس (۲) مستعمره کورنت بر ضد شهر مادری خود کرد. کرنتی هاشکایت این قضیه را به اسپارت بردند و دولت مزبور چاره را بد جنگ دیده نایره این جنگ ۲۷ سال مشتمل بود (۴۲۱ - ۴۰۴ ق. م.) ولات

ایرانی در آسیای صغیر بخصوص تیسلفرن چنانکه بیاید، از مشغول شدن یونان بخود فرصتی یافته کارهایی با آتن و اسپارت کردند، که شرح آنرا توستیدید (۴) و کرظون (۴) شاهدین جنگهای مزبور، نوشته اند و در جای خود ذکر خواهد شد. سفارت های یونان بد دربار شوش، از منبع یونانی چنینستفاد میشود، که پس از اعتدال نایره جنگ آتن و اسپارت، هر دو سفارت هائی بدیگر شوش فرستاده اند، ولی معلوم نیست، که نتیجه این سفارتها چه شده و لژیونر چه جوابی داده، توستیدید در این باب چنین نوشته: (کتاب دوم، بند ۱۷) در آخر همان جنگ تاسستان آریس بت اس (۵) کرنتی و سفرائی لایید مون، آینه رست (۶) و نیکولا (۷) ویرایت دام (۸) با تیبو کرگراس (۹)، که از اهل بت زه بود، بطرف آسیا حرکت کردند یولیس (۱۰) آریس هم خودش را سباین سفارت ملحق شد. اینها نزد شاه میرفتند، تا با ماسی ناک لیس (۱۱) مذاکره کرده او را از اتحاد آتن باز داشته بکند یونانی (۱۲) که در محاصره آتنیها بود، جلب کنند و نیز میخواستند این شخص عبور سفر را از هلس پونت تمهیل کند، تا سفر ا بتواند نزد فرانس پس فرنا باز (۱۳) رفته اظهارات خود را بتوسط او بشاه برسانند، ولی، نمایندگان آتن، چون در این موقع نزد سی ناک لیس تراکی بودند، از پس او سادگس (۱۴) خواستند سفرای مذکور را بآنها تسلیم کنند و گفته اند، که اگر نکنی، ممکن است پیشنهاد اینها درباره شاه بدیده گردد و بشهر توره، که آتن است، زیان برسد. سادگس این تکلیف را پذیرفت، و چون سفر را از تراکی عبور میکردند، تا بکشتی نشسته از هلس پونت بگذرند، آنها را گرفته بآتنیها تسلیم کرد و اینها سفر را بآتن بردند آتنیها از ترس اینکه مبادا آریس بت اس، اگر خلاصی بیاید، باز کارهایی بر ضد آتن بکند، بی محاکمه و می اینکه بگذرانند، حرفی نزنند، او را کشتند. باین اقدام آتنیها خواستند معامله متقابله بالاسد مونیها کرده باشند، زیرا لاسد مونیها بآتن و متحدین آن را بدو میانداختند. جهت این بود، که لاسد مونیها آتنیها و متحدین آتن و حتی اهلالی شهر هلسی بیطرف را دشمنان خود میدانستند و بد دریا آنها را بدست آورده میکشیدند. بعد توستیدید شرحی راجع

سفارتها نوشته، که مضمونش این است (کتاب ۱، بند ۵۰): در سال هفتم جنگ شاه سفارتنی به لاسد مونی فرستاد با نامه، که بر زبان آسوری انشاء کرده بودند، و صغیر - آرتا فرن سلمی - مأموریت داشت بگوید، که از طرف لاسد مونیها سفارتنی متعدد بشهر ایران آمده و هر یک اظهاراتی کرده اند، ولی اظهارات آنها بتدری مختلف و متناقض است، که شاه تفهید چه میخواهند بنابراین شاه بکنفر پارسی را نزد آنها میفرستد، تا بلاغ کند که اگر لاسد مونیها مطلبی دارند، شخصی را که مورد اطمینان است، با آرتا فرن بفرستد، تا مطالب لاسد مونیها را روشن سازد. آتنیها آرتا فرن را بد آتن، که برود ستریمون است، بد تراکیه گرفته بآتن فرستادند و بد آنجا، پس از اینکه نامه شاه را گوشه از مضمون آن مطلع شدند، سفرائی معین کردند، که با آرتا فرن به ارفس رفته از آنجا اعلام دربار ایران گردند، ولی وقتی که سفرائی آتن به ارفس رسیدند، شنیدند، که سکه اردشیر پس خیارها بدگفته و بظن آرتا فرن را وداع گفته بآتن برگشتند. این است قول توستیدید، اما راجع باینکه نامه شاه بزبان آسوری بوده، باید در نظر داشت، که لوازو (۱۵) مترجم توستیدید گوید، مقصود از آسوری پارسی است، زیرا یونانیها وقتی پارسیها را، از این جهت که آسور را داشتند آسوری مینامیدند، چنانکه بسبب داشتن مادامادی هم میگفتند، ولی گمان نمیرود که این نظر صحیح باشد، زیرا هیچگاه مورخین یونانی پارسیها را آسوری ننامیده اند، اگر نامه شاه بزبان آسوری انشاء شده باشد، جهتش از این جا بوده، که زبان آسوری همان زبان بابلی است و زبان مزبور در آسیای صغری خیلی متداول بود (۱۶). بنابراین بد با زبان تصور کرده، که در یونان هم باین زبان از زبان پارسی آشنا ترند، چون در این مبحث از روابط ایرانیان با یونانیان صحبت شد، بی مورد نیست، که کلمه ای چند نیز از دعوت بقراط طبیب یونانی بایران، چنانکه شایع است، گفته و نظر خود را اظهار داشته بگذاریم، بخصوص که در این فصل از روابط ایران و یونان، دیگر صحبتی نخواهد بود. دعوت بقراط بایران (۱۷)، از وقایع سلطنت اردشیر طاهونی است، که در جاهائی از

(۱) Isocrate. (۲) Corcyre (کرسیس) که در دریای یونانی واقع است. (۳) Thucydide. (۴) Xenophon. (۵) Aristéos. (۶) Anériste. (۷) Nicolas. (۸) Prato dame. (۹) Timogoras. (۱۰) Pollis. (۱۱) Sitaciès. (۱۲) Potidée. (۱۳) Pharnace fils de Pharnabase. (۱۴) Sadocos. (۱۵) Loiseau. (۱۶) عهدنامه موسوم از موم مصر و ایاد شاه مبعوثها، که در مینل (صفحه ۵۱) ذکر شده باید بخاطر آورد. (۱۷) بقراط (Hippocrate) نخستین طبیب یونانی بود، که پایه طب را بر اساس علمی نهاده و حتی بین طب و فلسفه معین کرد. زمان زندگانی او را بین ۴۶۰ و ۳۵۶ ق. م. میدانند. این بقراط را بطریاضی دلفن یونانی، که همین اسم داشت و با بقراط طبیب معاصر بود، نباید مخلوط کرد.